

فقه نگاری

متن پیاده شده درسهای خارج

حضرت آیت الله العظمی سید صادق حسینی شیرازی مد ظله

خمس

جزء هشتم

جلد ۱۹

محرر: سید هاشم خاتمی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة على سيدنا ونبينا محمد وعلى آله الطيبين
الطاهرين واللعنة على أعدائهم أجمعين.

جلسه ۳۴۳

۱۰ شوال ۱۴۲۸

وجه اینکه سهم امام را باید به فقیه جامع الشرائط داد یا به اذن او تصرف کرد و بدون آن جائز نیست. چند وجه برایش ذکر شده که اگر یکی از وجوه مذکوره تام بود فبها که تام هست، اما اگر یکی از وجوه مذکوره تام نبود مقتضای اطلاعات سر جای خودش است که می‌تواند شخص ما یک سهم امام علیه السلام را به مواردش بدون اذن مجتهد بدهد. البته این فرضی است که ظاهراً قائلی در عصور متأخره ندارد. حالا باید وجوه ذکر شده یک یک بررسی شود. البته خود اصل این مطلب بعد از یک مسأله دیگر است که مفروق عنهاست و انشاء الله در آینده مستقلاً صحبت می‌شود و آن این است که روایات تحلیل حمل بر قضیه خارجییه وقتی برای یک زمان خاص و برای آن مورد شود که قضیه حقیقیه نباشد که اگر آن باشد نوبت به این مسأله نمی‌رسد. بنابراین اینکه روایات تحلیل خاص به زمان معصومین بوده پس خمس تحلیل نشده است و باید داد. آنوقت سهم امامش باید به اذن مجتهد داد یا به دست مجتهد که آن مسأله می‌آید. و چون مفروق عنه بوده در عروه مطرح شده است. چون مسلم

بوده که روایات تحلیل مال یک زمان خاص بوده است.

بحث این است که سهم امام را مالک که خمس در مالش است، نصف خمس که سهم امام است خودش حق ندارد که به مواردش بدهد، یا باید بدست فقیه جامع الشرائط بدهد و یا به اذن او بدهد. دلیلش چیست؟ سه وجوه برایش ذکر شده است که عمده وجوه است: ۱- مجهول المالک ۲- رضا ۳- ولایت عامه.

۱- مجهول المالک، قول صاحب جواهر است و جماعتی هم از ایشان تبعیت کرده و تصریح به آن کرده‌اند. حتی بعضی از معاصرین. مجهول المالک یعنی پولی که پیدا می‌شود و مالکش معلوم نیست که کیست امرش موکول به فقیه جامع الشرائط است بنابر مشهور و المنصور. آنوقت چرا مجهول المالک امرش منوط به فقیه جامع الشرائط است، چون مجهول المالک وقتیکه بود راه وصول به او نیست و چون راه به آن نیست در سهم امام هم هست. یعنی لازم نیست مالک مجهول باشد. اگر ما یک معلوم هم بود بالتفصیل، اما دسترسی به او نیست، چکار باید کرد؟ حکمش حکم مجهول المالک است. این کبرایش. سهم امام هم صاحب جواهر فرموده مصداق خارجی آن است. امام علیه السلام معلومند بکل الخصوصیات، اما راه وصول به ایشان نیست، در این وقت پول می‌شود در حکم مجهول المالک و مجهول المالک را باید به فقیه جامع الشرائط داد، پس این را هم به او باید داد. صاحب جواهر در ج ۱۶ ص ۱۷۷ اینطور فرموده: واقوی من ذلك معاملته (سهم امام علیه السلام) معامله المال المجهول مالکة باعتبار تعذر الوصول اليه روي له الفداء (ولو حضرت از همه معلوم‌ها معلوم‌ترند بعد از خدای تبارک و تعالی و معصومین علیهم السلام اما راه وصول به ایشان نیست) اذ معرفة المالک باسمه ونسبه دون شخصه لا تجدي (به چه دردی

می خورد که مالک یک مالی را با اسم و نسبش بشناسیم (ما ندانیم که فلانی است نتوانیم تشخیص دهیم که چه کسی است تا پول را به او برسانیم) بل لعل حکمه حکم مجهول المالك باعتبار تعذر الوصول اليه للجهد به. فيتصدق به حينئذ نائب الغيبة عنه (چون فقیه جامع الشرائط نائب آن امام غائب است از طرف ایشان در مواردش آن مال مجهول المالك را صرف می کند). ویکون ذلك وصولاً اليه على حسب غيره من الأموال التي يمتنع ايصالها الى اصحابها. ایشان فرموده اند این نوعی از ایصال مال به حضرت است. چون اگر صاحبش معلوم نبود این بعنوان صدقه به آن صاحب اصلی اش می رسد. سهم امام را هم فقیه جامع الشرائط از طرف امام عليه السلام صدقه می دهد و این یک نوع رساندن به حضرت است.

مرحوم شیخ انصاری هم همین فرمایش را داشته اند و در مکاسب در بحث جوایز سلطان به مناسبتی مطرح فرموده اند و به همین جزم پیدا کرده اند. یعنی فرموده اند مال مجهول المالك، نه حکمت بلکه علت اینکه پولی که صاحبش را می شناسیم که کیست باید داد به فقیه جامع الشرائط تا او صدقه از صاحبش بدهد. علتش این است که تعذر وصول به اوست. این علت در سهم امام هم هست. معلوم المالك سهم الإمام اما غیر ممکن ایصال المال اليه.

شیخ در ج ۲ ص ۱۹۳ فرموده اند: ثم ان حکم تعذر الإیصال الى المالك المعلوم تفصيلاً حکم جهالة المالك وتردده بين غير محصور في التصدق استقلالاً أو بإذن الحاكم. و همین حرف شیخ انصاری را صاحب شرائع در شرائع و غیر شرائع گفته اند که وقتی که مالک را بشناسیم اما راه وصول به او را نداشته باشیم حکمش حکم مجهول المالك است که فقیه جامع الشرائط از قبل به او صدقه می دهد.

مشهور این است ولو مسأله محل خلاف است. در یکی از ادله اش حضرت صادق علیه السلام فرمودند: **والله ليس له مالک غیري** (مجهول المالک سهم امام است) که آن هم مربوط به فقیه جامع الشرائط است. حالا اگر مجهول المالک نیست امام علیه السلام که مجهول نیستند، معلوم هستند اما وصول به ایشان نیست، کبری این است که المعلوم تفصیلاً الذی يتعذر الوصول الیه، اینطور شخص حکم اموالش، حکم اموال مجهول المالک را دارد، یا مجهول المالک چکار می کنند، با این مال همان کار را می کنند. البته بعضی ها هم فرموده اند که خودش مستقلاً می تواند بدهد. لهذا شیخ فرمودند: **فی التصدق استقلالاً أو بإذن الحاكم**. البته خودش محل خلاف است. هر چند که مشهور گفته اند یا باید بدست فقیه جامع الشرائط داد یا به اذن او باید در مواردش صرف کرد، بعضی فتوی و بعضی احتیاطاً و جویباً نظر داده اند.

چون ما روایت خاصی که نداریم که معلوم المالکی که يتعذر الوصول الیه حکم مجهول المالک را دارد. این را فقهاء فرموده اند. صاحب جواهر روی این کبری آمده فرموده سهم امام حکم مجهول المالک را دارد پس باید به فقیه جامع الشرائط داد. این وجه اول برای اینکه سهم امام را مالک خودش حق ندارد بدهد. بعضی ها شاید شهید ثانی باشد که ادعاء اجماع کرده اند که اگر مالک خودش داد قبول نیست خمسی که داده و باید با اذن فقیه جامع الشرائط بپردازد. این وجه اول که صاحب جواهر بعنوان اقوی الوجهین ذکر فرمود.

به این وجه به نظر می رسد که نمی توانیم اعتماد کنیم. اگر ما باشیم و این کافی نیست. و نمی تواند برای ما وجه برهانی باشد که سهم امام را باید به دست فقیه جامع الشرائط داد یا به اذن او باشد. چرا؟ چون این وجه می گوید المعلوم المالک المتعذر ایصال ماله إلیه حکم ماله حکم مال مجهول مالک. ادله

مجهول المالک می گوید مجهول المالکی شما پیدا کردید و راه وصول به او را ندارید. این حکم مجهول المالک را دارد در جائیکه دو صورت نباشد و در سهم امام دو صورت هست: صورت اولی علم به رضای آن مالک در صرف در یک مصرفی نباشد. اگر شما پولی که مال زید است پیدا کردید. او هم زنده است و نمی توانید به دست زید برسانید و لکن می دانید زید رفیق شما بوده و یقین دارید که اگر بعد به او بگوئید پول تو را حسینیه ساختم یا مسجد ساختم یا به ایتم دادم یا به فقراء، می دانید که راضی است، آیا باز هم آنجا حق صدقه دارید؟ نه. مجهول المالک را صدق روایات گفته اند بدهید که ندانید مالکش راضی است چکارش بکنید. اما نه مجهول المالکی که بدانید مالکش راضی است در کجا مصرف شود.

یکی از وجوه این است که اگر معلوم شد که حضرت راضی هستند که سهم امام را به فلان مصرف صرف شود، این را نمی شود حمل بر مجهول المالک کرد. چون در جائی معلوم المالک المتعذر ایصال ماله الیه حکم مجهول المالک را بر آن بار می کنیم که علم به رضای مالک در مصرف خاصی نداشته باشیم و در ما نحن فیه بسیاری از فقهاء در بسیاری از موارد علم به رضا دارند. حالا این علم جهل مرکب هست یا نیست آن یک بحث دیگر است. یعنی شما یک پولی پیدا کردید می دانید مال زید است و راه ایصال مال را به او ندارید اما می دانید که راضی است که این پول در فلان راه مصرف شود آیا باز هم حکم مجهول المالک را دارد و صدقه می دهید؟ نه، اصلاً جائز نیست که صدقه دهید، مگر صدقه یکی از مصادیق علم به رضا باشد که تعیین ندارد صدقه و این فرمایش صاحب جواهر و این اشکال را دارد. خود مرحوم صاحب جواهر که سهم امام علیه السلام را می گرفتند و در مواردی می دادند، یک عده

از آن موارد مسلماً صاحب جواهر یقین داشته‌اند که حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف راضی هستند، حالا نمی‌خواهیم بگوئیم همه که بگوئیم علم در همه جا نیست در بعضی یقیناً هست. آنوقت خود صاحب جواهر وقتیکه سهم امام علیه السلام را در موردی می‌دهند که یقین دارند در آن مورد امام زمان علیه السلام راضی هستند، آیا باز هم حکم مجهول المالک را پیدا می‌کند؟ نه. اصلاً موضوعی ندارد در اینجا مجهول المالک. در مجهول المالک هم اگر علم به رضا باشد انسان حق ندارد که صدقه بدهد. البته در مجهول المالک یا نیست و یا نادر است. پس لااقل این وجه اخص از مدعاست، در بعضی از موارد مدعاست نه در همه موارد.

ثانیاً: پول زید دست شما افتاد، راهی هم ندارید که این پول را به دست زید برسانید، اما زید که زوجه‌اش واجب النفقه‌اش است و اولادش که واجب النفقه هستند و پدر و مادرش و طلبکاری دارد که اگر زید بود این پول را به دینش می‌داد، اما زید نیست، آیا شما حق دارید که این پول را صدقه بدهید یا باید به واجب النفقه‌ها و طلبکارهایش بدهید؟ این همان موارد حسبه است. در این موارد جائز نیست که صدقه بدهید. پس معلوم المالک الذی یتعذر وصول المالک الیه مطلقاً حکم مجهول المالک را ندارد و نسبت به سهم امام علیه السلام غیر مسأله علم به رضا حسب ادله اینها که عیالات امام هستند که یک مصداقش سیدهای محتاج هستند. علیه المعوض، در آن روایت دارد که علی المبنی عرض می‌کنیم، یعنی اینطور نیست که حکم مجهول المالک را داشته باشد یک حرف تامی باشد مطلقاً. اگر سیدی محتاج است و امام معصوم علیه السلام هستند که این سید از ارحامشان است حضرت سهم سادات هم ندارند که بدهند، سهم سادات را دادند تمام شد، علیه المعوض که در روایات دارد و مورد فتوی و

عمل هم هست و خودشان فرمودند یعنی چه؟ یعنی حضرت صادق علیه السلام از حصه شخصی‌شان که سهم امام است لازم است که به این سید محتاج که از رحمتشان است بدهند. حالا اگر حضرت صادق علیه السلام هستند و شما راهی ندارید که پول را به ایشان برسانید. آیا این را صدقه می‌دهید یا به موردی می‌دهید که اگر بر حضرت بود لازم بود که به این بدهند؟ و در سهم امام نه همه موارد، بسیاری از موارد از این قبیل است.

در یک روایت هست که حضرت رضا علیه السلام فرمودند: انّ الخمس عوننا علی الدین. برای اقامه دین است. دین در معرض خطر است و لازم نیست که کل دنیا را کفر بگیرد. این‌ها مصارفی است که امام علیه السلام اگر این پول دستشان بود بنا بود که خودشان اینکار را بکنند، حالا ولایت حسبه که هست که باید انجام شود می‌دهد به این نه صدقه بدهد. اصلاً در صدقه دادن شبهه است. پس نمی‌شود از قبل امام علیه السلام صدقه داد.

پس این فرمایش صاحب جواهر که فرمودند حکم مجهول المالک را دارد و این را اقوی فرموده‌اند، جزئاً در موارد دیگر عیبی ندارد اما در سهم امام علیه السلام نیست، لا اقل بنحو مطلق نیست. پس ما باشیم و این فرمایش صاحب جواهر در این وجه، نمی‌توانیم روی این اعتماد کنیم که چون حکم مجهول المالک را دارد پس باید بدست فقیه جامع الشرائط یا به اذن او صرف شود.

جماعتی و منهم آقای حکیم در مستمسک و تبعه بعض المعاصرین، یک جواب دیگر از صاحب جواهر داده‌اند که به نظر می‌رسد که این جواب جای تأمل دارد بلکه اشکال و آن این است که چون صاحب جواهر گفت حکم مجهول المالک را دارد این‌ها فرموده‌اند: روایات مجهول المالک می‌گوید این پولی که ملک شخصی کسی هست اگر مالکش مجهول شد روایات می‌گوید

این پول را صدقه بده و سهم امام ملک شخصی امام نیست، ملک منصب امامت است و روایات مجهول المالک منصرف از این است، اصلاً در این مورد موضوعش غیر از این است. پس به این جهت فرمایش صاحب جواهر را، وجهی که صاحب جواهر گفته اند جواب داده اند. (مستمسک ج ۹ ص ۵۸۴) فرموده اند انه (سهم امام) لیس ملکاً له لشخصه الشریف، بل ملک لمنصبه المنیف، منصب الزعامة الدینیة، پس روایات مجهول المالک نمی تواند بگوید این به حکم مجهول المالک است. این جواب از صاحب جواهر به نظر می رسد که تام نباشد. لوجوه: ۱- اینکه ظاهر بلکه صریح بعضی از روایات این است که سهم امام ملک شخصی است. (البته مسأله محل بحث هم هست) مثل پولی نیست که بعنوان شهریه به یک رئیس جمهور یا نخست وزیر می دهند که مال مقامش است نه شخصیتش. بله از بعضی از روایات استفاده می شود که این برای منصب است. حضرت می فرمایند: امامت خرج دارد (مضمونش این است) لهذا این برای ما قرار داده اند، اما این معارض است با اظهر یا نص. ۲- آن ادله ای که از آن استظهار شده که این مال منصب امامت است، ظهور ندارد که حیث تقییدی است، اگر نگوئیم ظهور داشته باشد که حیث تعلیلی است. یعنی ظاهرش این نیست که علی نحو التقیید این مال منصب است، این منصب سبب شده که خدای تبارک و تعالی این ملک را برای شخص امام قرار دهد. لهذا وقتیکه ائمه علیهم السلام بسط ید نداشتند و مصرفی هم نداشتند و خانه نشین بودند. روایت دارد که حضرت مطالبه می کردند و خمس را می گرفتند که بعد از حضرت آقا بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف هستند که در غیب صغری من استحل من مالنا درهماً که خمس را مطالبه می کردند با اینکه حضرت مصرفی نداشتند و داد و ستدی در پول نمی کرده اند، گذشته از اینکه

بر فرض بگوئیم روایات دو طائفه است: یک طائفه می گوید مال منصب است و یک طائفه می گوید مال شخص است، اینها قابل جمع است و حمل ظاهر بر اظهر باید کرد، حمل ظاهر بر نص باید کرد. دلیلی که می گوید ملک شخصی است نص در این معناست، دلیلی که از آن استظهار شده که برای منصب است ظهور دارد. بر فرض که همچنین ظهوری باشد در آن دلیل و علی نحو حیث التعلیلی نباشد مقتضای جمع بین مجموع روایات این است که حمل ظاهر بر نص کنیم و بگوئیم علی نحو حیث تعلیلی بوده است. پس هم اینکه می گوید برای منصب است تام است و هم آنکه می گوید برای شخص است تام است، پس نتیجه برای شخص است. اگر این شد که اینطور به نظر می رسد، پس این اشکال دوم بر فرمایش صاحب جواهر وارد نیست. بله اشکال اول می تواند وارد باشد.

جلسه ۳۴۴

۱۱ شوال ۱۴۲۸

عرض شد که اینکه بعضی فرموده‌اند که خمس مال منصب امام است نه مال شخصی امام از روایات برداشت می‌شود خلاف این و آن این است که خمس ملک شخصی امام است نه مال منصب امامت. لام که در روایات استفاده شده و در قرآن کریم ایضاً، **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ** **وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ**، لام ظهور دارد در ملک، ملک هم ظهور دارد در ملک شخصی. یک وقت می‌گویند فلان زمین مال فلان وزیر است، یکوقت می‌گویند فلان زمین مال فلان وزارت است. این فرق می‌کند که بگویند للوزیر، بشخص نسبت دهند ظهور در ملک شخصی دارد، اگر گفتند للوزاره، این ظهور در ملک منصبی دارد. این مالک در الفیه می‌گوید: **واللام للملك** و شبهه (مثل اینکه برای حیوانات باشد مثل الجمل للفرس) **وفي تعدية وتعليل قفي**. لام ظهور در ملکیت دارد، آنوقت نسبت به مدخول لام فرق می‌کند، ملک، ملک شخصی است اگر لام سر آن آمد، ملک ملک منصب است اگر لام سر منصب آمد.

روایات متواتره تبعاً للقرآن کریم از لام استفاده شده، در روایات ائمه علیهم السلام فرموده‌اند: لی منه الخمس، لنا، لام مدخولش شخص امام علیه السلام است یا اشخاص ائمه علیهم السلام است و این ظهور یک قرینه صارفه اقوی لازم دارد تا اینکه بگوئیم وقتیکه گفتند هذه الأرض للوزیر که یعنی نه مال شخص خودش بلکه مال منصبش و وزارت. یا اگر گفتند این خانه مال فلان مرجع تقلید است بگوئیم این ملک شخصش نیست، مال مرجعیّت است. اگر مدخولش شخص بود، این ظهور در ملک شخصی دارد. از روایات که متواتر است چند تا از صحاحش تکه شاهد را می‌خوانم:

صحيحه ابن مهزيار عن ابي الحسن الثالث (حضرت هادی علیه السلام) لي منه الخمس. "لی" لام اگر ظهور در ملک دارد که دارد، یعنی ملک من است. (وسائل، ج ۶، ص ۳۴۸ ح ۲)

صحيح ابی بصير عن ابی جعفر علیه السلام: انّ الله لا اله الا هو لما حرم علينا الصدقة أنزل لنا الخمس، صدقه حرام است بر منصب امامت یا بر اشخاص ائمه علیهم السلام. ائمه صدقات را می‌گرفتند در منصب صرف می‌کردند. منصب امامت که عموم مصارف مسلمین باشد یکی از مواردش صدقات است. چه بر شخص ائمه علیهم السلام حرام بوده است بجای اینکه بر شخصشان حرام بوده، "لنا" قرار داده شده خمس که این از دو جهت دلالت دارد: ۱- خود لام که ظهور در ملک شخصی دارد. چون مدخولش اشخاص است و یکی هم تقابله با صدقه و اینکه صدقه بر اشخاص ائمه علیهم السلام حرام است نه بر منصب امامت (همان ج ص ۳۳۷ ح ۲).

دیگر صحیح محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام: ... والخمس لله وللرسول صلی الله علیه و آله و لنا، که مدخول لام اشخاص هستند. (ص ۳۵۷ ح ۵).

معتبر سلیم بن قیس عن أمير المؤمنين عليه السلام، روایت مفصلي است که وسائل نقل فرموده که تکه شاهدش را می خوانم: ولذی القربی. امیر المؤمنین عليه السلام فرمودند: اینکه خدای تبارک و تعالی فرموده: ولذی القربی فینا خاصة. چون عامه تفسیر کرده اند هر کس قوم و خویش های خودش. روایات متواتر داریم که عامه از این روایات متواتر دارند معنأ یا اجمالاً که مراد از ذی القربی، قربی الرسول صلى الله عليه وآله است. حضرت فرمودند: ولذی القربی فینا خاصة ولم يجعل لنا فی سهم الصدقة نصیباً... فرضه (خمس) الله لنا. که هم لام لنا، لام ظهر در ملک، مدخولش اشخاص هستند، لنا، نفرمودند خمس را برای امامت قرار داده. و هم تقابل، لم يجعل لنا فی سهم الصدقة نصیباً، یعنی در صدقه امیر المؤمنین عليه السلام می فرمایند: صدقات را تصرف در آن به ما ارتباط ندارد یا می خواهند بگویند خود ما نمی توانیم از صدقات استفاده کنیم؟ آنوقت در مقابل لنا می شود اشخاص. (وسائل ج ۶ ص ۳۵۷، ح ۷).

یک روایت دیگر هست، صحیح معاویه بن وهب عن ابی عبد الله عليه السلام در مسأله اینکه اگر جنگ بدون اذن امام بود و در جنگ قتال نشد کل غنائم مال امام می شود، وإن لم یکنوا قاتلوا علیه المشرکین کان کلما غنموا للإمام، یجعل له حیث احب، نه اینکه مال منصب است که یک مصاریف خاصی دارد. اگر مال منصب باشد که مصارف خاص و معین از طرف خداوند تبارک و تعالی دارد. ملک امام است که خدا برای امام قرار داده یجعلوه حیث احب. البته خارجاً ائمه اطهار عليهم السلام همیشه دیگران را بر خودشان ایثار می کردند حتی آن ملکی هم که خود امیر المؤمنین عليه السلام بدست خودشان زراعت کرده بودند همان را به مردم می دادند. اما بحث این است که این ملکیت که در جواب مجهول المالك صاحب جواهر ذکر شده بود که ملکیت ملکیت شخصی است

یا ملکیت منصب است، این‌ها ظهور دارد بلکه این اخیر شاید صراحت داشته باشد که ملکیت منصب است.

یک جهت دیگر جهت سیاق است، یکی از جهاتی است که ظهور پیدا می‌کند لفظ در معنی. قرآن کریم فرموده: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ**، این ثلاثه (یتامی، مساکین، ابن سبیل) آیا ملک منصبی است یا ملک شخصی است، وقتی که سهم سادات را به سید یتیم، مسکین یا ابن سبیل می‌دهند، آیا برای منصب یتیمی و مسکین و ابن السبیلی است یا به شخصش می‌دهند و ملکش می‌شود. لهذا اگر مُرد به ورثه‌اش می‌رسد، این هم مثل همان‌هاست که بر یک سیاق است و یک گونه گفته شده است. بله مانعی نداریم که اگر قرینه‌ای اقوی در کار باشد دست برمی‌داریم، مثل هر ظهور و نصی که اگر مبتلای به نص اقوی شد از آن دست برمی‌داریم. قرینه سیاق می‌تواند باستقلالها دلیل و حجت باشد بر اینکه این ملک ملک شخصی است.

بعضی‌ها که خواسته‌اند استفاده ملک منصب بکنند از بعضی از روایات خواسته‌اند استفاده کنند که حتی یک موردش را در روایت معتبره السند پیدا نکردم، البته نافی نیستم چون قدر نفی بحث نکرده‌ام چون اینقدر احتیاج نبود و گذشته از اینکه یک ظهور حسابی ندارد در نفی، یعنی عقد السلب ندارد در نفی ملک شخصی، حتی ظهور در حد ظهور لام در ملک شخصی اگر مدخولش شخص باشد دیگر چه برسد که بخواهد اظهر از آن باشد. یک موردش را می‌خوانم:

خبر محمد بن زید الطبری یا محمد بن یزید (سند ندارد) **قال كتب رجل من تجار فارس من بعض موالي ابو الحسن الرضا عليه السلام يسأله الاذن في الخمس** (اینگونه

برداشت شده که اذن می خواسته که خمس را ندهد) فکتب الیه انّ الخمس عوننا علی دیننا (از این برداشت شده که مال منصب است یعنی باید صرف دین شود و امام هم که متولی بر دین است پس مال منصب است، اما خوشبختانه حضرت چند تا واو عطف آورده اند و چند چیز شخصی ذکر فرموده اند.)

وعلی عیالنا وعلی موالینا فلا تزووه عنّا ولا تحرموا أنفسکم دعاءنا (وسائل ج ۶ ص ۳۷۵ ح ۲) از کجای این روایت درمی آید که مال شخص ما نیست و مال منصب ماست؟ عقد السلب از کجایش درمی آید. حتی اگر علی عوننا علی دیننا تنها بود نهایت این بود که بگوئید صراحت ندارد که برای شخصی است، اما ظهور حتی ندارد که برای شخصی نیست و عقد السلبی از آن استفاده نمی شود. پس از روایات استفاده می شود که ملک شخصی است و ملک منصبی نیست، بله عادت معصومین علیهم السلام بوده نه تنها معصومین علیهم السلام و حتی اتقیاء دیگر که اتباع معصومین هستند از فقهاء و بزرگان در احوالشان می خوانیم که ملک شخصی شان را هم می دادند و قرض هم می کردند و می دادند. روایت دارد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مدیون از دنیا رفتند: یا علی أنت قاضی دینی، با اینکه خدا آنقدر برایشان املاک قرار داده بود که با اینکه تمام جنگ هائی که می شد صفوهایش مال حضرت بود و ابتداءً برمی داشتند و گذشته از اینکه هدایا گیرشان می آمد. حضرت امیر علیه السلام که ملک شخصی بسیار داشتند، مع ذلک وقتیکه شهید شدند بحار دارد که حضرت امام حسن علیه السلام خورده خورده قرض های حضرت را دادند. خود امام حسن علیه السلام که از دنیا رفتند مدیون بودند و خود امام حسین علیه السلام همینطور. گرچه این ها ملک شخصی که با کدّ یمین هم تحصیل می کردند باز هم در راه خدا می دادند برای فقراء، اما در عین حال این لام ظهور در ملک دارد اگر مدخولش شخص

باشد. پس ظاهراً اصل مطلب گرچه جای بحث شده اما جای اشکال نباید باشد. این نسبت به وجه اول که فرمایش صاحب جواهر که فرمودند سهم امام را باید به فقیه جامع الشرائط داد بنخاطر اینکه در حکم مجهول المالک است، بلکه ادله‌ای از مجهول المالک شاملش می‌شود، چون ملاک این نیست که به نصابه و خصوصیات انسان مالک را نشناسد، ملاک این است دسترسی به ایصال المال الیه نداشته باشد و سهم امام را عادهً غالب مردم دسترسی به ایصال المال به حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف ندارند و عرض شد که وجه اول اشکالش این نیست اشکالش همان اشکال قبلی بود که در جایی است که انسان، اطمینان و علم به رضای مالک نداشته باشد.

وجه دوم که ظاهراً غالباً فقهاء خصوصاً در عصور متأخره عمده وجهشان این است که هم در کتب ذکر کرده‌اند و هم در کلماتشان و هم از عملشان انسان استفاده می‌کنند که گاهی در سؤال و جواب‌هایی که می‌شده، مسأله علم به رضا است. نصف خمس ملک شخصی امام علیه السلام است و ایشان هم حی و حاضر هستند فقط دسترسی به ایشان نیست، خوب چکارش باید کرد؟ باید در موردی مصرف کرد که علم است به اینکه صاحب این مال (خود حضرت) راضی هستند که در این مورد مصرف شود. خوب این کجایش به فقیه جامع الشرائط می‌خورد؟ اینکه فقیه جامع الشرائط أبصر از دیگران است به اینکه موارد رضایت حضرت در صرف سهم امام کجاهاست.

خلاصه هر کس هر موردی را که علم داشته باشد و اطمینان داشته باشد به اینکه حضرت راضی هستند، قدر جامعش و قدر مسلمش فقیه جامع الشرائط است که می‌داند چگونه مصرف کند. از طرفی دیگر عادل و باتقواست و روی هوای نفس و شهوات مصرف نمی‌کند. تراحمات را می‌داند و روایات

را دیده و این چیزها را متوجه شده و در جائی که شک در رضایت مالک باشد می‌داند که اصل عدم است و نباید تصرف کند. این چیزها را بهتر از بقیه مردم خصوصاً عوام می‌داند. چه بسا عامی ملتفت مزاحمت نیست، فقیه جامع الشرائط ملتفت مزاحمت هست که این بیست مورد، صد مورد مورد رضایت حضرت مسلماً هست در این‌ها، کدام بر کدام مقدم است؟ کدام تقدم الزامی است و کدام تقدم رجحانی است. این چیزها را فقیه می‌داند و یا متیقن عالم به رضا هست لهذا سهم امام بدست خود حضرت نمی‌شود داد، باید بدست کسی داد که او علم به رضایت حضرت دارد و مصرف می‌کند یا از او اذن گرفت که او تشخیص داده که این مرد، مورد رضایت حضرت است، می‌گوید مصرف کنید. می‌بیند این مورد، مورد رضایت حضرت نیست اجازه نمی‌دهد. به نظر می‌رسد که این عدم دلیل برای اینکه سهم امام را باید به فقیه جامع الشرائط داد و اگر نداد علم به رضا نیست. حالا یک بحثی هست که بعد عرض می‌کنم که اگر عامی علم به رضا پیدا کرد آیا حق دارد بدهد یا نه؟

در این راستا یک عبارتی در مستمسک از شهید ثانی ایشان نقل فرموده که من مجال نشد فرمایش شهید را در کتابشان ببینم، مستمسک ج ۹ ص ۵۸۳، **الإجماع لمن يقول بالصرف على الضمان لو تولاها غير الحاكم**. که اگر بنا بقول به صرف سهم امام که از اول عرض کردم که علی المبنی سهم امام را نباید دفن کرد و توی دریا ریخت، پس باید مصرف شود و تجمید نشود، بنابر این قول که مشهور بین متأخرین است و شهرت قطعیه است که سهم امام را باید مصرف کرد نه تعطیل کرد و تجمید، ایشان از شهید ثانی نقل کرده‌اند، بنابر قول به اینکه باید صرف شود سهم امام، اجماع قائلین به صرف هست که اگر مالک، کاسب، تاجر، زارع، آنکه خمس در اموالش هست، برداشت سهم امام

را خودش داد، به هر جهتی که داده باشد ضامن است و فایده‌ای ندارد یعنی مسأله پیش مشهور آنقدر روشن بوده که مثل شهید ثانی علی دقته نسبت به قائلین به صرف، اجماع نقل کرده است. اینهم وجه دوم از وجوه ثلاثه که عرض کردم عمده الوجوه این‌هاست نه کل الوجوه بر اینکه سهم امام را یا باید بدست فقیه جامع الشرائط داد یا با اذن او مصرف کرد.

جلسه ۳۴۵

۱۲ شوال ۱۴۲۸

بحث این بود که سهم امام عجل الله تعالی فرجه الشریف مشهور فرمودند که باید بدست فقیه جامع للشرائط داده شود یا به اذن او در مواردش صرف شود. وجوه متعدده‌ای ذکر شده بود یکی این بود که در حکم مجهول المالک است و صاحب جواهر گفته بودند می‌شود گفت مصداق مجهول المالک است. دوم این است که مالی که مالکش معین است ولی دسترسی به او نیست صرف می‌شود در موردی که علم به رضایت اوست.

مرحوم محقق، علامه، شهیدین، از این‌ها نقل شده است بل نُسب الی اکثر العلماء تارةً واکثر المتأخرین أُخری من وجوب تولی الحاکم لخصته علیه السلام. این نسبت‌ها هم داده شده که یک شهرت است، اکثر المتأخرین است که این را هم ایضاً در مستمسک در ص ۵۸۳ ح ۹ نقل فرمودند.

مسأله صرف در موردی که علم به رضایت حضرت هست این غیر ولایت فقیه بر مال غائب است که خودش یک عنوان دیگر است. یعنی حسب مستفاد از ادله ما یک عنوان مجهول المالک داریم، یک مالی است که مالکش

معلوم نیست کیست، بین غیر محصور منتشر است. دیگر این است که زید همسایه خود انسان است، غائب شده و دسترسی به او نداریم. پول دارد، فرزند و دین دارد چکار باید شود؟ می‌گویند مال غائب منوط است تصرفش به حاکم شرع، فقیه جامع الشرائط. باید حاکم این پول را بردارد ولی زوجه‌اش این حق را ندارد، پسرش این حق را ندارد، حتی اگر بزرگ و حکیم باشد. حاکم شرع پولش را می‌گیرد ببیند چه کسی طلبکار این شخص است. به زن و بچه‌اش می‌دهد و به مصالحش خرج می‌کند. چون ولی غائب حاکم است. مثل اینکه پدر ولی پسر صغیر است است.

پس ولایت مجهول المالک یا فقیه جامع الشرائط است و هكذا اگر علم به رضایت حضرت علیه السلام برای کسی حاصل شد یعنی فقیه جامع الشرائط علم دارد که حضرت راضی هستند یا مرتبه نازله علم که اطمینان باشد در آنجا مصرف می‌کند این‌ها غیر از مسأله ولایت بر غائب است، فقط چیزی که هست ولایت بر مال غائب است، بعضی چون آقا بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف ولی همه هستند خودشان و شک و شبهه‌ای در این مورد نیست آنوقت تعبیر ولایت غائب نکرده‌اند، گرچه ولایت بر مجهول المالک یک مقداری اشد هست اما بالنتیجه ولایت غائب تعبیر نکرده‌اند غالباً گرچه حضرت غائب هستند ایشان را نمی‌شناسند الا استثناء. آنوقت اینکه این مال حضرت است نصف خمس که سهم امام علیه السلام، این مال شخص الغائب است، آنوقت ولایت بر مال غائب غیر از مسأله علم به رضاست، این همان ولایت حسبیه است، حسبیه یعنی القربیه، یعنی ما یعمل قربه الی الله تعالی، این ولایت حسبیه است نه علم به رضا. اگر علم به رضا بود گیری ندارد. فقیه جامع الشرائط علم دارد که سهم امام را صرف مدرسه بکند یا صرف هدایت مردم

کند. یک چیز دیگر هست که ولایت حسبیه است که علم به رضا نمی خواهد حتی اگر ظن به رضا هم ندارد، شارع روی ادله‌ای که فی محله ذکر شده که من در مقام بیان ادله این‌ها نیستم که مجهول المالک چرا الا باید به فقیه جامع الشرائط داد که جای خودش دارد که ولایت حسبیه دلیلش چیست که مرحوم شیخ ولایت عامه و ولایت حسبیه در مکاسب بمناسبت ولایت پدر و جد را ذکر کرده‌اند بر صغار و ولایت بر حاکم شرع مجهول المالک هم در کتاب لقطه آنجا مطرح می‌شود. ما در مقام وجوهی هستیم که ذکر شده برای اینکه سهم امام را باید بدست فقیه جامع الشرائط داد یا به اذن او مصرف کرد، اگر خود مالک سهم امام را دارد حتی اگر بر موردش داد مع ذلک ضامن است همانطور که دیروز هم عبارتش را نقل کردم، این‌ها دلیل‌هایش چیست؟ یکی مجهول المالک، یکی علم به رضا، یکی ولایة علی المال الغائب که ولایة الحسبة و دیگری ولایت عامه است. بحث از ولایت عامه نمی‌خواهم بکنم و جایش هم اینجا نیست که شیخ در مکاسب بحث کرده‌اند.

بنابر ولایت عامه اگر کسی ولایت عامه را قبول داشته باشد ولایت فقیه جامع الشرائط، قاعده‌اش این است که بگوید سهم امام را باید داد به دست فقیه یا به اذن فقیه جامع الشرائط صرفش کرد، روی ادله ولایت عامه.

در اینجا به این نکته اشاره می‌کنم که خدای تبارک و تعالی، ولایت ذاتی تکویناً و تشریحاً بر کل موجودات دارد، همین ولایت را (غیر ذاتیه) عرفیه خدای تبارک و تعالی به چهارده معصوم علیهم‌السلام عنایت فرموده است که هم تکویناً هر تصرفی در هر چیزی در کل ما سوی الله، فرد فردشان بکل ما ممکن من التصرف دارند. این ولایت عرفیه است و مال خودشان نیست. از خودش هیچ ندارند اما خدا همه چیز به آن‌ها داده است. الا آن قدرت مطلق ذاتیه که

مال خود خداست، این مطلب ادله متواتره دارد ولی یک جا جمع و جور نشده است که یک چیزهائی را مرحوم اخوی در کتابشان در فقه الزهراء علیها السلام متعرض شده‌اند. یک موردش که مورد همگانی است و آقایان ذکر کرده‌اند و شیخ طوسی در مصباح المتہجد ذکر فرموده در دعاء کل یوم من رجب ذکر کرده است و آن دعا دارد که از ناحیه مقدسه آقا حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف صادر شده که این را بعنوان مدرک و دلیل مسأله نمی‌خواهم عرض کنم، بعنوان شاهد می‌خواهم عرض کنم والا مدرکش ادله‌ای است که مقطوعه و متواتره است معنأً یا اجمالاً. از حضرت بدست محمد بن عثمان بن سعید عمری نائب دوم صادر شده که شیخ طوسی هم با سندی که در مصباح المتہجد ذکر فرموده دعایش هم در مفاتیح الجنان والدعاء والزیاره نقل شده که در آنجا انسان به خدا عرض می‌کند بین تو و این ولایت امرت هیچ فرقی نیست، فقط برای تو ذاتی است و برای این‌ها عرضی است، تو مال خودت است این‌ها هم مال توست که به آن‌ها صادر شده است. لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک و خلقک فتقها و رتقها بیدک بدءها منک و عودها الیک. تو ذاتی‌ات است و این‌ها عرضی است که اگر نداده بودی این‌ها نداشتند که ولایت تکوینی و تشریح در هر چیزی مال فرد فرد این چهارده معصوم علیهم السلام است.

دیگر اینکه در صحیحہ حسین بین ثویر از حضرت صادق علیه السلام که این حسین بن ثویر از حضرت صادق علیه السلام زیارتی برای امام حسین علیه السلام نقل کرده و زیارت را کلینی در کافی با سندش نقل فرموده و صدوق در من لا یحضر با سندش نقل کرد و شیخ طوسی در تہذیب و کامل الزیارات ابن قولویہ با سندش نقل کرده‌اند و این زیارت را شیخ صدوق وقتیکه نقل کرده در من لا

یحضر، بعد که زیارت تمام شده اینطور فرموده، آخر ج دوم ص ۵۹۸ فرموده: وقد أخرجت في كتاب الزيارات وفي كتاب مقتل الحسين عليه السلام أنواعاً من الزيارات واخترت هذه لهذا الكتاب (فقط یک زیارت در من لا یحضر الفقیه نقل کردم و آن این زیارتی است که حسین بن ثویر از حضرت صادق عليه السلام نقل کرده) لأنها اصح الزيارات عندي من طريق الرواية.

یک بحثی هست که صحت نزد قدماء غیر صحت نزد متأخرین است. اگر قدماء گفتند صحیح است معنایش این است که ما مطمئنیم، اما اینکه ثقات هستند، عدل امامی هستند، این ظهور در این معنا ندارد، بله اگر متأخرین گفتند صحیح زراره مثلاً، معنایش این است که کل سند عدل، امامی ضابط است. شیخ صدوق برای دفع این ایهام فرموده‌اند این اصح الزيارات عندي است چون این توثیق افراد سند نیست، اما ایشان فرموده اصح الزيارات عندي من طريق الرواية یعنی من طريق النقل والسند، یعنی آن‌هایی که این را نقل کرده‌اند اصح زیارات امام حسین عليه السلام است. حالا ممکن است شبهه‌ای شود که شاید در زیارات امام حسین عليه السلام هیچ صحیح‌ه‌ای نباشد و باید یک صحیح‌ه‌ائی باشد تا این اصح معنایش این است که صحیح است. مسلماً در زیارات امام حسین عليه السلام متعدد، سندهای صحیح بلا اشکال دارد. ایشان می‌فرمایند سند این از تمام آن‌ها صحیح‌تر است. این شهادت شیخ صدوق که از متقدمین است و این توثیق کل افراد سند است. چون توی این سند شخصی است بنام یحیی بن قاسم، این توثیق رجالی نشده یعنی نجاشی، کشی، شیخ طوسی در رجال و فهرست فرموده‌اند: ثقہ. خوب وقتیکه فرموده‌اند ما توثیق لازم داریم. این تعبیر شیخ صدوق توثیق است برای یحیی بن قاسم. یعنی این عبارت شیخ صدوق از آن علمياً استفاده می‌شود که یحیی بن قاسم ثقہ، آنوقت

ثقه از درجه بالای وثاقت، چون ایشان تعبیر فرموده اصح الزیارات است. که این یحیی بن قاسم که در هر روایتی و جائی دیگر پیدا شود اگر بقیه سند تام باشد بخاطر یحیی بن قاسم گیر نمی‌کنیم، چون شیخ طوسی افراد سند را توثیق کرده که یکی هم یحیی بن قاسم است. آنوقت توی این زیارت این عبارت را دارد: **ارادة الرب في مقادير اموره** (جمع مضاف، امور جمع است، اضافه نشده به امور الخلق، امور الناس، اضافه به خود خدای تبارک و تعالی شده، آنچه که خدای تبارک و تعالی اراده دارد اراده‌اش را در تکوین و تشریح فقط از این راه قرار دارد، مشیت الهیه تعلق گرفته که آنچه که خدای تبارک و تعالی از امور مرتبط به خودش است و می‌خواهد انجام دهد چه تکوین و چه تشریح، فقط از این راه قرار داده) **تهبط اليکم وتصدر من بیوتکم والصادر عما فصل من احکام العباد**. از آنچه که تفصیل و بیان شده از احکام عباد که تشریح است. یعنی آنچه خدای تبارک و تعالی اراده دارد در امور خودش، آن را خدا از راه شما قرار داده است. ولو زیارت مال امام حسین علیه السلام است و حضرت صادق علیه السلام در حضور و قبر مطهر امام حسین علیه السلام این را فرمودند اما "کُم" گاهی در زیارات خطاب مفرد است به امام حسین علیه السلام یا حضرت امیر علیه السلام است. گاهی خطاب به عموم است، ولو عند قبر الحسین علیه السلام است اما با ادله دیگر که جمع و جور می‌شود مراد از "الیکم" کل چهارده معصوم علیهم السلام است. پس امام معصوم علیه السلام ولایت عامه‌ای که آن ولایت را در حد ولایت خدای تبارک و تعالی به عطاء الهی برایشان داده، این‌ها را دارند.

کسانی که قائل به ولایت عامه هستند معنایش این است که آنچه که امام معصوم ولایت دارد باستثنای سه چیز: دماء، فروج، اموال، که این سه چیز را هم امام معصوم ولایت دارد چون خدا به آن‌ها داده است. آنوقت نسبت به این

سه تا معصومین علیهم السلام ولایت دارند گرچه به این ولایت عمل نکنند. آنوقت فقیه مسلماً این ولایت را ندارد. حتی یک فلس که ملک زید است امام معصوم حق دارد بگوید که این ملک تو نیست، این حق ندارد در آن یک فلس تصرف کند مثل اینکه خدا این حق را دارد. ولی فقیه این حق را ندارد. منهای این سه چیز نسبت به چیزهای دیگر در دائره مصلحت بلا اشکال، فقیه بناءً بر اینکه ولایت عامه را قائل شویم و ادله اش تام باشد، ولایت دارد. اگر ولایت عامه نسبت به فقیه جامع الشرائط تام باشد، یک موردش سهم امام علیه السلام است که می تواند در آن تصرف کند. یا باید به خودش داد و یا باید به اجازه او تصرف کرد اگر ولایت عامه تام باشد.

کسانی که قائل به ولایت عامه هستند اینهم یک وجه دیگر است. حالا هر کسی حسب مبنایش و برداشتش از ادله یکی از اینها را انتخاب می کند، اگر هیچکدام تام نشد، نه آنوقت لزومی ندارد که سهم امام را به فقیه عادل بدهند. سهم امام مال امام علیه السلام است و باید مالک وجهی پیدا کند که بین خود و خدا معذور باشد که این مال امام علیه السلام را در کجا می خواهد مصرف کند؟ اگر علم به رضا باشد. پس بالنتیجه باید یکی از این چهار تا باشد برای اینکه سهم امام بدست و اذن فقیه جامع الشرائط در آن تصرف شود.

یک وجه دیگر این است که مجموع این وجوه اربعه، یعنی اگر کسی اطمینان به رضای حضرت فرض کنید که شیعیان و مسلمانان، هزاران گرفتاری دارند این هم پولی در اختیارش است به این مورد و آن مورد بدهد شک کرد، عنوان مجهول المالک هم برایش روشن نشد، مسأله ولایت بر غائب هم باید بر مصلحت باشد، شک کرد که آیا مصلحت دارد یا نه؟ ولایت عامه را فرض کنید شک کرد و خواست احتیاط کند چکار می کند؟ می تواند از مجموع این

ادله اطمینان پیدا کند. اگر یک یک منجز و معذر نبود. اگر این شد که من حیث المجموع تنجیز و اعدارش خواست استفاده کند آنوقت اضعفها، اقلها ملاک می شود چون نتیجه تابع اخص مقدمات است.

اینها وجوه دادن با اذن فقیه جامع الشرائط یا بدست اوست نسبت به سهم امام است. به نظر می رسد که مسأله علم به رضا گیری ندارد اگر علم به رضا پیدا کرد فقیه جامع الشرائط برای او منجز و معذر است. می ماند مسأله ولایت عامه، اگر کسی ولایت را قائل شد باز آن هم گیری ندارد اما مسأله ولایت حسبه اگر در کار آمد و مسأله مجهول المالک بودن آنها در قوت این دو تا نیست، این نسبت به تصرف هم جواز و هم وجوب تصرف که از عبارتی که نسبت به اکثر متأخرین داده شد تعبیر به وجوب شده بود واجب است. بعد صحبت می شود که آیا فقیه واجب است این کار را بکند یا جائز؟

جلسه ۳۴۶

۱۵ شوال ۱۴۲۸

راجع به یکی از مباحث سابقه که مورد سؤال مکرر شده بد نیست عرض کنم. آن عرضی که کردم که در زیارت سید الشهداء علیه السلام آن عبارت: ارادة الرب فی مقادیر امور، این زیارت را صدوق توثیق فرموده سندش را، آنوقت یحیی بن قاسم که توی این سند است توثیق شده، تضعیف هم که ندارد پس خبر یحیی بن قاسم برای جاهای دیگر هم بدرد می خورد چون ایشان توثیق سندی کرده نه تصحیح فقط زیارت را، آنوقت چیزی که هست همانطور که عرض شد، این زیارت را کافی، کامل الزیارات، صدوق در من لا یحضر، شیخ در تهذیب نقل کرده اند آنوقت نسخه صدوق در من لا یحضره الفقیه در این زیارت این جمله نیست "ارادة الرب فی مقادیر امور" و بقیه زیارت هست، آنوقت چطور می شود وقتی که توثیق از صدوق است و خود صدوق این تکه را نقل نکرده، چطور ما می توانیم این تکه را روایت صحیح حساب کنیم؟

الجواب: روشن است، صدوق سند این روایت را توثیق کرده، فرموده این

زیارت منهای این تکه را که نقل نکرده، پس صدوق یحیی بن القاسم که در این سند هست گفته ثقه، ما به این کار داریم لهذا یحیی بن قاسم که در سندهای دیگر بیاید گفتیم معتبر است، وقتیکه ایشان صحت را تقیید کرده نه صحت خود زیارت را. فقط، بلکه صحت سند، یعنی یحیی بن قاسم ثقه است، ما این تکه را از صدوق می‌گیریم، کافی از یحیی بن قاسم که ثقه فرموده ثقه است نقل کرده با جمله اراده الرب، چه گیری دارد؟ کامل الزیارات از یحیی بن قاسم که صدوق گفته ثقه است حالا اگر بخواهیم بگوئیم که کامل الزیارات را قبول داریم ممکن است کسی کامل الزیارات همه اسنادش را قبول نداشته باشد صدوق گفت یحیی بن قاسم ثقه است، کامل الزیارات از یحیی بن قاسم زیارتی را که متضمن این جمله است را نقل کرده، شیخ طوسی از یحیی بن قاسم که صدوق توثیق کرده زیارتی که اراده الرب در آن است نقل کرده و ظاهراً مطلب گیری ندارد.

بحث راجع به سهم امام علیه السلام بود که آیا لازم است که بدست فقیه جامع الشرائط داد یا نه؟ صحبتش شد. اینجا چند دنباله مسأله دارد که چون محل ابتلاء عموم است و بعضی‌ها متعرض شده‌اند.

۱- فقیه جامع الشرائط که صاحب عروه گفته‌اند باید خمس و سهم امام را به او داد، آیا مراد مرجع تقلید خود شخص است یا الاعلم است مطلقاً، یا کل فقیه جامع الشرائط منهای اعلامیت؟ ظاهراً علی المبانی فرق می‌کند. چهار مبنی بود که به آن استدلال شده بود برای اینکه سهم امام را لازم است به فقیه جامع الشرائط داد یا به اذن او. بنابر دو مبنی، بله باید به اعلم داد ولو اعلم مقلد شخص نباشد، در جائیکه تقلید اعلم لازم نیست یا متوافقین هستند یا علم به خلاف نیست یا مراجعه به او حرجی است یا هر چیز دیگر. باید به اعلم داد

چه مقلد شخص باشد یا نباشد. بنابر دو مبنی، نه، لازم نیست نه به مرجع تقلیدش و نه به اعلم بدهد. چطور؟ ۱- مبنای صاحب جواهر و بعضی‌ها که سهم امام را حکم مجهول المالک حساب کرده‌اند. گفته‌اند امام معلوم هستند اما دسترسی به ایشان نیست. یا ملاک مجهول المالک در آن هست، یا اصلاً مجهول المالک که باید به امام علیه السلام برسد و مع غیبت به فقیه جامع الشرائط، این حکم همان است، مجهول المالک خصوصیت ندارد جعل، ملاک این است که قدرت ایصال به او نیست. روی این مبنی قاعده‌اش این است که نه به مرجع تقلید خودش بدهد نه به اعلم بدهد. چرا؟ چون صحبتش در باب تقلید گذشت مفصل در مسأله ۶۸ که فرمودند: لا يعتبر الأعلیة فیما امره راجع الی المجتهد الا فی التقلید، بحث اعلمیت که لازم است یا نیست و کجا لازم است این در تقلید است و احکام گرفتن و عمل کردن است، اما در چیزهای دیگری که ارجاع شد مسائل حسب به فقیه جامع الشرائط لازم نیست که اعلم باشد، یکی‌اش هم مجهول المالک است. اگر بنا شد که سهم امام حکم مجهول المالک را داشته باشد، موضوعاً یا ملاکاً، مجهول المالک را که بنا نیست که به مرجع تقلید داد و نه به اعلم داد و جهش هم اطلاعات است. چون در ادله نفوذ مجتهد، فقیه جامع الشرائط، روایات و ادله‌اش که آنجا مفصل صحبت شد، اینجا یکی‌اش را اشاره می‌کنم که مسأله بی‌استدلال مطلقاً نباشد، اطلاعات داشت که می‌گوید فقیه و عادل باشد. مسأله اعلمیت برای احکام گرفتن مطرح شده، عمده دلیلش هم بناء عقلاء بود نه ادله خاصه، این بناء عقلاء در اینجا نیست، مسأله مسأله تبعدی و شرعی است که باید پول مجهول المالک را به چه کسی بدهند؟ امام علیه السلام بنحو مطلق فرمودند که یکی از آن‌ها امور حسبیه است که باید به او داد. یکی صحیحه اسماعیل بن بزیع بود عن ابی جعفر علیه السلام

که به حضرت عرض کرد که یک کسی مُرده و ایتامی دارد که رفته‌اند پیش حاکم عامه و او تعیین کرده عبد الحمید بن سالم را و گفته تو قیّم این‌ها باش، به حضرت عرض کرد که چکار کنیم؟ حضرت فرمودند اگر قیّم مثل خود عبد الحمید باشد اشکالی ندارد یعنی هم مسأله بلد باشد و هم عادل باشد. اذا كان القیّم به مثلک ومثل عبد الحمید فلا بأس، این یکی از متعدد روایات معتبره آن مسأله ۶۸ عروه است. (وسائل، ابواب عقد البیع، کتاب تجارت، باب ۱۶، ح ۲). این روی مبنای مجهول المالک و هکذا اگر گفتیم مبنای ولایت بر مال غائب که با هم عموم من وجه است. یعنی کسی که غائب است ولی مالش کیست و زنده هم هست؟ زید رفته نیست، واجب النفقه‌هایش، دیان، همه هستند، زید هم پول دارد، آیا دین را ندهند چون غائب است، بچه‌هایش گرسنه بمانند و بی‌خانه بمانند؟ نه. ولی غائب فقیه عادل جامع الشرائط است. ادله حسبه‌ای که می‌گوید ولی غائب کیست؟ دلیلی نداریم که اعلم باشد باید مرجع تقلید خودش هم باشد؟ نه. چون مسأله عقلانی است نه تعبدی و ادله لفظیه اطلاق دارد. پس اگر ما بگوئیم دادن سهم امام علیه السلام به فقیه بلحاظ این است که امام علیه السلام غائب هستند و این پول هم مال ایشان است، آنوقت چه کسی متصدی است؟ کل فقیه جامع للشرائط، روی این دو مبنی اعلامیت شرط نیست اما روی دو مبنای دیگر قاعده‌اش این است که شرط باشد اعلامیت، یکی روی مبنای ولایت عامه که مال اعلم است یا مجتمع فقهاء که بحثی است جدا که در امور خاص به جمیع مسلمین می‌شود مثل جنگ و سلم. خلاصه کل فقیه عادل روی مبنای ولایت عامه کافی نیست. یعنی اگر گفتیم سهم امام، مال امام حی حاضر است ولی دسترسی به ایشان نداریم، آنوقت به چه کسی باید داد؟ اگر ما قائل به ولایت عامه شدیم، ولایت عامه مال اعلم است و قدر

متیقنش اعلم است و قدر مسلمش اعلم است که باید به او بدهد. به هر فقیهی اگر بدهد کافی نیست چون دلیل تام نیست. این مبنای سوم.

مبنای چهارم، مبنای علم به رضا. شخص خمس دارد، سهم امام علیه السلام را گفتیم مبنای تام نیست و کسی این مبانی را نپذیرفت، نه مجهول المالک، نه ولی غائب و گفت آن منصرف است به آن دلالت ندارد و همانطور که بعضی ^{۱۵} گفته‌اند، آنوقت این پول که مال امام است باید جائی برود که علم دارد که امام راضی هستند که قدر متیقنش فقیه اعلم است، اگر جائی دیگر علم داشت اشکالی ندارد اما اگر علم پیدا نکرد و قدر متیقنش همان قاعده بود، که آنهم فقیه اعلم است. بناست که صرف شود که سابقاً گذشت. اگر طبق نظر بعضی‌ها که می‌گویند سهم امام باید نگه داشته شود تا حضرت علیه السلام ظهور کنند، یکی می‌گوید باید در دریا ریخت و دیگری می‌گوید باید دفن کرد، بنابراین اینکه این اقوال تام نباشد که علی المبنی همینطور است، حالا که بناست صرف شود باید به دست چه کسی داد؟ اعلم. چون اینجاست که موجب علم به رضاست. اگر جاهای دیگر علم به رضا باشد اینجا مسلماً هست، ممکن است جاهای دیگر باشد و اینجا نباشد.

پس فقیه جامع الشرائطی که بناست سهم امام بدست او برسد یا با اذن او مصرف شود آیا کل فقیه جامع للشرائط یا خصوص الأعلم؟ علی المبنای فرق می‌کند.

۲- مطلب دیگر تنها مرحوم آسید احمد خوانساری یک حاشیه بر عروه دارند که ظاهراً آنقدر که من دیدم ایشان متفرد در این فرمایش هستند. ایشان بنحو احتیاط و جوبی فرموده‌اند هم باید مالک قبول داشته باشد مصرف را و هم فقیه جامع الشرائط. مالک می‌آید سهم امام را بدست فقیه جامع الشرائط

می دهد حالا یا مرجع تقلیدش یا اعلم. به اعلم می گوید شما کجا مصرف می کنید؟ می گوید من ده مورد مصرف دارم و می شمارد. مالک می گوید این پول مرا در فلان مورد از ده مورد صرف کنید. ایشان احتیاط و جوبی کرده اند که این فقیه جامع الشرائط حق ندارد در موردی دیگر که آن را هم مورد می داند مصرف کند، عبارت ایشان این است. اول فرمودند من المحتمل (و بعد هم احتیاط و جوبی کردند) *أن یکون نظر المعطي ايضاً دخيلاً، فلا يترك الاحتياط بالاستيذان من المعطي ايضاً*. پس اگر شما سهم امامی گرفتید که در فلان حوزه علمیه صرف کند هم باید از فقیه جامع الشرائط اجازه بگیرید و هم از کسی که این سهم امام را دارد و هر دو باید قبول داشته باشند. خود ایشان هم وجه این دلیل را ذکر نکرده اند و قاعده اش این است که علم اجمالی باشد و چیز دیگر به نظر نمی رسد. یعنی این پولی است که مال امام عليه السلام است، اگر این احتمال را دادیم که باید با اذن مالک در موردش مصرف شود، اگر احتمال دادیم و احتمال هم دادید که باید با اذن فقیه باشد، پس این مالی است، مال یک شخص و ما علم اجمالی داریم که یا باید این اجازه دهد و یا آن اجازه دهد یا هر دو. موضوع علم اجمالی این است که ما مال دیگری را در موردی که علم به رضای او نداریم، در جایی مصرف کنیم که معلوم بالتفصیل باشد صحت صرف. اگر این احتمال آمد، احتمال فقیه عادل هم که سر جایش هست، می شود علم اجمالی. اگر این احتمال را بدهیم، فرمایش ایشان تام است و باید ملتزم شد، اما به نظر می رسد که این احتمال را نمی دهیم، احتمال اینکه این تعیینش موجود تعیین خواهد بود روی مبانی اربعه احتمال نمی دهیم که کل آن مبانی اربعه احتمال داده نمی شود. احتمال عقلی داده می شود، اما این احتمال اعتبار ندارد.

۳- یک دنباله دیگر این است که روی مبانی اربعه سابقه علی کل المبانی، اگر مالک، آنکه خمس به گردنش است، یقین و علم پیدا کرد، علمی که منجز و معذر عقلی است و قابل جعل و رفع نیست، نه قابل جعل و رفع است چون تحصیل حاصل لازم می آید و نه قابل جعل خلافش است چون اگر خلافش یکی اثبات و یکی نفع باشد تناقض می شود و این یکی اگر ضدین باشد احتمال ضدین می شود. اگر مالک خودش علم پیدا کرد که امام علیه السلام یقیناً راضی هستند که این پول را صرف مسجد کند در فلان قریه، بلا اشکال جائز است و جای بحث نیست، علم قابل جعل و رفع است. بله مسأله مشکل بعد می آید که بعد عرض می کنم که اگر بعد شک کرد که آیا درست بود یا نه؟ یا بعد علم به خلاف پیدا کرد و محرز شد برایش که جعل مرکب بوده است. اصل مسأله گیری ندارد. گیر اینجاست که اگر مالک به مجتهد نداد و علم پیدا کرد که این پول را صرف فلان جا کند امام راضی هستند، بعد از مدتی شک کرد، (شک ساری) که آیا امام راضی بودند که پول به این داده شود؟ یا اینکه علم به خلاف پیدا کرد و یقین کرد که نه، امام در این مورد راضی نبودند و من اشتباه کردم، تکلیفش چیست؟ در موردی که علم به خلاف پیدا کرد لا اشکال که ضامن است و باید بدهد، جهل مرکب در وضعیات منجز و معذر نیست. ولو پنجاه سال بعد، ولو بعد ورثه اش برایشان کشف خلاف شد، باید دوباره بدهند، اگر اموالی گذاشته است، چون دین است که مال حضرت است و حجتی هم نیست که به موردی که حضرت راضی هستند پرداخت شده است. آنهم که علم پیدا کرده بعد از انقلاب علم به جهل مرکب، یعنی علم به خلاف، این علم حجیت ندارد. علم مادام حجت است، وقتیکه کشف خلاف شد که حجیت ندارد. حالا این شاید کم مورد باشد که شخص یقین کند که

امام علیه السلام نسبت به فلان مورد راضی هستند، بعد برایش کشف خلاف شود در اموال. این امانت است. یا باید بدست خود شخص برسد، یا باید به طریقی که خود شخص تعیین کرده و یا بطریقی که مالک الملوک تعیین کرده. ظاهراً این تکه اش ایرادی ندارد. مشکل این است که اگر شک ساری کرد، سهم امام را خود مالک به علم به اینکه حضرت در این مورد راضی هستند، داد و بعد شک کرد که امام راضی بودند یا نه؟ اینجا آیا قاعده تجاوز جاری است؟ اصل صحت جاری است؟ روی مبنائی که مکرر عرض کردم و جماعتی گفته‌اند، ظاهراً اصل صحت جاری است، حتی قاعده تجاوز، اما یک عده‌ای از آقایان قبول ندارند و شک ساری را همه جا مشکل می‌دانند. اگر چیزی از زمان تعیین شرعی آن زمان را یا بنای شخصی آن زمان گذشت و یک عده‌ای هم این مسأله ناصر دارد که یکی مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی هستند در دو مسأله طهارت عروه و مرحوم اخوی چند جای فقه متعرض شده و قائلند، آیا کما شککت فیه مما قد مضی فامضه کما هو، اگر گفتیم مضی، مضای بنائی را هم شامل می‌شود، البته الآن نظر خودم را نمی‌خواهم مطرح کنم، علی المبنی، اگر گفتیم باید مضای شرعی باشد، یعنی **مضی المحل الذي عین الشارع ذلک المحل لهذا العمل**، مثل رکوع و سجود در نماز، شارع محل رکوع را قبل از سجود قرار داده است، شخصی اگر در حال سجود شک کرد که محل رکوع گذشته، شک کرد که آیا رکوع انجام داده یا نه؟ رکوع تام انجام داده یا باطل؟ اگر شک کرد اینجا را شامل نمی‌شود. روی این مبنی که باید محل شرعی باشد، نه، این شخص اگر علم او مبدل به شک شد ضمان دارد. چون دلیل به او گفت این ملک امام است و باید یا به امام برسد و یا به موردی که امام راضی هستند و این یقین کرده که امام راضی هستند، حالا شک می‌کند که امام

راضی بوده‌اند که این پول را من داده‌ام یا نه؟ در حال شک چه چیزی به او می‌گوید (مبنای دوم) که تو این سهم امامی که بجائی دادی که الآن نمی‌دانی که امام راضی بودند یا نه، چه می‌گویی که کافی است؟ یا ما باید بگوئیم اصل صحت، قاعده تجاوز از محل بناء شخص را می‌گیرد، کافی است و اگر گفتیم که نمی‌گیرد که مشهور متأخرین در نظائر مسأله گفته‌اند نمی‌گیرد. اگر شک کرد دوباره باید سهم امام را بدهد و اگر وارث هم همچنین شکی کرد، دین است در مورد علم اما در مورد شک نه، شاید تسالم باشد که اگر وارث شک کرد که کار پدرش درست بوده یا نه، اینجا اصل صحت جاری است و شاید بتوان گفت که سیره است و تسالم است، اگر علم پیدا کرد و یقین کرد که پدر به فقیری داد که یقین دارد که امام راضی نیستند، پس نمی‌تواند ارث را مصرف کند.

حالا اگر با اذن مرجع تقلید این پول را مصرف کرد، بعد برای خود مرجع

تقلید کشف خلاف، یا برای این کشف خلاف شد، حکمش چیست؟

جلسه ۳۴۷

۱۶ سوال ۱۴۲۸

فی فرض نادر اگر مالک یعنی آن کسی که خمس در مالش هست، سهم امام را می‌خواهد بدهد به فقیه جامع الشرائط، می‌داند که این مورد رضای حضرت نیست، حق ندارد که بدهد. چون علم قابل جعل و رفع نیست. و این در موردی است که از احکام قصور باشد نه تقصیر، اگر تقصیر باشد که جامع الشرائط نیست. حاکم به موردی مطمئن شد و صاحب خمس علم دارد که مورد رضایت حضرت نیست، نباید بدهد و اگر داد فایده‌ای ندارد دوباره باید بدهد. چون مبانی اربعه هیچکدام در اینجا نمی‌آید. روی چه مبانی فقیه بنا کرده که سهم امام را باید بدست فقیه یا به اذن فقیه باید داد؟ آن مبانی در صورتی است که یا بخاطر مجهول المالک بودن یا ولایت عامه، در غیر اینصورت است. حتی در مجهول المالک اگر علم به عدم رضایت داشت حق نداشت که بدهد. ادله اطلاقی ندارد که اینطور موارد را هم شامل می‌شود. حتی اطلاقاتی هم که هست اینطور موارد را شامل نمی‌شود.

فرع دیگر این است که اگر خلاف منکشف شد در مصرف برای خود

فقیه، تکلیف خود فقیه چیست و تکلیف مالک که به این پول داده چیست؟ دیروز گذشت که اگر برای خود مالک منکشف شد که باید دوباره سهم امام را بدهد. حالا اگر برای مرجع تقلید کشف خلاف شد که مورد رضایت حضرت نبوده است و آن یقین جهل مرکب بوده و بعد هم به آن کسی که خمس را داده بود گفت که همچنین جریانی شد. اما مالک که خمس داده ظاهراً کارش گیری ندارد. آن ادله‌ای که می‌گفت به فقیه بده، آنچه اطلاق دارد، آنچه که دلیل اطلاق لفظی ندارد ظاهراً فرقی بین این موارد نیست. مثل این می‌ماند که زید پیش شما پول داشت و به شما گفت پول را به عمرو بده، او به من می‌رساند، شما به عمرو دادید و او به زید نرساند، بعد زید به این شخص گفت من اشتباه کردم که گفتم این پول را به عمرو بده، او به من نرساند پول را، یا خود این شخص یقین کرد که عمرو پول را به زید نرسانیده است، آیا زید مسؤول است؟ نه. چون ادله به ما گفته خمس و سهم امام را به دست فقیه جامع الشرائط برسان و من هم رساندم بعد چه می‌شود، من مسؤول نیستم چون تکلیفم را انجام دادم. خوب نسبت به خود فقیه چه؟ آیا او هم حکم مالک را دارد که اگر اشتباه کرد باید دوباره بدهد؟ ظاهراً نه. اگر مالک یقین می‌کرد که این مورد رضایت امام است و بعد یقین کرد که اشتباه کرده، این علم منجز و معذر مادامی است و بیش از این نیست، اما اگر فقیه اشتباه کرد، مثل موردی است که مالک یقین کند که فقیه اشتباه کرد، چون فقیه تکلیفش چه بود؟ تکلیفش این نبود که به مورد رضایت یقینی امام برسد، تکلیفش این بود که آنچه که به نظرش می‌رسد برایش حجت است، فقهاء این را در موارد مختلف دارند که فقیه که معصوم نیست، گاهی اشتباه می‌کنند گاهی موضوعی و گاهی حکمی، آیا ضامن این‌هاست در اشتباهاتش؟ نه. در بعضی از موارد

نهایتاً اگر ما دلیلی داریم از باب لا یطل و یا یبطل آن از بیت المال است. پس قاعده‌اش این است که فقیه ضامن نباشد اگر قصوراً بوده و اگر تقصیراً بوده که جامع الشرائط نیست و دلیل ضمان اینجا را نمی‌گیرد. چون وظیفه فقیه این است که به موردی که اطمینان دارد بدهد، دلیل بیش از این نیست. اگر ما ادله‌ای داریم که نباید این خون از بین برود اگر فقیه اشتباه کرد نسبت به قتل و قصاص، از بیت المال داده می‌شود که فقهاء هم متعرض هستند، والا قاعده‌اش این است که فقیه ضامن نباشد. این مسائل ادله خاصه ندارد اما گاهی محل ابتلاء می‌شود. معصوم علیه السلام اشتباه نمی‌کند اما گاهی چیزی که هست گاهی بخاطر عمل به احکام ظاهریه برای مردم گاهی از آن جهت می‌شود نه اینکه معصوم اشتباه می‌کند، اما فقیه چون معصوم نیست گاهی اشتباه می‌کند و تعدد بد نمی‌کند و تقصیر در مقدمات نمی‌کند.

از بعضی از اعظام نقل می‌شود در بعضی از مسائل که گفته‌اند وظیفه ما بیشتر از این نبوده است و علی القاعده است. و می‌شود ایضاً به چیزی که آقایان به آن استدلال کرده‌اند در موارد مختلفه که حضرت که فرمودند جعلته حاکماً، قاضیاً، باید دید حاکم که حضرت فرمودند این را حاکم قرار دادم، حاکم چه کارها می‌کرده و چه لوازم و ملازمات و ملزوماتی داشته، حضرت فرمودند من او را قاضی تعیین کردم (فقیه جامع الشرائط را) طبق همان، فقهاء در موارد مختلف استناد کرده‌اند و طبق همان، برای فقهاء ما هم هست فقط نصب کن فقهاء ما امام معصوم علیه السلام هستند، نصب کن فقهاء و حکماء جور حکام جور بوده‌اند. اما یک گونه است، الا ما خرج بالدلیل.

یک مسأله دیگر اینکه صاحب جواهر و دیگران مطرح کرده‌اند و آن این است که این مالک می‌آید سهم امام را به فقیه جامع الشرائط می‌دهد، آیا فقیه

واجب است که قبول کند؟ حالا یک مورد یا موارد مختلفه. اگر دلیلی بر وجوب نباشد، اصل سر جایش ایستاده (اصل عدم) چون الزام دلیل می‌خواهد. مرحوم صاحب جواهر در موارد متعدده مسأله را متعرض شده‌اند که به چند مورد اشاره می‌کنم. در لقطه (جواهر ج ۳۸ ص ۳۶۸) که چیزی را پیدا کرده می‌آید به حاکم می‌دهد آیا واجب است حاکم قبول کند؟ جواهر چند سطری صحبت کرده و از مسالک نقل کرده: **انَّ الحاکم یجب علیه قبول اللقطة**، حق ندارد بگوید: نه، وظیفه‌اش این است که بگیرد و به مصرفش برساند. صاحب مسالک چه دلیلی آورده؟ فرموده است: **لأنه (حاکم شرع) مؤد لمصالح المسلمین ومن أهمها حفظ أموالهم**. و یکی از اهم مسائل مسلمین حفظ اموالشان است که لقطه هم یکی از همان‌هاست.

در کتاب ودیعه ج ۲۷ ص ۱۴۴. کسی پیش شما امانتی گذاشت که می‌خواهید به او برگردانید چون می‌خواهید به سفر بروید، چکار می‌کنید؟ می‌روید به حاکم شرع می‌دهید، جواهر فرموده: **فحیث یجوز دفعها الی الحاکم هل یجب علیه القبول لأنه ولی الغائب ومنصوب للمصالحه أو لا، للأصل. ولعل الأول أقوى (واجب است قبول کند) وكذا لو حمل الیه المدیون الدین مع غیبة الدائن وهكذا المنصوب ونحو ذلك.**

اگر ما گفتیم چیزی که مصالح مسلمین است که یکی حفظ اموالشان است، این مربوط به حاکم شرع و فقیه جامع الشرائط است، و فقیه ملزم است که بپذیرد و قیام به این مصالح کند. چون چیزهائی است که نباید از بین برود و یک مرجع و جائی باشد که رسیدگی به اینطور چیزها کند و اداره کند که یکی‌اش سهم امام است. اگر به فقیه جامع الشرائط داد و این فقیه یکی است معیناً باید قبول کند. اگر فقیه جامع الشرائط متعدد است و در دسترس این شخص متعدد هست، علی نحو الوجوب الکفائی واجب است که قبول کند.

ظاهراً حرف بد نیست و جاهای دیگر هم که گفته‌اند ریشه‌اش ولایت عامه است یا ولایت حسبه. بله یک مسأله هست شرط اینکه بر فقیه حرج نباشد، چون لا حرج فقیه را هم می‌گیرد و عموم دارد، نکره در سیاق نفی است. یعنی بالنتیجه این یک واجبی است بر فقیه. شارع بر تمام واجباتش یک استثناء زده، **مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ**، اگر فقیه در یک موردی برایش حرج است یا در کل موارد حرج است یا بخاطر تزاحم یا کارهای دیگر یا مسائل سیاسی یا مشکلات دیگر و مریضی، می‌بیند نمی‌تواند قیام به آن بکند نه شک در صورت که اصل قدرت باشد، بالنتیجه فقیه هم یک بشری است که شارع برایش تکالیفی قرار داده است، اگر این یکی از تکالیفش است و برایش حرج و ضرر شد، نه.

یک فرع دیگر این است که فقیه جامع الشرائط (مرجع تقلید) به زید گفت سهم امامت را به من بده و به دیگری نده، یا تعیین کرد که در فلان مورد مصرف کن، اگر این شخص شک دارد و یا برایش محرز است رضای امام در این، باید امتثال کند بنا بر ولایت عامه و علی وجه بنا بر ولایت حسبه، اما اگر نه در همین مورد که حاکم امر کرده به من بده، این مالک می‌داند که حاکم اشتباه کرده قاصراً که می‌خواهد در این مورد صرف کند، آیا جائز است که بدهد؟ نه. چون حاکم شرع که خدا نیست و معصوم نیست که اشتباه نکند. حاکم شرع حکمش، تشخیص موضوعش در جائیکه معتبر نباشد و احکام‌ها می‌گوید بیش از یک اماره نیست و ظرف حجیت اماره شک است. اگر به وفاق یا خلاف بود، مورد ندارد.

پس علی المبانی مالک باید سهم امام را به حاکم شرع بدهد اما در موردی که شک شرعی داشته باشد که اعم از ظن است، علم به هیچ طرف نداشته باشد، اگر علم به یک طرف داشت مورد ندارد.

جلسه ۳۴۸

۱۷ سوال ۱۴۲۸

علی المبنی یا بنا شد سهم امام را به فقیه جامع الشرائط داد یا با اذن او، حالا اگر فقیه جامع الشرائط نبود در یک موردی و جائی، این بحث همان کبری متسالم علیهاست که عدول مؤمنین یقومون مقامه که مرحوم شیخ در مکاسب مطرح کرده‌اند و آقایان حاشیه کرده‌اند و مفصل صحبت شده است و جدیدی نیست. هر جائی که چیزی ارتباط پیدا کرد با فقیه جامع الشرائط مع عدم وجوده یا عدم امکان الوصول الیه یا عدم قبوله هو، یا هر چیزی، این تصرف سهم امام مربوط می‌شود با عدول مؤمنین. عدول مؤمنین هم مراد جمع نیست، هر فرد فردی از مؤمنین که عادل باشد او متصدی است و بحثش شده که به اذن آن‌ها مصرف شود.

دیگر این است که سهم امام را به فقیه عادل دادند، آیا باید این سهم در کجا مصرف شود؟ این مسأله گرچه قلیلة الجدوی است چون هر فقیه عادل طبق نظرش عمل می‌کند، حالا ما می‌خواهیم از ادله برداشت کنیم که از ادله چه برمی‌آید، لاشک ولا شبهة بر اینکه فقیه جامع الشرائط، آنچه که به نظرش

است عمل می‌کند، حالا یا مسأله تتمیم حاجات سادات است که در فرع بعد صحبت می‌شود که بعضی فتوی‌ و یا احتیاطاً و جویباً گفته‌اند سهم امام که حاجات سیدها مصرف شود اگر سهم سادات کافی نبود و اگر زیاد آمد جاهای دیگر مصرف شود. در مبنای علم به رضا، اگر بنا شد سهم امام در موردی صرف شود که علم به رضای صاحب این مال حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف باشد. علم به رضا کجاها هست؟ من پنج مورد را نه به عنوان حصر، به عنوان چیزهایی که از ادله برداشت می‌شود یک قیدی مختصر می‌گویم و رد می‌شوم، چون عرض کردم که منوط به نظر خود فقیه است چه کار کند؟ ۱- مسأله هدایت است که به فقیه عادل جامع الشرائط سهم امام را دادند، یکی از موارد یا اهمش هدایت جهال و ضلال است چون از ادله معتبره برداشت می‌شود و متواتره مسلماً که اهم امور احکام خداست و لهذا معصومین که مهمترین مخلوقین و مخلوقات خدا هستند خودشان را قربانی احکام می‌کردند و اهم از احکام آبروی احکام است، یعنی اینطور مطرح شود که کسانی که به آنها می‌رسد اگر نپذیرند معذور نباشید و نبینند که چیز بدی است و موجب تنفر شود. اینها از ادله، خوب برداشت می‌شود. بر اینکه سر نخ برای اهل علم مبتدی باشد نه مدرسین و بزرگان، برای این دو عرضی که کردم دو شاهد، دو صحیحه نقل می‌کنم:

۱- صحیحه ابی حمزه ثمالی از حضرت صادق علیه السلام چون ابی حمزه از اصحاب حضرت سجاد علیه السلام، حضرت باقر و صادق علیه السلام است. روایتش صحیحه است که یکی از زیارات امام حسین علیه السلام را نقل فرموده که البته این یکی اش است که توی این زیارت اینطور حضرت صادق علیه السلام به درگاه الهی عرض می‌کنند راجع به حضرت سید الشهداء علیه السلام که می‌فرمایند: و بذل مهجته

فیک لیستنقد عبادک من الضلالة والجهالة والعمی والشک والارتیاب الی باب الهدی من الردی. کامل الزیارات، باب ۷۹ ص ۴۰۱ ح ۶۳۹. خدایا این امام حسین علیه السلام کسی هستند که خون قلبشان را در راه تو دادند و هدفشان این بود که مردم هدایت شوند. اگر بنا شد خون امام حسین علیه السلام قربانی شود برای هدایت، پول امام به طریق اولی صرفش مورد رضای امام باشد که کفار مسلمان شوند و ضلال هدایت و مؤمن شوند و مؤمنهائی که شک و ارتیاب دارند از شک بیرون آیند و آن اسلامی که چهارده معصوم علیهم السلام آن را فرموده‌اند و تطبیق کرده‌اند به مردم برسد، لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة. خون امام حسین علیه السلام با اختیار و تصدی خودشان ریخته شد بخاطر هدایت، خوب پول امام برای هدایت ریخته شود، اولویت قطعی دارد.

۲- یکی دیگر از اموری که فقیه صرف می‌کند، اینها مقدمات وجود دارد، چاپ کتب احادیث، حوزه‌های علمیه از مقدمات وجودش است، بالتیجه اینها مقدمات قریبه و بعیده دارد که پول لازم دارد. و یکی از موارد یا مقدم‌ترین موارد اگر تقدم مسأله صرف بر حاجات سادات را نگوئیم، که بعداً صاحب عروه متعرض میشوند. این مقدم‌تر از همه و اهم از بقیه است، با تمام مقدمات وجود است و این فقیه است و سهم امام بدستش آمده و از او اجازه می‌گیرند که مقدمه وجود است برای هدایت مردم.

۳- اضااله الباطل که یک باطل بزرگ شرک است، باطل بعدی نفاق است، و باطل بعدی یلبسون الحق بالباطل است که یک عده‌ای امثال بنی‌امیه و بنی‌عباس بنام اسلام باطل را ترویج می‌کردند و بر باطل لباس حق می‌پوشانیدند. صرف سهم امام برای اضااله باطل، این هم از مجموع ادله و عمل معصومین علیهم السلام و مختلف اینها می‌شود برداشت کرد که یکی از موارد

مصرف است.

۴- جمع شمل المؤمنین است. مؤمنین که با هم نزاع و خلاف دارند. و با پول نزاعشان حل می‌شود و یا هر دو عاصی و یا هر دو مطیع هستند این یکی از موارد سهم امام است که به نظر خود فقیه است که یک روایت همان پولی است که حضرت صادق علیه السلام به یکی از شیعیان دادند که اگر خلافتی بین شیعیان می‌بینی با پول حل کن و آن راوی هم همین کار را کرد و وقتیکه او سؤال کرد از کجا این پول را آوردی؟ گفت: حضرت صادق علیه السلام داده‌اند.

۵- عوز الساده است، سیدی است محتاج، که سهم سادات آنقدری که گیرش آمده کافی نیست او را، می‌خواهد ازدواج کند، مریض دارد، حاجت ضروری دارد، پول ندارد، از سهم امام تکمیل می‌شود و علی قول این مقدم بر دیگر موارد است که بعد صحبتش می‌آید.

۶- عذر المؤمنین غیر سید، مرد، زن، مریض، ازدواج، کفن و دفن، وقتیکه مؤمنین غیر سید کمبود داشته باشند، از سهم امام به آن‌ها داده می‌شود. این‌ها مواردی است که عاده فقهاء عمل می‌کنند و ائمه علیهم السلام هم انجام می‌داده‌اند و مسأله عوز الساده بحث دارد که صاحب عروه متعرض هستند که صحبتش می‌شود.

اگر کسی سهم امام نزدش است، سر سالش است چه موقع باید بدهد؟ الظاهر ان وجوب ایصال سهم المبارک الی موردی که یجب الایصال الیه فوری. اگر الآن می‌تواند بدون ضرر و حرج بدهد، یکساعت حق تأخیر ندارد و نباید به فردا تأخیر بیاندازد. دلیلش چیست؟ دلیلش این است که مال غیر که مال حضرت است ولا دلیل علی جواز التأخیر. نه جائز است در آن تصرف کند نه ابقاءش و نه تأخیرش مگر اینکه راضی باشد. رضایت حضرت که

صاحب سهم امام علیه السلام هستند، باید احراز شود در تأخیر و محرز نیست، پس واجب است که فوری برسد و فوریت هم عرفی است و دقی نیست بخاطر ضرر و حرج. یعنی قدری که توی حرج نیفتد و ضرر، بله قدری که ضرر و حرج دارد تأخیر جائز است از باب حرج و ضرر و گرنه فوری است حتی به ساعات که زودتر برساند.

حالا اگر راهی ندارد که سهم امام را به مرجع تقلید برساند یا از او اذن بگیرد در تصرف، البته این مسائل این روزها کم مورد است با این وسائل ارتباطی که هست و هر شخصی سریع می تواند نقل مال کند. حالا اگر نشد به فقیه جامع الشرائط برساند نوبت به عدول مؤمنین می رسد و اگر به عدول مؤمنین نشد، خودش يتصدی به موردی که علم به رضا دارد بدهد، اگر علم به رضاء ندارد، جماعتی از فحول فقهاء تعیین کرده اند که به سادات محتاج بدهد. جماعتی که فیهم کسانی که واجب نمی دانند تقدیم عوز سادات را بر موارد و مصارف دیگر. رساله صاحب جواهر مجمع الرسائل که حاشیه هشت تا از اعظم بر آن هست که هیچیک حاشیه نکرده اند. فرموده اند به شماره ۱۶۰۱: **السهم المتعلق بالإمام علیه السلام في زمان الغيبة يعطي للمجتهد الجامع للشرائط وإن لم يمكن الإيصال اليه ولا الاستجازه منه، ولا جعله امانة عنده حتى يمكنه احدهما، يجوز لعدول المؤمنین وللشخص نفسه إيصاله الى السادات (محتاج).**

پس فوریت در سهم امام علی القاعده مسلّم است و ظاهراً گیری ندارد و بحثی هم نمی خواهد و اصل در آن فور است و دلیلی بر تأخیرش نیست. این تمام کلام در تکه اول مسأله عروه که فرع اول باشد.

عروه بعد از تکه اول مسأله فرمود: **والأحوط له (للمجتهد) الاقتصاد على السادة مادام يكفهم النصف الآخر.** (سهم خود سادات) این یک مسأله مستقلى

است که خود امام علیه السلام اگر کم بود برای سادات سهم خودشان، از سهم امام، خود امام نزدشان است بدهند به سادات و اگر از سهم سادات اضافه آمد خود امام برمی دارند. آیا بعنوان اصل اولی اینطور است؟ یعنی اول مجتهد باید رسیدگی کند در سهم امام، به سیدهای محتاج که سهم سادات کافی شان نشده یا نه؟ صاحب عروه بعنوان احتیاط و جوبی فرموده‌اند. بعضی‌ها این احتیاط و جوبی را فتوی کرده‌اند، اما یک عده هم از اعظام گفته‌اند عوز سادات تقدم ندارد، بلکه یکی از موارد سهم امام است و این بستگی به نظر فقیه دارد که در این تزاومی که هست که کدامیک مقدم است. یکی را می‌خوانم که مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی در اینجا که صاحب عروه نوشته‌اند و الأحوط له، فرموده‌اند: طریق الاحتیاط (که صاحب عروه فرموده‌اند: الأحوط، این الاحوط مطلق نیست) منوط بنظر المجتهد نفسه. پس ما باید این را بررسی کنیم بینیم ادله‌ای که می‌گوید از سهم امام باید حاجات سیدها را داد، این دلیل بعنوانی یکی از موارد لازمه است که موارد لازمه دیگری هم هست و تزاومی می‌شود و باید دید یکی اش مقدم الزامی است که آن را مقدم بداریم و اگر مقدم الزامی نبود مقدم احتمالی بود بنابر فرمایش میرزای نائینی و بعضی دیگر در باب تزاومی لازم باشد که در مقام ظاهر آن را مقدم بداریم یا یکی از مواردش است، آیا این مقدم است یا نه؟ پس ما باید بررسی کنیم، ادله این قول را که صاحب عروه بعنوان احتیاط و جوبی فرموده‌اند. اگر این تام شد ملتزم می‌شویم و اگر تام نشد می‌شود سهم امام مصرفش موارد مختلفه که علم به رضای حضرت، یا مجهول المالک یا مال الغائب یا مبانی‌ای که گفته شد که هر کسی طبق آن عمل می‌کند.

جلسه ۳۴۹

۱۸ شوال ۱۴۲۸

الحاقاً به عرض دیروز چون مورد سؤال شده بود عرض می‌کنم بعد می‌روم سر اصل مسأله. دیروز عرض کردم که معصوم چهارده گانه از همه کس و همه چیز افضل هستند و از مسلمات است ولی در عین حال همین معصومین علیهم‌السلام قربانی احکام می‌شوند که یک صحیحه را دیروز یک تکه‌اش را خواندم که از آن روایت متواتره این مسأله برداشت می‌شود که یکی‌اش حضرت سید الشهدا علیه‌السلام هستند. نه اینکه برای مردم کشته شدند، بلکه کشته شدند برای اینکه مردم احکام دان شوند و مسلمان و مؤمن شوند و عمل کنند، نه برای مردم. شکی نیست که یک معصوم علیه‌السلام از کل مردم غیر معصوم افضل است و هیچوقت افضل قربانی غیر افضل نمی‌شود احکام خدا نزد خدا اینقدر اهمیت دارد که یک نمونه دیگری آیه قرآن: **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ**، می‌گویند حرف الامتناع للامتناع است. می‌گویند قضیه شرطیه صادق است ولو مؤکد بالطرفین، یعنی واقعاً در خارج نه رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم يتقوّل علی الله و یک حکمی از خودشان نمی‌گویند و نسبت به خدا بدهند و نه قطعاً تحقیق پیدا

می‌کند در خارج. احکام خدا اهم است و آن چیزی که جلو اجراء احکام خدا را می‌گیرد، آبروی اسلام است. یعنی دین باید بگونه‌ای باشد که لآن لا یکون علی الناس حجه. یکطوری دین عمل شده و پیاده شود که آن کسی که به او رسید دین و عمل نکرد محجوج باشد، نه اینکه آن حجت بر خدا داشته باشد. مورد سؤال شده بود که برای نمونه یک صحیححه را در این زمینه می‌خوانم و آن صحیححه زراره است، در وسائل ج ۱۸ ص ۵۵۱ ح ۳ و نص یک تکه‌اش این است: زراره از حضرت صادق علیه السلام نقل می‌کند که حضرت می‌فرمایند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: لولا انی اکره ان یقال ان محمداً استعان بقوم فلما ظفر بعدوه قتلهم لضربة اعناق قوم کثیر. سندش گیری ندارد. متنش هم ظهور دارد. یکی از روایات متعدد متواتراً معناً یا اجمالاً، که ظاهرش این است که ضربه اعناق قوم کثیر، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند اگر این جهت نبود گردن قوم بسیاری را می‌زدم، پیامبر صلی الله علیه و آله اگر گردن کسی را بزنند دارند حدّ خدا را اجراء می‌کنند، تعطیل حدّ خدا یکی از محرّمات و کبائر است، لا شفاعة فی حدود الله، این تشدیدهایی که در ادله شده است. پیامبر صلی الله علیه و آله در این صحیححه ظاهرش این است که من حدّ خدا را در قوم کثیری تعطیل کردم به این جهت که معلوم شود که این اهم از آن است (اجزاء احکام و حدود الله) بجهت اینکه گفته نشود که این پیامبر صلی الله علیه و آله بی‌وفاست. مشرکین و کفار نگویند محمد وقتیکه ضعیف بود، یک عده کمکش کردند و حالا که قوی شد و محتاج به آنها نیست گردن آنها را زد. یعنی نگویند پیامبر صلی الله علیه و آله بی‌وفاست و مطرح نشود. و اگر اینطور کفار برداشت کنند، اقامه حجت نشده است. آن مشرک که مشرک می‌ماند و هلاک می‌شود عن بینة نیست و برداشتش این است که این راه خوبی نیست و پیامبر خوبی نیست. این در رابطه با صحبت دیروز.

برگردیم سر بقیه عبارت عروه، عرض شد در این مسأله صاحب عروه سه فرع متعرض شده‌اند: فرع اول کمابیش صحبت شد، که سهم امام را باید به فقیه جامع الشرائط داد و یا با اذن او مصرف کرد در مواردش.

فرع دوم این است که ایشان فرمودند: **والأحوط له (مجتهد) الاقتصار علی السادة مادام لم یکفهم النصف الآخر**. احتیاط واجب این است که مجتهد سهم سادات را که به سادات داد ولی کم آمد می‌تواند از سهم امام تکمیل نقص مالی سادات را بکند. غالباً هم حاشیه نکرده‌اند. نه احتیاط را استحبابی کرده‌اند و نه احتیاط را فتوی کرده‌اند. یک عده هم مثل مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی که عبارتشان را خواندم و مرحوم اخوی و مرحوم آقای حکیم حاشیه کرده‌اند که سهم امام را حسب علم به رضای امام مصرف کند چه برای سید و چه غیر سید. مسأله دلیلش چیست؟ فرمایش صاحب عروه دو روایت دارد یک مرسله مضمرة و یک مرسله از اصحاب اجماع، اگر کسی این دو را معتبر نداند که راحت است و فرمایش صاحب عروه می‌شود بی دلیل و مدرک. یعنی یک فقیهی تصحیح ما یصح عن هؤلاء را قبول نداشته باشد. و دیگری مرسل احمد بن محمد است که مضمرة هم هست، پس ما حجت نداریم. پس کسی که مبنایش این است که این دو اعتبار سندی ندارد، پس این چنین فقیهی حجیت ندارد بر اینکه معصوم علیه السلام این فرمایش را فرموده باشد که سهم امام باید تکمیل کرد نواقص سادات را تا بگوئیم این مقدم و یا متعین است. تا سادات غنی نشده‌اند سهم امام را جایی دیگر نمی‌شود مصرف کرد. این چنین فقیهی فی سعة، مشکل ندارد. اما مشکل برای کسانی است که این دو روایت را سنداً معتبر بدانند یا لااقل یکی‌اش را که غالباً مثل صاحب جواهر و دیگران این را قبول دارند و مستدرک هم همین را نقل می‌کند. مسأله سندی این است

علی المبنی. ما می مانیم و مسأله دلالت این دو روایت مرسله. اول دو روایت را می خوانم، البته روایات مفصلی است که من تکه های شاهد را می خوانم:

صحيحه حماد بن عيسى، تا حماد سند صحيح است که حماد فرموده عن بعض أصحابنا عن عبد صالح (ظاهراً این گیری ندارد شاید بخاطر تقيه بوده که حضرت کاظم علیه السلام آنوقت در حبس بوده اند و قصه واقفیه بوده و ترس داشته، اسم نیاورده، پس مراد معصوم علیه السلام مسلم و قطعاً است) فقط گیر این است که حماد بن عيسى خودش مستقیم از معصوم علیه السلام نقل نکرده و گفته عن بعض اصحابنا که نمی دانیم کیست؟ اگر اسمش را آورده بود شاید تضعیف داشت در رجالین بعض اصحابنا پس می شود مجهول، اگر کسی تصحیح ما یصح را قبول داشته باشد مثل صاحب جواهر و یک عده ای دیگر، سند گیری ندارد آنوقت باید ببینیم متنش چیست والا نه. متنش این است: قال: وله (امام علیه السلام)

نصف الخمس كمالاً ونصف الخمس الباقي بين اهل بيته فإن فضل عنهم شيء فهو للوالي فإن عجز أو نقص عن استغنائهم كان على الوالي أن ينفق من عنده (یعنی از سهم امام انفاق کند) ما يستغنون به وآنما صار عليه أن يمؤنهم لأن له ما فضل عنهم. چرا باید والی از سهم امام به سادات بدهد، چون اگر از سادات زیاد آمد باید به امام بدهند. (وسائل، کتاب خمس ج ۶، ابواب قسمه الخمس، باب ۳، ح ۱).

روایت دیگر خبر احمد بن محمد المرسل المضمّر عن بعض اصحابنا رفع الحديث الى أن قال: فالنصف له (للامام) والنصف لليتامى والمساكين وابتاء السبيل من آل محمد عليه السلام الذين لا تحل لهم الصدقة فإن فضل شيء كان له وإن نقص عنهم ولم يكفهم أتمه لهم من عنده كما صار له الفضل كذلك يلزمه النقصان (همان باب ح ۲).

ما هستيم و این دو حدیث، آیا این دو حدیث ظهور در این جهت دارد که سهم امام را اول باید ببینند که سیدها سهم سادات کافی شان بوده، اگر کافی

بوده که در سهم امام مصرف می‌کنند و اگر کافی نبوده اول به سادات بدهند تا کافی شود و اگر کافی نیست، همه سهم امام را به سادات بدهند که مورد احتیاط و جوبی صاحب عروه بود. الآن هم این سهم امام‌هائی که دست آقایان مراجع می‌رسد قاعدهً اگر بخواهند به همه سادات بدهند، سهم سادات و امام هنوز هم کافی نیست.

یک عده‌ای از متقدمین طبق این روایت فتوی داده‌اند مثل صاحب شرائع، در متقدمین ابن ادریس مخالف این مسأله است و در متأخرین هم عبارت صاحب عروه بود که اکثراً هم ساکت شده‌اند. یک عده‌ای هم به عکس گفته‌اند گاهی جائز نیست که سهم امام را به سادات داد اگر یک حاجات دینیه یا اسلامیّه معطل است و متوقف است بر اینکه از سهم امام مصرف شود و تصریح کرده‌اند احتیاطاً که به سادات ندهند تا در آنجا مصرف شود.

وجه حرف صاحب عروه و کسانی که موافق ایشان هستند گفته‌اند این روایات معتبر است چون تصحیح ما یصح عنه را قبول کرده‌اند و سندش گیری ندارد و ظاهرش این است که این دو پول (سهم امام و سادات) نقص همدیگر را باید تأمین کنند.

اینجا چند تا مطلب است که مؤید فرمایش آقایانی است که می‌گویند سهم امام منحصر به سادات مستحق نیست تا سادات مستحق هستند، عمده‌اش یک مطلب است که چند جهت دیگر هم دارد که بیان می‌شود. عمده‌اش این است که عین این روایات (نه لفظاً) در باب زکات داریم. این روایات نمی‌خواهد بگوید امام باید بدهد. این توزیع تشریحی است نه قید حکم است. نه اینکه این سهم امام مال امام علیه السلام است و اگر سهم سادات برای سادات کافی نبود، امام واجب است به سیدها اول بدهد و حوائجی دیگر که در نظر

امام هست و حوائج امام است آن را مصرف کند. اصلاً در این مقام نیست. این می خواهد بگوید این دو پول، این دو مصرف را دارد. چند تا از روایات زکات را می خوانم که باز علی الإمام دارد. مقام تشریح و جعل است نه مجعول به اصطلاح آقایان:

جامع احادیث شیعه ج ۸ ص ۱۷۲، تفسیر علی بن ابراهیم، روایت مفصلی است، در این تفسیر هم گاهی یک چیزهایی را نسبت به امام نداده و گاهی هم نسبت داده که در اینجا نسبت داده، فقال علي بن ابراهيم ففسر العالم عليه السلام فقال: ... والغارمين (بدهکاران) قوم قد وقعت عليهم ديون انفقوها في طاعة الله من غير اسراف فيجب على الإمام أن يقضى عنهم ويفكّهم من مال الصدقات وفي سبيل الله قوم يخرجون الى الجهاد وليس عندهم ما يقعون به أو قوم من المؤمنين ليس عندهم ما يخرجون به او في جميع سبل الخير، فعلى الإمام أن يعطهم من مال الصدقات حتى يقضوا على الحج والجهاد، وابن السبيل، فعلى الإمام أن يردهم الى أوطانهم من مال الصدقات. آیا این می خواهد بگوید بر امام واجب است که اینها را انجام دهد؟ آیا این حکم قید مجعول است یا قید جعل است؟

روایت دوم: کافی ج ۸ ص ۱۹۰، عدة من أصحابنا عن احمد بن محمد که مسلماً خوب است عن علی بن الحکم عن ابان عن عثمان عن صباح عن سيابة عن ابي عبد الله قال رسول الله صلى الله عليه وآله أيما مؤمن أو مسلم مات وترك ديناً لم يكن في فساد ولا اسراف فعلى الإمام أن يقضيه فإن لم يقضه فعليه اثم ذلك.

این روایات چه می خواهد بگوید؟ می خواهد بگوید این پول را خدای تبارک و تعالی در مقام جعل و تشریح برای این جهات قرار داده و این یکی از مواردش است که سادات را امام عليه السلام اداره کند، امام مصارف دیگر هم دارد که تراحم بین اینهاست، یکوقت پول قدری گیر امام می آید که صرف تمام این

مصارف بکند، یکی سهم سادات، دیگری اقامه دین است که حضرت در روایات خمس دارد که فرمودند: الخمس عوننا علی دیننا، که این کارها پول می‌خواهد، خمس برای دادن به سیدها و اقامه دین و امور دیگر است. ائمه غیر از خویشان خودشان که سید بالنسب هستند، عائله‌ها را هم اداره می‌کردند. ائمه در روایات متعدد دارد که هارون به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گفت عائله شما چقدر است؟ فرمودند: ۵۰۰ نفر، همه که زن و بچه حضرت نبودند، عائله‌های دیگر بودند که اداره می‌کردند. وقتیکه به مدینه حمله شد مروان متوسل به حضرت سجاد علیه السلام شد، حضرت فرمودند: تو و زن و بچه‌ات هم بیائید مهمانان من باشید. ائمه عیالات داشتند که آن‌ها را اداره می‌کردند و جزء مصارف امام بوده، آنوقت سهم امام که به ایشان می‌رسد اگر بنا باشد سهم امام را به سادات بدهند همه را باید به سادات بدهند.

یکی دیگر از موارد سهم امام کسانی هستند که ورشکست شده و پول ندارند که جبران خسارت کنند چه در حال حیات یا موت آن بدهکار. به نظر می‌رسد که عمده جواب از استدلال به این دو روایت این است که این علت جعل است نه مجعول و حکم جعل را بیان می‌کند نه مجعول. پس نه منحصر است که لولا اینکه اگر ادله دیگر نبود قاعده‌اش این است که بگوئیم منحصر به این مصرف است و نه حتی اولویت دارد. اولویت را باید از جاهای دیگر بدست آورد. طبق موازین شرعی از ادله شرعی چه برداشت می‌شود که اولی باشد؟ اولی این است که یک مدرسه‌ای درست کنند برای اهل علم که آنها را تربیت کنند و به مردم بیاموزند و دین حفظ شود، آیا این اولی است یا آن سیدی که زن ندارد، خانه ندارد یا حج ندارد و پول ندارد. شرائط و اماکن و زمان‌ها فرق می‌کند و برداشت‌ها.

اگر ما این روایات را به روایات خمس منضم کنیم و باب زکات که همه متشابه هستند و بر یک نسق هستند، که روایات دارد که خدا زکات را برای فقراء قرار داد و سیدها را حساب کرد و به قدر حاجتشان سهم سادات را قرار داد. خوب اگر همه سهم سادات را بدهند، اگر برای سهم سادات کم آمد که از سهم امام به آنها می دهند. اما وقتیکه سهم سادات را نمی دهند، امام باید از سهم خودش بگذارد یا آنها نداده و سدّ این باب را کرده اند. اینها را که با هم جمع کنیم می بینیم این ظهور ندارد و به عرف بدهیم استظهار نمی کند که این المصرف المنحصر یا المصرف الأولى وجوباً است. لهذا ما باشیم و این دو روایت با این تنظیم که روایات دیگر و مقامات دیگر دارد که اگر آدم بخواهد خودش بررسی کند ساعتها وقت می خواهد. ما باید ببینیم اگر ما باشیم و این دو متن بنابر اعتبار سندی، آیا ظهور از این جهت دارد یا نه؟ به نظر می رسد که ظهور ندارد.

جلسه ۳۵۰

۱۹ شوال ۱۴۲۸

من یک متنی الحاقاً بمسأله سابقه از رساله فارسی صاحب جواهر که محشین به حواشی جمعی از اعظم است نقل می‌کنم راجع به سهم امام و بعد می‌آئیم سر مسأله‌مان چون من این را دیدم و خوب است آقایانی که می‌خواهند تتبع کنند آن را ملاحظه کنند.

مجمع الرسائل مسأله ۱۶۲۲: هر گاه شخصی بدون اذن مجتهد سهم امام علیه السلام را به سادات بدهد باید بنا به احتیاط و قول اشهر آن را دوباره به مجتهد بدهد و یا با اذن او به مصرف برساند. هیچکدام از عظماء اینجا را حاشیه نکرده‌اند. احتیاط و جویی هم هست. فتوی برخلافش ندارد که اگر سهم امام را بدون اذن مجتهد حتی به سید داد باید دوباره بدهد چون به موردش داده نشده، المشروط عدم عند عدم شرطه. این الحاق به مسأله قبل، با اینکه آقایان مثل شیخ و بعضی دیگر، قائل به ولایت عامه نیستند و اینطور نیست که مبنی بر ولایت عامه باشد نه، مختلف هستند. اما راجع به این مسأله که سهم امام باید بدست مجتهد برسد یا به اذن او مصرف شود، قولاً واحداً آقایان

اینطور نظر دارند.

مسأله این بود که سهم امام علیه السلام را صاحب عروه فرمود و غالباً هم حاشیه نکرده بودند که باید تتمیم عوز سادات شود بنابر احتیاط واجب. عرض شد این مسأله دلیلش دو روایت است که دیروز صحبت شد و بحث سندی، دلالتی و استفاده از آن، لهذا من امروز دو چیز تابع عرض دیروز عرض می‌کنم: یکی اینکه جماعتی از معلقین و محشین عروه این احتیاط واجب را قبول نکرده‌اند یا گفته‌اند نظر مجتهد ملاک است و سهم امام را مجتهد جامع الشرائط که یکی از شرائطش عدالت و تقواست به نظر خودش ببیند این سهم امام را امروز در این شرائط به چه کسی اولی است که بدهد. مدارس، سادات فقیر، مسجد، حسینیه یا چیز دیگر. مجتهد طبق نظر خودش تشخیص می‌دهد نه اینکه ملزم است که به سیدهای فقیر بدهد.

یک عبارتی مرحوم اخوی در حاشیه‌شان دارند. صاحب عروه بنحو مطلق فرمود که احتیاط وجوبی این است که به سید فقیر بدهند. ایشان نوشته‌اند: فی اطلاقه اشکال (که مطلق سهم امام را به سید فقیر داد) بل لعل الأحوط صرفه فی الأمور الدینیة التي بها یقام الدین (شاید اشاره به آیه شریفه أقیم الدین است) وتنتشر معاملة فی البلاد و بین العباد مما هو زین أهل البيت علیهم السلام.

یکی دیگر دو قرینه نقل می‌کنم که ببینید اگر نقضی بر آن پیدا کردید خوشحال می‌شوم که به من بفرمائید، بر اینکه این مطلب که سهم امام را باید اول بنحو مطلق به سیدهای محتاج داد اگر دیگر سیدی احتیاج نداشت آنوقت صرف موارد دیگر شود. دو قرینه برخلاف این باید هست، چه باید فتوی و چه علی نحو احتیاط وجوبی: یکی عمل خود معصومین علیهم السلام، با لو کان لبان، آیا کسی سراغ دارد از احدی از معصومین علیهم السلام، روایتی، نقل تاریخی، روایت

مرسله حتی، یا حتی یک تاریخ غیر مؤمن شیعه که بگویند فلان امام معصوم حقوق و خمس که به آنها دادند، چون از امام صادق علیه السلام به بعد ائمه مطالبه می کردند، به آنها می دادند و ایشان می گرفتند و به این و آن می دادند، که آیا امام معصومی که آنچه که در دستشان می آمد به سیدها مقدماً بر غیر سیدها می داده اند، آیا این در یک جا وارد شده؟ با ملاحظه لو کان لبان، البته من متوجه این هستم که عدم الشيء لا یدل علی عدم الوجود، این قاعده عقلی سر جایش درست است، اما اگر جائی جوری شد که قاعده لو کان لبان ظهور عقلائی داشت می شود دلیل. این می شود اماره و حجت. با اینکه در بیش از ۱۰۰ سال از عصر معصومین علیهم السلام تا زمان غیبت صغری که شاید قریب ۱۵۰ سال است و در توقیعات شریفه حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف مکرر وارد شده مطالبه به خمس و تندید به کسی که خمس نمی دهد، در سؤال و جواب از حضرت آمد یا ابتداءً حضرت فرموده اند، آیا یک مورد ما بعنوان یک جزئی ما داریم که اگر یک همچنین چیزی لازم باشد که اول باید سیدهای محتاج را تأمین کرد از سهم امام، بعد اگر اضافه آمد باید به غیر داد. باید ظهور پیدا کند. نه من برخورد کرده ام و نه شنیده ام از کسی که همچنین چیزی را نقل کرده باشد. حتی بعضی از فقهاء مقید بودند که این دو سهم را از هم جدا می کردند و آنچه که مرئی من بود و احتمال می دهم که مرحوم اخوی آن را فرموده باشند این بود که مرحوم والد ملتزم بودند که سهم امام و سادات را فرض می کردند حتی اگر کم هم بود روی یک پاکت می نوشتند سهم امام و دیگری می نوشتند سهم سادات و اینها را جدا می کردند و جدا می دادند که بعضی از مراجع بزرگ تقلید نقل می شد که با هم مخلوط می کردند ولی مرحوم والد تا آخر فرض می کردند. اما آیا سهم امامی که داشتند، تا سید

محتاج بود به غیر سید نمی دادند؟ ظاهراً مسلّم العدم است. چون اگر می خواستند سهم امام را به سادات فقیر کربلا بدهند، به هیچ غیر سیدی دیگر نمی رسید، با اینکه ایشان شهریه می دادند و خودشان می فرمودند یک دفعه یک نفر به من پنج دینار زکات داد. خوب به غیر سادات شهریه از کجا می دادند؟ آنکه ملتزم بودند فرض بود.

اگر بنا باشد که سهم امام را چه فتوی و چه احتیاط و جویی، باید عوز سیدها را تأمین کرد و ما اکثر سیدهای محتاج، بعد اگر اضافه آمد به غیر سیدها بدهند. من فکر نمی کنم که یک مرجع تقلید این کار را بکند. این عمل یعنی نعوذ بالله دارند معصیت می کنند؟ نه به سیدها که دادند یکی از اولویت هاست، و یکی از مباحث نزاحم است، یک وقت در یک زمانی و مکان و شرائطی این مزاحم اهم به نظر مجتهد است و در زمانی دیگر آن اهم است به نظر مجتهد.

نقل کرده اند که مرحوم آقای حکیم با اینکه ایشان مکرر اجازه می دادند. یک موردی بوده که یا می خواسته اند شوخی کنند یا می خواسته اند جدی عمل کنند. از ایشان اجازه گرفته بودند که از سهم امام برای یک حسینیه در بغداد، گفتند ایشان این جواب را داده بودند که سهم امام مال آقا حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف است و حسینیه مال امام حسین علیه السلام است و امام حسین علیه السلام محتاج فرزندشان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نیستند و این امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هستند که محتاج جدّ بزرگوارشان امام حسین علیه السلام هستند. یعنی مراجع بالنتیجه ما با آنها محشور بودیم و دیدیم و رفت و آمد داشتیم آیا یک موردی سراغ داریم که یک مرجعی ملتزم به این باشد. یکوقت ۱۰۰ بار این عمل را انجام می دهد، خوب

در این ۱۰۰ بار اولویت را در نظر گرفته است، اما یک مرجع تقلید زاهد عابد، حتی شیخ انصاری آیا از ایشان نقل می‌شود همچنین چیزی که ایشان ملتزم شده باشند به اینکه اول احتیاج سادات را تأمین کنند حالا نه فقط اهل علم، خیر، همه نوع سادات برای تمام حاجاتشان؟ من گمان کنم که نباشد و پیدا نشود. اگر بنا بود خود صاحب عروه ملتزم شوند باید نقل می‌شد، چون یک چیزی است که خلاف قاعده فقهاست که متصدی هستند.

بالتیجه حرف مسأله این‌هاست ببینید چه برداشت می‌کنید، اگر برداشت کردند که مثل صاحب عروه احتیاط و جویی می‌کنند و اگر برداشت نکردند آنوقت مجتهد می‌ماند خودش بین و بین الله، و ببینید که موردی که رضای حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه الشریف است در سهم امام، اولویت در این است یا رضاء علی نحو التخییر.

بعد از این مسأله، صاحب عروه خود سهم سادات را مطرح کرده است تکه سوم مسأله ۷ عروه. ایشان فرموده سهم سادات را اذن مجتهد لازم ندارد و می‌تواند به سیدهای محتاج بدهد. **واما النصف الآخر الذي للاصناف الثلاثة فيجوز للمالك دفعه اليهم بنفسه.** بعد احتیاط استحبابی کرده که به مجتهد دهند یا به اذن مجتهد. **لكن الأحوط فيه أيضاً الدفع الى المجتهد أو باذنه.** لآنه (مجتهد) اعرف بمواقعه بل مرجحات التي ينبغي ملاحظتها. و غالباً هم اینجا را معلقین حاشیه نکرده‌اند. بله چند نفری حاشیه کرده‌اند منهم مرحوم والد و اخوی و احوط استحبابی را گفته‌اند لا یترک.

غریب این است که رساله‌های قبل از عروه که صاحب عروه بر هر سه حاشیه دارند، رساله صاحب جواهر، میرزای بزرگ، شیخ انصاری، (صراط النجاة) من عبارت مجمع الرسائل صاحب جواهر را نوشته‌ام، مسأله ۱۶۵۱،

مقدار الخمس الذي يعطى للسيد بشرط أن يأذن به المجتهد أو وكيله. و احدی از آقایان حاشیه نکرده‌اند. این مسأله که در سهم سادات تصریح است که در سهم امام اول بحث خواندم که اگر بدون اذن مجتهد داد باید دوباره بدهد، در سهم سادات هم همچین تصریح دیده‌ام اما یادم نیست از چه کسی.

نحن ابناء الدلیل، دلیل مسأله چیست؟ دو قول مسأله دارد: ۱- بدون اذن مجتهد می‌شود داد. ۲- باید بدست مجتهد داد. دلیل نگفته که اذن مجتهد می‌خواهد. قرآن کریم فرموده: **وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ** و روایات می‌گوید یتامانا، مساکیننا و ابن السبیلنا و نمی‌گوید که اذن مجتهد می‌خواهد. اگر هم شک شد اصل عدم لزوم اذن است. این مدرک صاحب عروه و امثال ایشان. این مدرک صاحب عروه و امثال ایشان. مدرک اینطرف که اذن مجتهد می‌خواهد. در مستمسک از زاد المعاد علامه مجلسی نقل کرده که مجلسی لزوم استیذان از مجتهد در سهم سادات را نسبت به مشهور داده، فرموده مشهور فتوی داده‌اند که سهم سادات را باید بدست مجتهد داد یا به اذن او صرف کرد. شاید این شهرت تا زمان صاحب جواهر و شیخ انصاری و میرزای بزرگ بوده که این رساله‌ها آنطوری گفته‌اند که اذن مجتهد می‌خواهد که بعدش صاحب عروه آنطور نقل فرموده‌اند. وجه این قول با وجود آن اطلاقات چیست که اذن می‌خواهد؟ یا فقیه قائل به ولایت عامه باشد که بر مبنای ولایت عامه، غیر از اموال و خروج و دماء که خاص به معصوم است و مجتهد به هیچوجه حق تصرف در آن را ندارد و این حق مال امام معصوم علیه السلام است، غیر از آن در امور دیگر و در امور عامه آنچه که مرتبط به امام می‌شود، فقیه جامع الشرائط همان حکم را دارد در غیر امور ثلاثه، یکی اش هم همین است که در ادله خمس مکرر دارد که خمس را به امام بدهید و رسم بوده که کل

خمس را به امام می‌داده‌اند و اینطور نبوده که طرف نصف را خودش به سادات بدهد در زمان ائمه علیهم‌السلام و نصف را به امام بدهد. این از روایات برداشت می‌شود. مثل آن بحرینی که آمد خدمت حضرت صادق علیه‌السلام که گفت ۴۰۰ هزار سود کرده‌ام و ۸۰ هزار را برای شما آورده‌ام بعنوان خمس، و نصف را برای حضرت نیاورد بعنوان سهم امام و نصف را خودش بدهد و این مسأله مطرح نبوده، در عین اینکه آیه فرموده و خود معصومین علیهم‌السلام مکرر روایت دارد که فرمودند که نصفش مال امام علیه‌السلام و نصف مال سادات است، اما در عین حال به امام می‌داده‌اند و بحثش گذشت که در زمان حضور باید به امام داده شود. اگر این باید شد، فقیه جامع الشرائط جای امام علیه‌السلام است در این جهات پس باید به او داده شود. اگر بنا شد که به امام معصوم داد، بنابر قول به ولایت عامه، قاعده‌اش این است که باید به فقیه جامع الشرائط داد. اگر کسی قائل به ولایت عامه نیست و قائل به ولایت حسبیه است و اسمش را ولایت نگذاریم که دقّه تام نیست چون ولایت اسمش نیست، اگر هم کسی قائل به ولایت عامه نیست و ولایت حسبیه را قائل است، بنابر حسبیه قاعده‌اش این است که به فقیه جامع الشرائط داده شود. چرا؟ چون اگر بنا باشد هر کس دستش خمس و سهم سادات است به هر سیدی بدهد، یک سید ده نفر به او سهم سادات می‌دهند و به یک سید کسی هیچ نمی‌دهد. چون دوردست است و کسی او را نمی‌شناسد و فقیه جامع الشرائط ابصر به این موارد است همانطور که صاحب عروه تعلیل به آن کردند و هم ابصر به مرجحات است.

دلیل دو طرف که در رساله‌های صاحب جواهر و میرزا آمده و علامه مجلسی نسبت به شهرت داده و الآن هم معاصرین و من تقدمهم غالباً همین را فتوی داده و در نوشته‌هایشان می‌نویسند، وجهش این است.

جلسه ۳۵۱

۲۲ شوال ۱۴۲۸

چند تا تتمه اینجا هست: ۱- اینکه فقیه جامع الشرائط طبق مبانی اربعه گذشته در سهم امام حق تصرف دارد بمقداری که صلاح را می بیند بینه و بینه الله، در چه موردی، چه مقداری و در سهم سادات هم همانطور که سابقاً صحبت شد. آیا این فقیه جامع الشرائط که این صلاحیت را خودش دارد می تواند این صلاحیت مطلقه را به کسی دیگر بدهد یا نه؟ یا باید فی المقدمه والمصرف محدود کند. یعنی به شخص دیگر فقیه اذن می دهد یا وکالت می دهد. آیا می تواند وکالت مطلقه بدهد یا نه؟ بعضی تصریح کرده اند که حق ندارد. باید مقدار و مصرف را تعیین کند، مثل منتهی المقاصد. ولو طرف ثقه است و من اوثق الناس است. حالا اگر خودش فقیه جامع الشرائط است که خودش ولایت دارد یا حسب، یک وقت فقیه جامع الشرائط نیست بلکه یک فرد ثقه است، آیا فقیه جامع الشرائط این حق را دارد یا نه؟ غالباً عملاً آقایان این کار را می کنند، قولاً هم می گویند اشکالی ندارد و فرقی ندارد. وقتیکه شخص ثقه است فقیه وکالت مطلقه به او می دهد فی المصرف و فی المقدمه.

ایشان اشکال کرده‌اند، وجه اشکال ایشان چیست؟ ایشان می‌فرمایند قصور دلیل است. فرموده‌اند سهم امام مال فقیه جامع الشرائط که نیست، مال امام علیه السلام است، با این مبانی اربعه اجازه داده شده که در مصارف معینه، مقداری که صلاح هست مصرف کند، اما اجازه داده شده که این اطلاق را نقل به دیگری کند؟ ایشان فرموده‌اند دلیل قاصر است. باید ما یک دلیلی داشته باشیم که بنحو مطلق اطلاق در مقام بیان از این جهت شامل اطلاق وکالت و اذن دادن بشود تا بگوئیم و گفته‌اند همچنین چیزی نداریم. پس این وکالات مطلقه صحیح نیست به نظر ایشان. بعد خود ایشان فرموده‌اند: **انّ المعاصرین والمقاربین یجوزون ذلك**. به نظر می‌رسد که این فرمایش تام نباشد، همان فرمایش مورد عمل فقهاء خلفاً بعد السلف بوده که گاهی وکالت مطلقه می‌داده‌اند اگر شخص مورد اطمینان بوده. این اشکالی ندارد از دو جهت: ۱- اینکه اگر بنا شد که اذن مطلق بود. یکوقت ما از یک اجماعی، یک دلیل عقلی، یک ادله لیه استفاده می‌کنیم، شک می‌کنیم. اما به فرمایش صاحب جواهر، وقتیکه معتبره اسحاق بن یعقوب را داریم که انهم حجتي علیکم وأنا حجة الله، این ظهور دارد در اینکه آنچه که من حجت در او هستم، این‌ها هم حجت در او هستند، الا ما خرج که امور ثلاثه است. وقتیکه این بود اولاً اطلاق داریم، این هم اطلاق است گرچه سندش محل کلام است که اسحاق بن یعقوب آیا تام است یا نه؟ اما بالتیجه آن‌هائی که قبول دارند، دلالتش آیا ظهور بر این دارد یا نه؟

صاحب جواهر اینجا اینطور فرموده، ج ۴۰ کتاب القضاء، ص ۱۸، این روایت **فإنهم حجتي علیکم وأنا حجة الله**، فرموده: **عموم الحجية لهم كحجتيه الا ما خرج**، این تعبیر ظهور در این جهت دارد. ظهور در عموم حجیت دارد. یعنی امام علیه السلام که می‌توانسته‌اند به اشخاصی ولایت مطلقه بدهند بلا شک و شبهه.

حجتی علیکم هم این حق را دارد و اطلاق هم دارد. حالا اطلاق در مقام بیان از این جهت هست یا نیست، بحثی است که سابقاً صحبت شد، عمل مشهور و اعظام قاعده‌اش این است که ما بگوئیم احراز اینکه متکلم در مقام بیان از این جهت است لازم نیست، فقط قابلیت لازم است. لازم است که این لفظ ظهور در اطلاق داشته باشد. اما متکلم در مقام بیان اطلاق از این جهت هست یا نیست اگر عدمش احراز شد، آن محرز است عدم اراده علی الاطلاق، اما اگر عدم احراز نشده باشد کافی است. جواهر بعد از این فرموده است، ضرورة كون المراد منه اثم حجتی علیکم (وَأَنَا حِجَّةُ اللَّهِ، این تعقیبش به أَنَا حِجَّةُ اللَّهِ، یعنی ایشان مراد که می‌گویند می‌خواهند بفرمایند ظاهرش این است، آنوقت این ظهور طریقت عقلائیة دارد برای کشف مراد متکلم، مراد متکلم حجت است). فی جمیع ما أَنَا فیه حِجَّةُ اللَّهِ علیکم الا ما خرج. این یکی. حرف بدی نیست عمل به مشهور.

۲- بنابر اینکه بگوئیم در سهم امام، تصرف فقیه جامع باید محرز باشد برایش، علم داشته باشد که صاحب این مال راضی است به این مصرف اگر مبنی این شد (که این مبنای خوبی است) آنوقت دیگر مسأله اطلاق و تقیید مطرح نیست، هر جا که احراز رضاء شد عمل می‌شود. یک فقیهی مثل مرحوم مامقانی احراز رضاء نمی‌کند جائز نیست که اجازه مطلقه دهد، آن فقیهی که احراز رضایت حضرت کرد در اینکه وکالت مطلقه به فلان شخص بدهد، مطلق من حیث المقدار یا من حیث المصرف یا از هر دو جهت. اگر احراز رضاء کرد، مالی است ملک حضرت، این شخص هم علم دارد و علمه منجز له و معذر عقلاً و عقلاً، شرع هم چون در سلسله علل است گیری ندارد و قاعده باید اینطور باشد. یعنی مؤاخذ نیست حتی اگر خطا بکند البته اگر در مقدمات

تقصیر نکرده باشد.

در باب زکات روایات متعارض دارد که آیا زکات که می دهند باید به طرف بگویند این زکات است؟ اگر قبول ندارد می شود به او بگویند زکات نیست و یا نگویند زکات است و نیت زکات کنند. در باب دلیل خاصی ندارد مسأله را جماعتی مطرح کرده اند و آن این است که شما خمس و سهم سادات دارید می خواهید به یک موردی که مستحق است بدهید، خود فقیه جامع الشرائط به یک سیدی که هم او را سید می داند و هم مستحق می داند، آیا وقتیکه می دهد آیا لازم است که بگوید این خمس است؟ یا اگر خمس نمی گیرد طرف، آیا جائز است که بگوید خمس نیست؟ یا باید بگوید خمس است و جائز نیست که بعنوان مطلق دهد که او نداند خمس است یا نیست؟ اگر ما دلیل نداشته باشیم، از چند جهت به نظر می رسد که لازم نیست بگوید این خمس است، بلکه حتی بگونه ای وانمود کند که خیال کند که خمس نیست، خیال کند هدیه و صله است و یا از این طرف طلب داشته. البته مسأله کذب یک مسأله دیگر است که صاحب عروه در باب زکات بیان فرموده اند. ما هستیم و اینکه گفته اند این پول را به این نوع شخص بدهید، یا سهم امام را علم دارد که در این مورد صرف کند راضی است. شخصی است که نمی خواهد از سهم امام مسجد بنا کند، هر کس هدیه دارد و یا ثلث و خیرات می دهد قبول می کند، فقیه جامع الشرائط به نظرش می آید که جائز است سهم امام را برای ساخت مسجد صرف کرد می آید به این متولی وقف می دهد و بگونه ای می دهد که او نمی فهمد که سهم امام است یا خیال می کند که سهم امام نیست، این چه گیری دارد؟ مالی است مربوط به امام علیه السلام و این هم مورد مصرفش است، بیش از این در باب امانت ما چه داریم، امانت باید به موردش

برسد که این هم موردش است. اگر دلیلی داشتیم که باید بگویید و اگر دلیلی داشتیم که آنکه می‌گیرد باید بداند فبها، وقتیکه دلیلی نداریم اصل برائت جاری می‌شود و اصل عدم است. در سهم سادات هم هکذا، کسی در سیادت خودش شک دارد ولی شما می‌دانید که سید است یا وجداناً یا تعبداً و مشهور است که سید است ولی کسی او را در وسوسه انداخته و نمی‌خواهد سهم سادات بگیرد و تصریح هم کرده که سهم سادات نمی‌گیرم. شما او را سید می‌دانید و محتاج، سهم سادات به او می‌دهید به چه دلیل باید به او بگوئید این سهم سادات است؟ عدمش دلیل نمی‌خواهد، این قید که باید به او بگوئید دلیل می‌خواهد و اصل عدمش است. این سهم سادات است و این هم سید است و شما دارید اداء امانت می‌کنید.

از یک جهت دیگر، همانطور که سابقاً مفصلاً بحث شد و شاید بیش از یکبار، گرچه مسأله محل خلاف است، اما بالتیجه به نظر می‌رسد که حرف خوبی باشد و جماعتی از متأخرین تصریح بر آن دارند که الخمس هو الزکاء فقط شارع مقدار و مصرفش را تغییر داده و لذا تمام احکام زکات در خمس جاری می‌شود الا ما خرج. زکات $\frac{1}{10}$ ، $\frac{1}{10}$ و $\frac{1}{10}$ است این $\frac{1}{10}$ است. زکات از غیر سید به سید نمی‌رسد، خمس خاص به سادات است. از زکات سید می‌شود به سید داد و خمس خاص به سادات است. هر چه که از ادله پیدا شد که خمس با زکات فرق می‌کند ما آن را می‌گوئیم للدلیل. هر چه که پیدا نشد تمام احکام زکات در این خمس جاری می‌شود. بنابر این مبنی اگر در زکات گفتیم که یجوز زکات را به شخص فقیر بدهید بدون اینکه به او بگوئید که زکات است یا بگونه‌ای وانمود کنید که زکات نیست در خمس هم همین را می‌گوئیم. در باب زکات دو عبارت می‌خوانم. یک روایت و یکی فرمایش صاحب عروه:

در باب زکات دو صحیحه هست. یکی می گوید به او بده و نگو که زکات است و یک صحیحه می گوید نه به او نده (اگر بعنوان زکات نمی گیرد). روایات در کتاب زکات و سائل، ابواب المستحقین، باب ۵۸، ح ۱ و ۲. صحیح ابی بصیر، قلت لأبی جعفر علیه السلام الرجل من اصحابنا یتسحی ان یأخذ من الزکاة، فاعطیه من الزکاة ولا اسمی له انما من الزکاة؟ فقال علیه السلام: اعطه ولا تسم ولا تذلل المؤمن. که این روایت علی القاعده است.

روایت دوم که علی خلاف القاعده است که اگر تام باشد باید ترجیحش را با این روایت ببینیم، صحیح محمد بن مسلم قلت لأبی جعفر علیه السلام الرجل یكون محتاجاً یبعث الیه بالصدقة فلا یأخذها علی وجه الصدقة ویأخذ من ذلك ذمام واستحیاء وانقیاض، افنعطیها ایه علی غیر ذلك الوجه، وهی منا صدقة؟ فقال علیه السلام: لا، إذا كانت زکاة فله أن یقبلها فإن لم یقبلها علی وجه الزکاة فلا تعطها ایه وما ینبغی له أن یتسحی مما فرض الله عزّ وجل، انما هی فریضة الله فلا یتسحی منها.

این دو روایت از نظر سند معتبر است و گیری ندارد. متعارض هم هستند، از دو جهت روایت اول رجحان دارد. چرا؟ حمل الظاهر علی النص، آن نص در جواز است، این ظهور در عدم جواز دارد. این ظاهر است بالنتیجه که کافی نیست و آن نص در جواز است و در فقه زیاد داریم جمع نص و ظاهر، و ظاهر و اظهر که حمل ظاهر بر نص و اظهر می کنیم. مضافاً به اینکه ادعاء شده است که احدی عمل به این روایت دوم نکرده است. بنابر اینکه اعراض از حجیت می اندازد کما هو المشهور، اصلاً حجیت ندارد و در عرض آن نیست. بر فرض که حجیت داشته باشد جمع دلالی می کنیم. اگر در زکات اینطور شد که هست و بر این مبنائی که الخمس زکاء با فرق در مورد و مصرف و مقدار و فوارق دیگر که ذکر شده، در زکات که ثابت شد برای ما

کافی است که در خمس بگوئیم ولو علی الأصل.

صاحب عروه در کتاب زکات، فصل فی اصناف المستحقین مسأله ۱۲ فرموده: لا یجب اعلام الفقیر أنّ المدفوع الیه زکاة، بل لو کان ممن یترفع (شخصیت خودش را بالاتر از این می داند که زکات به او بدهند) ویدخله الحیاء منها وهو مستحق یتحب دفعها الیه علی وجه الصلة ظاهراً والزکاة واقعاً، بل لو اقتضت المصلحة التصریح کذباً بعدم کونها زکاة جاز اذا لم یقصد القابض عنواناً آخر غیر الزکاة بل قصد مجرد التملک. اگر ما این را قرینه بگیریم بر عبارت قبل ایشان، خوب می گوئیم آن اطلاق مرادشان این مورد است وگرنه تهافت بین صدر و ذیل پیدا می شود. ایشان می فرمایند شرطش این است آنکه می گیرد بعنوان خاص غیر زکات نگیرد، بعنوان اینکه پولی را تملیک می کنند و او هم تملیک می کند نه اینکه قصد کند که می گیرد بعنوان غیر زکات. اگر بعنوان غیر زکات می گیرد آن را هم نمی شود به او داد. ایشان اول فرمودند طوری به او بدهند که فکر کند صله یا هدیه است، صله بعنوان آخذ للزکاة نیست، بگوئیم این را قرینه بر عبارت ایشان بگیریم.

ایشان شاید نظرشان بر این است که اگر بداند زکات است با احتیاط در آن تصرف می کند، اما اگر بداند زکات نیست و صله است مثلاً کمتر احتیاط می کند، خوب بکند. نحن ابناء الدلیل، ما چه دلیلی داریم. به شخص گفته اند که زکات را به این بده، دلیل اطلاق دارد و قید هم ندارد. حالا به او بدهد بعنوان زکات یا بعنوان غیر زکات، اگر گفتیم که کذب در اینگونه موارد جائز است، خوب دروغ هم بگوئید یا طوری وانمود کند که خیال کند که زکات نیست. این پولی است مال این شارع گفته به این بده، اسمش زکات است، چه لزومی دارد که به او بگوئیم زکات است؟ اگر دلیلی شرعی داشتیم که می گفت

بگو این زکات است، اشکالی ندارد می‌گفتیم، چه گیری دارد که ما از اطلاعات استفاده کنیم و بگوئیم که لازم نیست بگوئید زکات است و اگر هم داد از ذمه‌اش زکات بیرون می‌رود.

بله یکی از آقایان یک وقتی می‌گفت که خمس یا زکات فرق دارد چون خمس برای سید و سهم امام افتخار است و زکات در روایاتش دارد اوساخ، ممکن است شخص از گرفتن زکات دوری کند، اما خمس کرامت الله لنبیه است. و اگر کسی از این خمس گرفتن دوری کند درست نیست. حالا درست نیست یا هست این موردش است و دارد می‌گیرد، به او نمی‌گوید که خمس است چه گیری دارد؟ حالا چه دلیلی دارد که اگر از خمس یا زکات گرفتن دوری می‌کند نیت شما تحقق پیدا نمی‌کند. حالا ترفع جائز هست یا نیست، اگر ترفع از خمس یا زکات گرفتن از حکم خداست بد است والا یک سیدهایی هستند که در جامعه طوری شده که سهم سادات گرفتن مثلاً یک خورده از نظر اجتماعی مورد قبول نیست، این نمی‌خواهد خمس یا زکات بگیرد. ما می‌خواهیم ببینیم بر فرض که ترفع باشد اگر این به نیت خمس داد. آیا امانتی که به گردنش بوده از ذمه‌اش برداشته می‌شود یا نه؟ اگر نه، دلیل می‌خواهد.

جلسه ۳۵۲

۲۳ شوال ۱۴۲۸

سابقاً گذشت که مستحق خمس لازم نیست که عادل باشد و تفصیلش گذشت. اینجا مرحوم صاحب جواهر و استاد ایشان مرحوم کاشف الغطاء اشاره به یک فرعی کرده‌اند که محل ابتلاء می‌شود و آن این است که از باب نهی از منکر کاشف الغطاء فرموده گاهی واجب می‌شود که مستحق خمس عادل باشد. یعنی دو سید هستند یکی عادل و دیگری غیر عادل به هر دو جائز است که سهم سادات را داد. انسان سهم سادات را به عادل می‌دهد و به غیر عادل می‌گوید این چون عادل است به او سهم سادات را می‌دهم. اگر تو هم عادل شوی به تو هم می‌دهم، کاشف الغطاء می‌گوید: یجب. ولو بحکم اولی لازم نیست سهم سادات را انسان به سید عادل بدهد اما گاهی از باب نهی از منکر واجب می‌شود.

کاشف الغطاء در ج ۲ کشف الغطاء ص ۳۶۲ فرموده: **وربما وجبت** (عدالت) **للنهي عن المنکر**. همین را گفته و رد شده‌اند. حالا یا مراد ایشان این است که وقتی که یک عادل و غیر عادل هست برای اینکه آن غیر عادل نهی از

منکر شود، سهم سادات را به عادل می‌دهیم یا اینکه به غیر عادل گفته شود چون تو عادل نیستی سهم سادات را به تو نمی‌دهیم. عادل شو به تو می‌دهیم. چون سهم سادات را که لازم نیست به غیر عادل بدهند فقط جائز است. عدالت شرط نیست و دلیل نداریم سیدی که سهم سادات را به او می‌دهیم باید عادل باشد. من حیث هو عدالت شرط نیست اما بجهت نهی عن المنکر می‌شود واجب.

اینجا چند امر هست: ۱- لا اشکال ظاهراً در اینکه بر فرض که واجب باشد به عادل دادن از باب نهی از منکر، اگر شخص مخالفت کرد، این شرط حکم تکلیفی است، وضعی نیست، چون دلیل ندارد. یعنی بر فرض اگر یک عادل و غیر عادل هستند به غیر عادل می‌گوئیم چون تو عادل نیستی سهم سادات را به تو نمی‌دهیم. و این سبب عدالتش شود بر فرض و توبه کند. اینکار اگر بر فرض واجب باشد و شخص اینکار را نکرد و به همین غیر عادل سهم سادات را داد مجزی است. بر فرض که باشد این یک حکمی تکلیفی است نه حکم وضعی. صرف یک وجوب است و کاشف الغطاء هم فرموده‌اند ربما وجبت که وجوب تکلیفی فقط است نه وجوب تکلیفی و وضعی. ظاهراً این گیری ندارد.

می‌آئیم سر دو تا حرف که محل کلام است. یکی این است که آیا در نهی از منکر معنایش این است که منکری دارد انجام می‌شود شخص می‌آید نهی از منکر می‌کند. اما آیا انسان کاری بکند که بعد از این منکر واقع نشود که اسمش رفع منکر است آیا این هم وجوبی تکلیفی دارد مثل رفع منکر یا نه؟ دو نفر هستند: یکی شراب می‌خورد که نهی از منکرش می‌کنیم. این واجب است. یکی دیگر می‌خواهد برود شراب بخورد، آیا واجب است که مانعش

شد و چیزی به او بگوئیم که نرود شراب بخورد؟ هنوز حرامی واقع نشده رفع کنید؟ این را مرحوم شیخ انصاری در مکاسب به یک مناسبتی مطرح کرده و در آن تشکیک کرده‌اند که ما دلیل داریم که نهی از منکر واجب است و آن دفع است، رفع دلیل نداریم. ایشان می‌فرمایند: مکاسب، ج ۱ ص ۱۴۲، هل دفع المنکر لرفعه واجب که بحث مفصلی کرده‌اند. آخر کار فرموده‌اند لم یقم دلیل علی وجوب تعجیز من یعلم ان سیهم بالمعصیه وانما الثابت من النقل والعقل القاضی بوجوب اللطف، وجوب ردع من هم بها واشرف علیها بحث لولا الردع لفعالها أو استمر علیها. شیخ می‌فرماید آنچه که ما دلیل داریم نسبت به منکر یا رفعش است و یا رفع مشرف بر معصیت است که عقل و نقل بر آن دلالت می‌کند و بیش از این دلیل نداریم. ما می‌خواهیم بینیم یک سیّدی هست که می‌خواهیم سهم سادات را به او بدهیم اگر به او بگوئیم سهم سادات را به شما می‌دهیم بشرط اینکه عادل باشی، او هم توبه کند و عادل شود و یقین هم داریم که می‌شود آیا واجب است به او بدهید؟ کاشف الغطاء فرمودند گاهی واجب می‌شود. شکی نیست که نسبت به یک محرمات عظیمه که عُلم من الشارع که می‌خواهد به هیچ وجهی در خارج واقع نشود، آن‌ها مورد بحث نیست و دلیل خاص داریم که شارع می‌خواهد به هیچ وجه انجام نشود پس هم دفع و هم رفعش واجب است. اما بحث سر معصیت دمائی است که یک دلیل خارجی نداریم که شارع خواسته که این به هر صورتی واقع نشود. این یک بحثی است و کم هم بحث شده و محل ابتلاء زیاد هم هست. شکی نیست که کار خوبی است که انسان کاری کند که منکری بما هو واقع نشود اما آیا واجب است یا واجب نیست؟ شیخ این اشکال را کرده‌اند ولی دلیلی نداریم. به ما گفته‌اند نهی از منکر، این منکری که هنوز واقع نشده نهی از آن

معنا ندارد. اگر مشرف بر منکر است و می خواهد برود خمر بخورد شیخ می گویند عقل و نقل دلالت بر این می کند که این دفع واجب است مثل رفع. اما اگر کسی فردا می خواهد برود معصیت کند می خواهد برود غیبت کند و یا تهمت بزند و یا شهادت بر باطل بدهد. آیا واجب است که نهی کرد از این کار؟ غالباً بعد از شیخ فرمایش ایشان را پذیرفته اند فقط یک چیز به نظر می رسد و بدرد باب خمس می خورد و این مسائل خاص به اینجا نیست و از باب اینکه اینجا یک مصداقش است آقایان ذکر کرده اند و آن این است که در قرآن کریم یک امر است و آن اُقیم الدین. این امر به دیگران نیست، امر به مسلمین است که می فرماید: (شوری: ۱۲) **شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ**. اقیموا غیر از متدین بودن است مثل اقم الصلاة که غیر از نماز خواندن فقط است. اشهد أنك قد أقم الصلاة. آیا ما خطاب به امام حسین علیه السلام می گوئیم شهادت می دهیم که شما نماز می خواندید یا نه شما با شهادتتان سبب شدید که مقدمه اقامه نماز تحقق پیدا کرد و اقامه شد. ظاهر اقیموا بعیداً از قرائن داخلی و خارجی است اگر یکی باشد یا ادله دیگر، اگر ما باشیم و اقیموا یعنی برپا کنید. دین یعنی واجبات و محرمات. یعنی کاری کنید که در خارج واجبات و محرمات برپا شود. آنوقت به اعتبار اینکه امری است که به مجموعه مسلمین گفته شده یا به مجموعه بشر که آنها مکلفین به فروع هستند بنابر مشهور، این منتشر می شود بر افراد، هر کس قدر درک و توانش. یعنی هر کسی باید سعی کند با ملاحظه لا ضرر ولا حرج، قدری که ضرری و حرجی نباشد قدری که می تواند سعی کند علی نحو العنوان والمحصل، به عنوان امر شده، کاری کند که دین برپا شود. آنوقت باید کاری کرد که نتیجه برسد به قیام این. آنوقت اگر

ما باشیم و این دلیل قاعده‌اش این است که بگوئیم دفع المنکر مطلقاً در حدود تمکن هر شخصی کرفعه واجب، چون این یک مصداق از هزاران مصادیقی است که بر کل مکلفین منتشر است بعدد مکلفین و ظهور در وجوب هم دارد. این مثل این می‌ماند که فرض بفرمائید یک ارتشی رفتند به جائی و یک قلعه‌ای بود، رئیس ارتش مثل پیامبر ﷺ امر کردند که این قلعه را فتح کنید، این فتح کنید یک عنوان است، محصل این عنوان در افراد ارتش هر یک بقدر توانش واجب است که مقدمات وجود تحقق این عنوان در خارج است این می‌شود واجب، دین یعنی اسلام و قائم شدن دین یعنی برپا بودن. برپا بودن دین امر شده به کل مسلمین، آنوقت هر کس در حد خودش واجب است که مقدمات وجودی را انجام دهد که یکی‌اش رفع از منکر است. ما لازم نیست که با این لفظ دفع المنکر دلیل داشته باشیم. بر فرض که دلیل نداشته باشیم که شیخ فرمودند نهی از منکر باید در خارج فعلیت داشته باشد تا معنی داشته باشد نهی از منکر. آنوقت ایشان برای نزدیک بودن به منکر، منکرات قریب الوقوع را هم دلّ علیه العقل والنقل که آنهم واجب است. اما مطلق الدفع نه، اگر ما باشیم و ماده دفع و لفظ دفع، معنای دفع بما هو هو شیخ و بعدی‌های شیخ دلیلی بر آن ندیده‌اند و من هم ندیده‌ام. اما آیا اقیموا الدین از آن درمی‌آید یا نه؟ یکی از مصادیقش دفع منکر است. یعنی هر کسی، هر معصیتی چه کبیره و چه صغیره که نکردن آن معصیت و انجام ندادنش این یکی از مصادیق دین خواهد بود. اگر کسی در مقام این است که ماه دیگر، سال دیگر معصیتی انجام دهد و شما می‌توانید کاری کنید با او صحبت کنید یا هر چه که این، این معصیت را احتمالاً انجام ندهد چون در اینجا لازم نیست که اصلاً یقین داشته باشد و احتمال عقلانی‌اش کافی است. آیا واجب است که اینکار را بکنید یا نه

فقط خوب است؟ ظاهر اقیموا الدین این است که واجب است، بله مگر انسان نتواند و عقلش نرسد و یا ضرر و حرج برایش باشد که بحث دیگر است. بما هو قاعده‌اش این است که دفع منکر کرفعه واجب مطلقاً، آنوقت یکی از مصادیقش مسأله سهم سادات است و یکی مسأله زکات است. زکات لازم نیست که به کسی بدهند که عادل باشد، اما اگر شما می‌توانید به کسی که زکات می‌دهید به او بگوئید به تو زکات می‌دهم بشرطی که توبه کنی و عادل شوی و احتمال هم می‌دهید که اثر کند آیا واجب است؟ بله.

عرض این است که روی مبنای شیخ و امثال شیخ که تشکیک کرده‌اند در وجوب دفع منکر قاعده‌اش این است که فرمایش کاشف الغطاء تام نباشد. اینکه ایشان فرمود به سید که می‌خواهند خمس را بدهند گاهی واجب است که به سید عادل بدهند اگر موجب نهی از منکر باشد این را شیخ و بقیه قبول ندارند چون دفع است و دفع واجب نیست. بله خواستم عرض کنم که ما یک دلیلی مستقلى در قرآن کریم داریم که ظاهرش وجوب الدفع است. چون اقامه دین یک جزئی‌اش رفع و یک جزئی‌اش دفع است. یعنی اقامه دین تحقق پیدا نمی‌کند مگر اینکه بگوئیم هم رفع و هم دفع واجب است.

دیگر اینکه تأملی که در فرمایش مرحوم کاشف الغطاء است فرموده‌اند: أو استمرّ علیها. یعنی جلو استمرار منکر را بگیرد، این رفع است البته دقّه دفع است و اینقدر را شیخ قبول دارند، شیخ خواسته‌اند بگویند مراد ما از دفع، دفع مستقبل لمن یستمر علیه مراد این است که در این تشکیک نداریم این را قبول داریم.

مطلب دیگر این است که آیا تأخیر حق، چه حق عام مثل وقف و خمس و چه حق خاص مثل ارث، آیا تأخیرش از کسی که معصیت می‌کند بنحاطر

اینکه معصیت نکند بنا بر اینکه بگوئیم که رفع واجب نیست آیا جائز است؟ اگر بگوئیم دفع واجب است، آنوقت باید ببینیم این تزامم کدامش مقدم است؟ یعنی خمس پولی است که شارع مقدس فرموده است که بده به سادات مستحق با اجازه فقیه علی المبنی، زید هم می‌خواهد سهم سادات را به عمرو بدهد به سید شرط می‌کند که اگر توبه کردی و عادل شدی و من احراز کردم عدالتت را به تو این سهم سادات را می‌دهم، فعلاً حبس می‌کنم این سهم را از تو، آیا جائز است اینکار؟ نه. بله اگر در تزامم متوجه شدیم که اگر الآن به او دادیم برای حفظ زن و بچه‌اش از سرما بخاری می‌خرد یا برای حفظ آبرویش باید الآن به او داد، باید به او بدهیم چون در تزامم این اقوی است ولی اگر نه هیچ مسأله خاصی نیست و با حبس سهم سادات او عادل می‌شود، بله اشکالی ندارد که حبس کرد. البته تمام موارد نهی از منکر اینگونه نیست و بستگی به منکر و شروط نهی از منکر دارد.

بحث در یک کلمه است و آن اینکه همانطور که نهی از منکر واجب است با شروطش آیا دفع منکر هم با شروطش واجب است یا نه، آنکه ما داریم الرفع است نه الدفع است؟ ما می‌خواهیم ببینیم آیا اقیموا الدین ظهور دارد در وجوب دفع منکر بشروطه کما اینکه ادله نهی از منکر ظهور دارد در وجوب نهی از منکر یا نه؟ به نظر می‌رسد که اقیموا الدین ظهور دارد در وجوب برپا کردن که یکی از پایه‌هایش نهی از منکر است و یکی هم دفع از منکر است. خلاصه فرمایش مرحوم کاشف الغطاء معلوم اطلاقش.

جلسه ۳۵۳

۲۶ شوال ۱۴۲۸

در همین ما نحن فیه مرحوم صاحب جواهر در ج ۱۶ ص ۱۷۹ در کتاب خمس جواهر فرموده: فیه (کشف الغطاء) لو دفع (سهم امام را) الی من ظنه مجتهداً فظهر خلافه فإن بقیت العین استرجعت منه وإن تلفت وکان عالماً بأنه حق الصاحب عجل الله تعالی فرجه الشریف ضمن (اگر به کسی که خمس داده گفته سهم امام است و آن طرف هم می دانسته که حق حضرت است و چون مجتهد نیست و خودش را مجتهد نمی داند ضامن است.) و إن تعذر ارجاعها و کانت الدافع معذوراً فلا ضمان علیه. این فرمایش را مرحوم صاحب جواهر از استادشان کاشف الغطاء نقل فرموده اند.

اینجا چند تا عرض هست: ۱- ایشان که فرمودند: لمن ظنه مجتهداً، این ظن را یا باید بگوئیم که مراد ظن معتبر است و گرنه ظن غیر معتبر بیابک الشک که هیچ اثری بر آن بار نیست که علی المبنی باید این باشد. یا باید بگوئیم مطلق الظن حجت است که مرحوم کاشف الغطاء در کشف الغطاء دارد و دیگران در کتاب های دیگر در بحث ظن مطلق که حجت است یا نه؟ یکی از حسنات

مرحوم شیخ انصاری این است که ایشان خیلی از مسأله را مورد اطمینان بعدی‌ها از فقهاء حل کرده‌اند که الأصل عدم حجیه الظن المطلق، ما خرج دلیل می‌خواهد. معاصرین شیخ مکرراً دیدم، اساتید شیخ، اساتید اساتید شیخ نزدشان مشوش بوده حتی این تشویش در جواهر هم ظهور دارد که یک بحثی بود که ظن حجت است یا نه؟ یک عده‌ای قائل بوده‌اند که الظن حجه و یک عده ادله هم داشته است و مجموعه‌ای از گذشتگان کتاب دارند بنام حجیه المظنه. نه عدم حجیه المظنه. آنوقت حالا یک خلافی اینجا هست که آیا حجیه ظن المجتهد، یا ظن المكلف مطلقاً یا ظن در موضوعات دون الأحكام که کاشف الغطاء این را قائلند و تصریح به این می‌فرمایند در کشف الغطاء. اگر کسی موضوعی که بر آن حکمی مرتب است در آن ظن پیدا کرد، این ظن اعتبار دارد. در مقدمه کشف الغطاء یک مقدمه‌ای بر اصول فقه دارند که فرزندشان آشیخ حسن این مقدمه را شرح کرده است ولی ظاهراً چاپ نشده است. علی کل کاشف الغطاء قائلند که ظن در موضوعات حجت است مطلقاً الا ما خرج که دلیلی بر عدم اعتبار داشته باشیم. آنوقت ظن در رکعات صلاه یک بحثی است که آیا بحث در حکم است یا موضوع؟ اگر ظن در حکم باشد، آنوقت بنخاطر دلیل خاص معتبرش کرده‌اند و گرنه دلیل خاص مؤید می‌تواند باشد که خود کاشف الغطاء بررسی و بحث کرده‌اند. روی مبنای خود کاشف الغطاء، در کشف الغطاء ج ۱ ص ۲۱، (چاپ سنگی) می‌فرمایند: **الموضوعات مطلق الظن کاف فیها**. یا ایشان روی مبنای خودشان فرموده‌اند ظنه مجتهداً چون اجتهاد موضوع است برای جواز یا وجوب دادن سهم امام به مجتهد، یعنی کسی که مجتهد است حکمش این است که شخص مکلف، غیر مجتهد سهم امام را به او بدهد یا جوازاً و یا وجوباً، آنوقت این مجتهد بودن

یکی از موضوعاتی است که احکامی دارد و این موضوع یثبت بالظن. یا روی مبنای خود مرحوم کاشف الغطاء، قاعده اینجا ظن حجت است و یا ظن که مطلقاً معتبر باشد یا مطلقاً یا در خصوص موضوعات. والا از بعد از شیخ ظن حکم شک را دارد که اعتبار ندارد.

این فرمایش علی القاعده است و مثل این می ماند که فرقی نمی کند دادن سهم امام به مجتهد جامع الشرائط که اجتهاد یکی از ارکانش است و گرنه مجتهد عادل هم باید باشد حالا اگر عادل نبود، فقهاء عامه بوده اند که مجتهد بوده اند ولی عادل نبوده اند و یا شرائط دیگر در او نبوده، اگر سهم امام را داد و به کسی که بنظرش معتبر بود جامع الشرائط بودنش بعد کشف خلاف شد، این نه دلیلی خاص دارد و نه دلیل خاص لازم دارد. این مسأله سیّاله، پولی شما به زید مدیون بودید، زید مُرد و ایتامی دارد، این پول را چکار می کنید؟ دست ایتام که نمی توانید بدهید باید دست قِیم ایتام بدهید. شما یقین کردید و یا ظن معتبر پیدا کردید که این عموی ایتام قِیم است به او دادید و بعد کشف خلاف شد که قِیم نبوده است، روی چه حکمی این پول را به او دادید؟ الکلام، الکلام. یعنی خصوصیت ندارد. حکم این ها چیست؟ حکم همه یکسان است و دلیل خاص هم ندارد. الآن سهم امام امانتی است که باید بدست صاحبش برسد و به صاحبش دسترسی نیست، باید دید چه دلیلی هست؟ باید به چه کسی رسانده شود این امانت را؟ اگر دلیل گفت به مجتهد جامع الشرائط برسان علی المبنی، این به کسی رساند که معذور بود در اینکه خیال می کرد که مجتهد جامع الشرائط است. فرقی نمی کند که عذرش عذر وجدانی باشد که علم باشد یا عذر تعبدی. ضمن بعدم الظمان، باید ببینیم کجا عدم ضمان است و کجا دلیل به عدم ضمان داریم؟ ضمن اصل است، هر مالی را

هر کسی بغیر صاحبش یا بغیر وکیل واقعی از صاحبش یا در غیر ولی صاحبش داد، اصل اولی این است که این مال را به صاحبش نرسانده و اصل ضمان است و باید دید که کجا ضمان نیست و عدم الضمان همیشه دلیل می‌خواهد. اگر کسی قسم خورد که بدهی به شما را به کسی داده که فکر کرده وکیل از طرف شماست آیا این ضامن نیست؟ چرا، ضامن شما هست ولی گناه نکرده.

قاعده‌اش این است که ما بگوئیم سهم امام علیه السلام را به امام که در دسترس نیست بغیر امام دادن به مجتهد جامع الشرائط بدهد، اگر روزی برایش کشف خلاف شد که این مجتهد نبوده، نه اینکه شک کرد که اگر شک کرد قاعده تجاوز جاری است یا اینکه برایش مسلم شد که آنوقت عادل نبوده است و لو بعد عادل شده باشد در حالیکه پول از بین رفته قاعده‌اش این است که ضامن باشد. آنوقت اینکه مرحوم کاشف الغطاء تشقیق کرده‌اند و صاحب جواهر ساکت بر این تشقیق شده‌اند خود این آقایان در جاهای دیگر این تشقیق‌ها را نپذیرفته‌اند اگر معذور بوده ضامن نیست. چرا ضامن نیست؟ معذور تکلیف ندارد نه اینکه حکم وضعی ندارد. آدمی که معذور است و وضوء با آب غیر طاهر گرفت تکلیفی ندارد و حرام نکرده اما طهارت ندارد. اگر لباسش را با آب غیر طاهر شست بعد فهمید که آب طاهر نبوده، لباس نجس است و تمام احکام لباس نجس را دارد مگر ما دلیلی برخلاف داشته باشیم. همیشه عذر حکم تکلیفی را برمی‌دارد مسلماً مطلقاً، حکم وضعی را مطلق بر نمی‌دارد بالاجماع، اما کجاها برمی‌دارد حکم وضعی را و کجاها بر نمی‌دارد؟ من اشکل المسائل فی الفقه است که محل کلام و خلاف است و در همه جا دلیل می‌خواهیم و شاید مقدار زیادی از فقه صرف همین شده است. شما در

منافیات صلاة ببینید چقدر بحث مفصلی یک یک است. صلاة برای مرد نباید با حریر، طلا، نجس، میت، ما لا یؤکل لحمه نباشد و اگر سهواً در این‌ها شد، جهلاً در این‌ها شد، نسیاناً در این‌ها شد، یک یک را بررسی کرده‌اند با اینکه جهل، و سهو و نسیان عذر است. می‌گویند اگر جهل بود اشکالی ندارد ولی اگر نسیان بود اشکال دارد. چرا؟ چون دلیل در جهل است نه در نسیان در قصر و تمام، بجای قصر تمام خواند و بجای تمام قصر خواند جهلاً، اگر جهل به موضوع بود هر دو را باید قضاء کند و اگر جهل به حکم بود نه. اگر بجای قصر تمام خوانده بود اشکالی ندارد. چرا؟ چون دلیل خاص دارد اما اگر تمام را قصر خوانده بود چون دلیل خاص داریم با اینکه همان جهل است ولی باید اعاده کند. فقهاء در فقه هم خلاف است بینشان در برداشت از ادله، آیا این روایتی که از آن این برداشت شده آیا مطلق برداشت شده یا در جهل تنهاست. اگر نسیان بوده چطور؟ اگر اصباح جنباً شد نسیاناً بود و جهلاً، جهلاً چه حکمی دارد و نسیاناً چه حکمی دارد و نسیان مبدل به جهل شد. این برای همین است که در احکام وضعیه، الأصل الأولى العام عدم العذر، یعنی المعذور این نیست که بگوئیم از او قبول است چون اشتباه کرده و نمی‌دانسته و قاصر بوده لهذا قاعده‌اش این است که بین قاصر و مقصر را از این جهت فرق نگذاریم. قاصر و مقصر در تکلیف فرق می‌کنند. یعنی آنکه تقصیر کرده ولو در بعض مقدمات سبب این است که قابلیت این باشد که عقاب کنند مقصر را، قاصر استحقاق عقاب ندارد، اینهم برگشتش به تکلیف است. در احکام وضعی قاصر و مقصر فرقی ندارد. این اعتماد کرد و پول شما را به دیگری داد و حجت معتبره شرعیه داشت چه قاصر و چه مقصر، فرقی نمی‌کند باید پول را به شما برگرداند و ضامن است. پس فرمایشات کاشف الغطاء یک یکش

دلیل می‌خواهد و ظاهراً دلیل خاصی ندارد لاقلاً در اینجا. بله یک حرفی هست و حرف بدی هم نیست و نمی‌شود همه جا از آن استفاده کرد، خود همان‌هایی هم که گفته‌اند منم مرحوم اخوی ایشان مکرر در فقه این را فرموده‌اند اما خود ایشان در همه جا پایبند این فرمایش نشده‌اند یک جاهائی فرموده و یک جاهائی مردد شده‌اند که اگر عذر شرعی بود یعنی شارع گفت حرف بینه حجت است، شما هم طبق بینه پول زید را به عمر و دادید و روزه گرفتید و افطار کردید طبق بینه و زکات را به غیر مورده دادید، چون شارع گفته، علم‌هایی که مرتب بر آن بوده گاهی نه در همه جا، فرموده‌اند چون شارع گفته حرف بینه را عمل کن، این اطلاق دارد، ولو کشف خلاف شود شما معذورید و نباید دوباره انجام دهید. اما از خود ایشان یا دیگران سؤال شود که اگر کسی به زید مدیون بود، بینه عادل گفته فلانی زید است و اینهم به فلانی داد بعد یقین کرد که او زید نبوده و بینه اشتباه کرده‌اند، آیا مدیون زید هست یا نه؟ نمی‌گویند مدیون به زید نیست. با اینکه اگر بینه در عموماً است اینجا را هم باید بگیرد. البته ممکن است در جائی بعضی‌ها بگویند ولی یک مسأله‌ای است سیّاله در تمام فقه جاری است و در ابواب مختلفه که یکی‌اش هم اینجا که کاشف الغطاء در خمس آورده و تبعه تلمیذه صاحب جواهر، روی همین جهت است که دلیل خاص ندارد. لهذا عبارت‌های ایشان که فرمودند: **وإن تعذر ارجاعها وكان الدافع معذوراً فلا ضمان عليه**. سؤال این است که اصل ضمان است، چرا شما می‌گویید: لا ضمان علیه. اگر دلیلی داشتیم که **على العين والرأس** می‌پذیرفتیم. نتیجه سهم امام **عليه السلام** مال امام است یا باید بدست صاحبش برساند که تمکن نیست علی‌المبني می‌دهد به مجتهد جامع الشرائط یا بعنوان مجهول‌المالک یا المالك الغائب یا مبانی‌ای

که گذشت. اما اگر روی شیاع داد به فردی که می گفتند این مجتهد است و بعد برایش کشف شد که شیاع اشتباه کرده، نه امانت را به صاحب امانت رسانده و نه به کسی که صاحب امانت گفته به او برسان که مجتهد جامع الشرائط است، ظنش حجت است، حالا سؤال این است که آیا فرق است بین سهم امام علیه السلام که مالکش حضرت هستند یا پول زید، که اگر پول زید را اشتبهاً با حجت به عمرو داد ضامن هست امام پول امام را اشتبهاً به غیر وکیل داد ضامن نیست؟ اگر ما دلیلی داریم فيها، اگر دلیلی نداریم که مسلماً فقهاء ملتزم به این نمی شوند حتی خود مرحوم کاشف الغطاء معتقدند ضمان از بین نمی رود. اگر یک کبرای اینطوری در شرع داشتیم که علی العین و الرأس می پذیرفتیم، اما نه ظاهراً کبری داریم و نه کسی ادعای همچنین کبرائی کرده، آنوقت نسبت به سهم امام بالخصوص دلیل خاص داریم؟ نه. پس قاعده اش این است که ضمان باشد ولی به گفته کاشف الغطاء و صاحب جواهر ضامن نیست ولی آیا ضامن نیست فقط در همین مورد تنها یا اگر پول زید را اشتبهاً به عمرو هم داد ضامن نیست که کسی قائل به این حرف نیست و اگر کسی در این مورد بنحو عموم گفته باشد متشکر می شوم که ببینیم.

جلسه ۳۵۴

۲۹ سوال ۱۴۲۸

تابع فرمایش سابقی که از فرمایش کاشف الغطاء در کشف الغطاء نقل کردم که ایشان فرمودند اگر خمس را به کسی داد به لحاظ اینکه این ولی شرعی و مجتهد است و خلافتش معلوم شد، ایشان فرمودند اگر معذور بوده در اینکه اشتباه و ظنه مجتهداً، فلا ضمان علیه، مسأله‌ای است سیاله که یک توضیح اضافه عرض می‌کنم که موارد این کجاست و کجا ضمان هست و کجا نیست و ما نحن فیه از چه قسمی است؟

یک قاعده عام ما داریم مسلمه، حالا مدرکش هر چی هست بالنتیجه مسلم است علی الید ما اخذت. از این قاعده استثناء شده باز استثناء مسلم هم تقریباً متسالم علیه و آن این است که لیس علی الامین الا الیمین. گرچه این عبارت ولو بعضی تعبیر کرده‌اند مرسله یا الحدیث یا الروایه، اما ظاهراً آنطوری که جماعتی از اهل خبره و تتبع فرموده‌اند و من هم در این رساله‌های گذشته نگاه کرده‌ام خودم ندیدم بعنوان روایت. فقط چیزی که هست اول کسی که این را بیان کرد مرحوم حلبی است در ۱۰۰۰ سال قبل در کتاب کافی که در

فقه است، ایشان تعبیر کرده به المشهوره. بعضی گفته‌اند در زمان ایشان بعنوان مشهور بوده نه الجملة المشهوره، الروایة المشهوره که این هم حدس است و روی این نمی‌شود بنا کرد. ما هستیم و این معنی. معنی مسلم است و گیری ندارد، لیس علی الامین الا الیمین، فقط در چی؟ که حتی محل کلام و خلاف بین اعظم در گذشته و شاید در ماضی ایضاً یعنی در ما عاصرنا و آن این است که قاعده علی الید گیری ندارد، عقلی است و عقلائی و شرعی است. این استثناء نه عقلی و نه عقلائی است شرعی است. باید ببینیم دلیل شرعی چقدر دلالت کرده. اما عقلی و عقلائی نیست ظاهراً روشن است یعنی هر کسی از نظر عقلاء یک امانتی اگر دستش بود اگر به هر دلیلی که شده این تلف شد آن طرف مقابل از این می‌خواهد حتی اگر یقین داشته باشد که این مقصر نیست. این عقلی و عقلائی نیست و ندیدم کسی این ادعاء را کرده باشد. ما هستیم و شرع، لیس علی الامین الا الیمین. روایت که نیست و اگر باشد مرسل است که اعتبار سندی ندارد. ما هستیم و تسالم و اجماع و این چیزهائی که بر این هست کجا هست؟ ما دو چیز داریم، امین، کسی که امین است یکوقت تلف می‌شود بی تقصیر ولی یک دفعه بی تقصیر اتلاف می‌کند، این‌ها دو فرق با هم دارد: یعنی یک نفر مرغی را پیش زید امانت گذاشته، زید از خانه بیرون می‌رود، دزد می‌آید مرغ را می‌برد یا عقرب می‌گزد و می‌میرد. این لیس علی الامین الا الیمین. تلف شد در دست امین. یکوقت امین خیال می‌کند که مرغ خودش است، می‌کشد و می‌خورد راستی هم مقصر نبوده آیا پیدا می‌کنید کسی را که بگوید ضامن نیست؟ دلیلش چیست؟ علی الید می‌گوید این شخص چه عقرب آن را زده عن غیر تقصیر و چه مرغ را عن غیر تقصیر خورده است، علی الید می‌گوید ضامن است. دلیل لیس علی الامین الا الیمین،

حالا اگر مرسله است و معتبر بدانیم یا مشهوره است و قبول کنیم، تسالم و اجماع است، قدر مسلمش آنجائی است که تلف عند الامین حاصل شد نه اتلاف. نه اینکه اشتباهاً شخص این را از بین می‌برد. اینجا ضمان علی الید هست. برای این جهت دو عبارت جایش را عرض می‌کنم که کسانی که می‌خواهند تتبع کنند مراجعه کنند. یک عبارت از شیخ و یک عبارت از حاج آقا رضا همدانی در کتاب زکات چون فرق نمی‌کند و مسأله دلیل خاص ندارد و زکات و خمس فرقی نمی‌کند. بله در کتاب زکات روایت متعارض هم داریم از اینطرف و آنطرف که بحث مفصلی است، اما بحث علی القاعده‌اش.

شیخ در کتاب زکات ص ۲۸۸ چاپ جدید، یک مسأله‌ای مطرح کرده‌اند و آن این است که: لو دفع زکاته الی شخص فبان أنه غني (مسأله ۳۴) چند صفحه صحبت می‌کنند و یک تکه‌اش این است: ولو كان الدافع هو المالك. ففي اجزائه اقوال، ثالثها التفصيل بینا اذا اجتهد فاعطى (از دو عادل پرسید آن‌ها گفتند فقیر است بعد فهمید که اشتباه گفتند) و بینا اذا اعطى اعتماداً علی مجرد دعوى الفقر واصالة عدم المال، بل اقوى هو عدم الاجزاء وفاقاً عن المحكى عن المفيد والحلي و... لاصالة اشتغال الذمة، وعموم ما دلّ علی امّها (زکاء) کالدین (مثل اینکه شیخ، دین را مسلم دانسته‌اند که در انتخاب قول خودشان مقابل جماعتی دیگر که این قول را قبول ندارند گفته‌اند کالدین که معلوم است که در دین خلافی نیست والا استشهاد به محل خلاف نه از شیخ بلکه پائین‌تر از شیخ هم بعید است. شخصی مدیون به زید بود بعد خیال کرد که زید کسی دیگر است و دین را به او داد و مقصر هم نبود، بینه فرضاً گفتند که این زید است بعد معلوم شد که بینه اشتباه کرده‌اند آیا ضامن است یا نه؟ این امین است و مقصر هم نبوده. این قاعده لیس علی الامین الا الیمین در تلف است نه در اتلاف. زلزله شد

تلف شد و دزد آمد برد نه اینکه خودش اشتباه کرد و اتلاف کرد) مضافاً الی مقتضی قاعدة الشركة في العين. که در باب خمس هم هست که صحبتش گذشت که علی نحو المشاع است یا کلی فی المعین است. خدا فقراء را شریک اغنیاء در مقدار زکات قرار داده است. اگر شریک مال شریکش را اشتباهاً به کسی دیگر داد و مقصر هم نبود، مگر شریک امین نیست؟ معلوم است که این جزء مسلمات است که شیخ به آن استناد می کنند. پس مسأله لیس علی الأمین، علی الید می گوید ضامن است و بنا بود که پول را به مجتهد دهد (سهم امام را) به کسی داد که خیال می کرد مجتهد است بعد معلوم شد که مجتهد نبوده. کاشف الغطاء فرموده اند اگر معذور است فلا ضمان. مدرک این حرف چیست؟ اگر علی الید است که می گوید ضمان است. اگر لیس علی الأمین الا الیمین است که اینجا جایش نیست، اتلاف نیست تلف است. پس وجهش چیست؟

محقق همدانی هم مفصل در این مورد نقل کرده اند بعد خود ایشان این مثال را زده اند. مثل لو كان عليه دين لزيد وهو لا يعرف شخصه فشهدت البينة بأن هذا زيد فدفع اليه المال ثم انكشف الخلاف. ولو امين است ولی ضامن است ولو مقصر هم نبوده است. این مسأله سیاله است و همه جا می آید مگر اینکه دلیل خاص داشته باشیم. اگر مجتهد اشتباه کرد و به موردی داد علی القاعدة او هم ضامن است. اگر می گوئید ضامن نیست آن دلیل می خواهد که در باب مجتهد گذشت که ضامن نیست و نپذیرفتیم. باید ببینیم وجهش چیست؟ پس ما یک قاعده داریم در اموال، علی الید ما اخذت که یک قاعده عام مسلّمه است. تقصیر و قصور، امین و غیر امین، علی الید، عقلاء هم بناشان همین است و قاعده عقلیه هم همین است. دلیل شرعی ما داریم که امین ضامن نیست، فقط

عقوبت از او رفع است نه ضمان. فقط باید قسم بخورد، کجاست؟ در مورد تلف است نه اتلاف. ولهذا جماعتی هم از متأخرین تصریح به این کرده‌اند که لیس علی‌الأمین الا الیمین فی التلف دون الاتلاف. پس هر جائی چه خمس چه سهم سادات، دین، زکات، ضمانات دیگر، شخص امین اگر اشتباه کرد و خطاء کرد، اتلاف کرد مطلقاً ضامن است. جائیکه ضامن است باید دلیل داشته باشیم مثل در باب مجتهد. در باب مالک نداریم همچنین دلیلی را، می‌گوئیم ضامن است. پس اگر اشتبهاً مالک سهم سادات را به کسی داد بعنوان اینکه مجتهد جامع الشرائط است بعد انکشف که اشتباه کرده و مجتهد نیست. یا مجتهد است ولی جامع الشرائط نیست، این ضامن است. اگر خودش مطمئن نشد، پسرش مطمئن شد بعد این مُرد، دین است که پس باید بدهد و ورثه بدهند ولو پدرشان یقین داشته که اشتباه نکرده، پس حق ندارد که این مال را بردارد. وهکذا جمیع احکام و آثاری که مرتب است بر ید.

پس هر کسی که مال دیگری در دستش بود چه گرفته بود از او و چه خدا فرموده بود که این مال را به او بده مثل دیه، خمس، زکات، ضامن است اگر به غیر موردش داد، چه خطا کند و چه عمدأ بدهد. چه قاصر باشد و چه مقصر، دلیل مستفاد علیهی که می‌گوید لیس علی‌الأمین الا الیمین، آمده این مورد را استثناء کرده، اولاً مقصر را استثناء نکرده، ثانیاً تلف را استثناء نکرده نه اتلاف اگر هم اشتبهاً به کسی داد این اتلاف است مثل اینکه اشتبهاً بخورد یا بپوشد و پاره کند.

تابع همین مسأله مرحوم صاحب جواهر، شیخ، میرزا در مجمعین و صراط النجاة من از مجمع الرسائل خلاصه کرده‌ام به شماره مسأله ۱۶۵۲، إذالم يعطى الخمس عن جهل ثم صار فقيراً فلا يجب عليه بيع مستثنیات الدین واداء

الخمس. کسی که خمس نداده حتی اگر قصوری بوده و این پول را خورده، لباس خریده، سفر رفته، ازدواج کرده ضامن است. فقط مسأله‌ای که می‌خواستیم عرض کنم، اگر اینطور مسائلی که اصل مسلم دانسته‌اند بخواهم عرض کنم توی کتاب خمس و زکات پر است فقط بخاطر این فرع عرض کردم، حالا فقیر شده چکار کند؟ به گردنش است، توبه کند بلکه خدا از او بگذرد، یا اگر مُرد این‌ها مستثنیات است ورثه حق ندارند بردارند باید قرض‌هایش را بدهند اگر قدر خمس متیقن است. اما آیا خودش واجب است که اموالش را بفروشد و بابت خمس بدهد؟ این مسأله است، فرموده‌اند لا یجب علیه. وجهش هم پیدا است. مستثنیات دین فرق نمی‌کند که دین خدا باشد یا خلق، دینی که از کسی قرض کرده و نتوانسته بدهد و حالا خانه دارد که از مستثنیات دین است، یعنی کسی که مدیون است و الآن ندارد نمی‌آیند بگویند خانه ملکی که در آن نشسته‌ای بلند شو و برو اجاره کن. این از مسلمات اسلام و از ضروریات در قرآن کریم است در آیه دین که صریحاً ذکر شده "وإن كان ذو عسرة فنظرة إلى میسرة"، آنوقت خمس هم که در عین مال بوده و اتلاف کرده نمی‌گویند خانه‌ات را بفروش و بیا خمس بده. ظاهراً حرف درستی است، تام است و علی الظاهر اشکالی ندارد و باید خلافتی هم در آن نباشد ولو خیلی‌ها متعرض این جهت نشده‌اند و ظاهراً این مسأله در عروه هم نیست. چرا؟ بخاطر اطلاق استثناء در مستثنیات دین ما اطلاق داریم حتی اگر مقصر بوده در ندادن خمس. ولو صاحب جواهر مسأله را مطرح کرده‌اند عن جهل، حالا عن جهل تقصیری که نرفته مسأله را بپرسد، بلکه حتی اگر عالمی عامداً نداده خمس را، حالا فقیر شده و توبه کرده و استغفار کرده و آمده پیش شما می‌گوید عالمی عامداً نداده‌ام حالا توبه کرده‌ام می‌خواهم بدهم خمس را،

از او می پرسید آیا خانه ملکی داری، به او می گوئید می توانی خانهات را بفروشی و اجاره نشین شوی؟ می گوید: بله. چه می گوئید، آیا باید بفروشد؟ نه. حق ندارید. به او می گوئید برو استغفار کن هر وقت داشتی بده. حتی اگر عالم و عامد باشد و روایات متعدد دارد که یکی اش را می خوانم که در روایات تهویل شده در این جهت که متأسفانه در جهان اسلام این حکم کنار گذاشته شده است.

یک روایتش این است: صحیحه از حضرت صادق علیه السلام که به حضرت عرض کرد: ان لي علي رجل ديناً وقد أراد أن يبيع داره فيقضيني (خودش می خواهد خانه اش را بفروشد و دینم را بدهد،) فقال أبو عبد الله علیه السلام أعيذك بالله أن تخرجه من ظل رأسه، أعيذك بالله أن تخرجه من ظل رأسه. شاید از تخرجه استفاده می شود که تو مجبورش نکن. (وسائل، ج ۱۳ ص ۹۴، باب ۱۱، ح ۳). بعد هم حدیث معروف ابن ابی عمیر است که حمل بر استحباب و شدۀ ورع شده: ابراهیم بن هاشم از علی بن ابراهیم که جریانش را با ابن ابی عمیر نقل می کند که ابن ابی عمیر را گرفته حبس کردند و اموالش را مصادره کردند، از حبسش بیرون آمد از کسی پول طلب داشت به او گفت چیزی داری که به من بدهی؟ گفت ندارم، و بعد از چند روز دین ابن ابی عمیر را آورد، به او گفت تو که گفتی نداری؟ گفت: رفتم خانه ام را فروختم و پول را آوردم. ابن ابی عمیر گفت نمی گیرم چون شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که لا تباع الدار فی الدین. گفت تو که به من فشار نیاوردی، من خودم می خواهم اداء دین کنم. گفت نمی گیرم. اصرار کرد. ابن ابی عمر گفت: والله انی محتاج الی درهم ولا آخذ من هذا المال درهماً. برو فسخ کن و خانهات را پس بگیر. بله اگر بخواهیم از این روایت برداشت

کنیم یا عموماً دیگر که اگر خودش فروخت و آورد مستحب است که انسان نگیرد، اما جائز است که بگیرد، اما اگر خانهاش را فروخت و آمد خمس را به مرجع تقلید داد، آیا مرجع تقلید حق دارد نگیرد؟ نه. واجب است که بگیرد، چون مال خودش که نیست، این مثل قیّم ایتام می ماند. اگر پول من و شما بود حق نداریم الزامش کنیم که خانها را بفروش، حرام است، اما اگر خودش فروخت و آورد و داد جائز است که بگیریم، ورع این است که نگیریم، کاری که ابن ابی عمیر کرد. ولی اگر آمد خمس و زکات و فدیّه داد، چیزهایی که مال من و شما نیست، مال دیگران است و جنابعالی بعنوان یک فقیه جامع الشرائط قیّم هستید و ولایت دارید، حق دارید و بلکه باید بگیرید.

جلسه ۳۵۵

۳۰ سوال ۱۴۲۸

تابع عرض دیروز اگر کسی خمس مدیون است و باید بدهد و ندارد غیر از مستثنیات دین. عرض شد مستثنیات دین را مجبور نمی‌کنند که بفروشد و خمس دهد بخاطر اطلاق ادله استثناء حتی اگر عالم‌اً عامداً نداده باشد، حالا اگر خودش خانه و مسکنش را که از مستثنیات دین است فروخت و خمسش را داد. نسبت به سهم سادات لا اشکال که ولی خمس حق ندارد که پس دهد. اگر مال خودش بود مثل ابن ابی عمیر حق داشت که پس بدهد و کار خوبی هم هست و ممکن است از عمومات استفاده استحباب اینکار شود، اما مجتهد جامع الشرائط بعنوان ولایت از سادات خمس را می‌گیرد و بعنوان وکالت یا علم به رضاء یا حسبه یا هر چیز دیگر از قبل امام سهم امام را می‌گیرد. پس مال خودش نیست تا بخواهد بگوید من رفع ید کردم. نسبت به سادات ظاهراً لا اشکال که این حق را ندارد، چون مال خودش نیست. بله دلیلی که می‌گوید مستثنیات دین لاتباع الدار همانطور که متسالم علیه است و ظاهرش است این است که جبرش نمی‌کنند، الزامش نمی‌کنند که چون دین داری، خانه ملکات

را بفروش. اما وقتیکه خودش آمده که بدهد، چه حقی دارد که پس دهد؟ مگر یک مصلحتی برای سادات، فقیه جامع الشرائط می داند، حکمش حکم قیّم است بما هو اگر خود مالک باشد خوب است که نگیرد اما وقتیکه این قیّم است، ولی است همچنین حقی بما هو ندارد. اما نسبت به سهم امام علیه السلام لا شک ولا شبهه در اینکه امام علیه السلام، معصوم از غیر معصوم، از ابن ابی عمیر خیلی بالاترند و خوبتر هستند و چه بسا خود امام باشند سهم امام را پس دهند که خانهات را بفروش و اگر فروختی برو پس بگیرد، فقط چیزی که هست آیا فقیه جامع الشرائط این حق را دارد؟ اگر یک جائی بین خود و خدا علم به رضاء امام پیدا کرد، گیری ندارد. علم منجز و معذر است و قابل جعل و رفع هم نیست. اما آیا همچنین علمی هست؟ نه. چرا؟ چون سهم امام علیه السلام در زمان غیبت، مصارفی برایش گفته اند و تعیین شده منها آن روایت که حضرت فرمودند عوننا علی الدین، شئون دینیّه که زمین مانده در اثر آن افراد غیر متدین می شوند، لفسده می شود و مظالم می شود، آنوقت این سهم امام قدری را جمع و جور می کند. آنوقت اینکه فقیه بخواهد سهم امام را پس بدهد در موردی که خود شخص خانه اش را فروخته و می خواهد سهم امام بدهد، باید ببیند این پس دادن اهم است والا حاجات مسلّمه مطلقه ای که بقول بعضی از اعظم واجبات کفائیه نیست و یک یک واجبات عینیه شده، واجبات عینیه را چطور محروم می کند بخاطر اینکه این پول را پس دهد.

اگر بنا شد که سهم امام را به سادات دهند یا وجوباً یا جوازاً، آن هم مثل سهم سادات می شود، حالا که امام علیه السلام بدستشان نمی رسد و باید به سادات محتاج داد به چه مناسبت به آن کسی که خانه اش را فروخته پس می دهد؟ لهذا حتی در سهم امام با اینکه امام علیه السلام خیلی در تعبیر قصور دارد، کلمات

نامناسب با معصومین علیهم السلام است اما چیزی که آدم بلد نیست، از ابن ابی عمیر خیلی بهتر هستند و خود تفضیل باید سنخیت داشته باشد و معصوم و غیر معصوم سنخیت ندارد و کلمه بهتر اگر چیز درست تری داشتیم کلمه بهتر درست نبود، در عین اینکه امام معصوم علیه السلام با معذرت از خود حضرت علیه السلام بهتر از ابن ابی عمیر هستند، اما چه بسا خودشان اگر بودند اینکار را نمی کردند و می گرفتند و به محتاجین می دادند و به عوننا علی الدین می دادند. حالا که خودشان به دستشان نمی رسد ظاهراً، آن ولی و وکیل که می خواهد از جهت حسبه تصرف کند او این حق را ندارد. بله اگر موردی و شخصی علم پیدا کرد که حضرت راضی هستند بحث دیگر است.

دیروز عرض شد که اگر خودش خانه اش را فروخت و آورد که بدهد در دو مورد می گیرند: ۱- این مورد است. ۲- جائی است که این خانه را از پول خمس نداده خریده است، این خانه خمس است. وقتیکه خمس است مجبورش می کنند که را بیاورد، ولو اینکه خانه ات را بفروشی. مستثناست در جائیکه خانه مال خودش باشد، این خانه مال خودش نیست. حالا اگر در این خانه شریک داشت آیا می گفتیم از مستثنیات دین است و حق ندارد بگوید خانه ات را بفروش و دینم را بده؟ نه. مستثنیات دین یعنی مدیون یک خانه دارد و پول هم دارم و اجل دینش رسیده، پولش را الزام می کنند که دینت را بده، اما خانه ات را الزام نمی کنند که بفروش برای دینت. اما اینکه کل این خانه مال او نیست اگر این خانه مال شریک بود حق داشت که الزامش کند که سهم مرا بده. پس فقیه می تواند او را الزام کند که بفروشد و را بدهد یا را به اسم فقیه کند که او در موردش صرف کند یا به کسی اجاره دهد یا به خودش.

یک روایت در زمینه اینکه مال خودش نیست. عیاشی در تفسیرش از اسحاق بن عمار قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول: لا يعذر الله عبداً اشترى من الخمس شيئاً أن يقول يا رب اشتريته بهالي حتى يأذن له اهل الخمس اشترى من الخمس. یکی از دو مورد است که هر کدام باشد مُضَرَّباً به شاهد و ما نحن فيه نیست: یا مرادش این است که از عین خمس چیزی خریده و می گوید خدایا خودم کار کردم و درآوردم و یا اینکه از پولی که خمسش را نداده و $\frac{1}{5}$ مال ارباب خمس است چیزی خریده. بله تو با زحمت کسب کرده ای امام مالک الملوک فرموده $\frac{1}{5}$ مال تو نیست مال ارباب خمس است. مگر اینکه اهل خمس به او اذن بدهند که قدر متیقنش خود امام معصوم علیه السلام هستند یا حاکم شرع اگر صلاح می بیند بیند و بین الله بگونه ای جواز این اجازه را احراز کند. (وسائل، ج ۶ ص ۳۷۸ ح ۱۰).

مکرر عرض شده و حالا عرض می کنم. عیاشی حدود ۱۰۰ سال با اسحاق بن عمار فاصله داشته است. خودش ثقة است و اسحاق بن عمار موثق است. روایت از این جهت معتبر است. عیاشی نگفته که من از چه کسی شنیده ام، مسلماً عیاشی اسحاق بن عمار را درک نکرده، آنوقت این واسطه چه کسی است؟ پس روایت می شود مرسله و مقطوعه به اصطلاح ادق و معلوم نیست که چه بوده است؟

چیزی که هست، عرضی سابقاً بیان داشتم که جماعتی قائل شده اند و بعضی از اعظام متعرض شده اند و آن این است که کسانی که اصحاب کتب هستند که اسحاق بن عمار یکی از آنهاست، روایاتی که از او نقل شده، گرچه مثل کلینی و غیرش باشد جدا از او نقل کرده اند اما خودشان کتاب دارند آنوقت در متأخرین اطمینان هست که این کتب در اختیارش بوده، پس کتاب

اسحاق بن عمار دست عیاشی خصوصاً عیاشی که آن وصفی که در او بزرگان کرده‌اند و نقل کرده‌اند که کل ارث پدرش را که ۳۰۰ هزار دینار طلا بود که بیش از یک تن طلا می‌شود، کل این پول را در راه اهل بیت علیهم‌السلام صرف کرد. یک خانه بزرگ در بغداد خرید و این بیت للشیعۀ بود. فقهاء و محدثین می‌آمدند اینجا حدیث می‌خواندند و می‌نوشتند و تدریس می‌کردند. آنوقت این کتاب‌ها در اختیار این‌ها بوده و این خانه مرکز این چیزها بوده، لهذا مطمئن الیه است که از کتاب اسحاق بن عمار دارد نقل می‌کند و او هم مستقیم از حضرت نقل کرده است. بله چیزی که هست یک شبهه اینجا می‌آید که مطرح هم شده ایضاً و آن این است که ما چه می‌دانیم این کتابی که از اسحاق بن عمار به دست عیاشی رسیده به حسن^۱ به دستش رسیده یا حدس؟ یعنی به تواتر که موجب علم است رسیده به دستش که خبر حسنی باشد تا معتبر باشد یا اینکه نه کتابی به او داده‌اند رویش نوشته بوده اسحاق بن عمار و ایشان هم مطمئن شده حدساً که این از اسحاق بن عمار است و منجز و معذر بوده نقل از آن لذا نگفته از کتابش نقل می‌کند و اگر حدس شد آنوقت ادله حجیت نمی‌گیرد که سابقاً عرض شد که به نظر می‌رسد که اهل خبره حدسشان مثل حسشان حجت است که خودش یک بحثی است.

یک حرف دیگر همان فرمایشی است که در اصول دارند و در فقه گاهی مورد بررسی قرار دادن شیخ در خبر واحد در رسائل متعرض هستند که اگر یک خبری را ثقه نقل کرد که احتمال دارد که عن حسن^۱ نقل کرده باشد و احتمال دارد عن حدس، بناء عقلاء بر این است که حسنی حسابش می‌کنند که صحبتش هم گذشت. اگر کسی هیچکدام از این دو مبنی را قبول نداشت که روایت می‌شود غیر معتبره. اما به نظر می‌رسد که هر دو مبنی درست است.

لهذا روایت گیر سندی ندارد. پس لا يجوز الزام المالك ببيع مستثنیات الدین لاعطاء الخمس ولو عالمًا عامدًا خمس نداده باشد للاطلاقات.

می آئیم سر مسأله بعد که عروه مطرح کرده و آن مسأله ۸ است، مسأله نقل خمس است از بلد صاحب خمس به بلد دیگر آیا جائز است یا نه؟ فروع و حرف هایش چیست؟ مسأله گسترده‌ای است که صور مختلف دارد. عبارت عروه این است مسأله ۸: لا اشكال في جواز نقل الخمس من بلدة (خمس) الى غيره اذا لم يوجد المستحق فيه بل قد يجب كما اذا لم يكن حفظه مع ذلك أو لم يكن وجود المستحق فيه متوقفاً بعد ذلك. ولا ضمان عليه حينئذ لو تلف (پس اگر در شهری مستحق نبود و حفظ پول در آن شهر خطر داشت و در آینده نزدیک هم مستحق برای مصرف خمس پیدا نمی‌شود اگر منتقل کردند به شهر دیگر و در راه تلف شد مالک خمس ضامن نیست) والأقوى جواز النقل مع وجود المستحق ايضاً لكن مع الضمان لو تلف ولا فرق بين البلد القريب والبعيد. وإن كان الأولى القريب الا مع المرجح البعيد.

شبيه این کلمات را ایشان در زکات گفته‌اند. در کتاب زکات عروه، فصل في بقية احكام الزكاة: الحادي عشرة: الأقوى جواز النقل (در زکات) الى البلد الآخر ولو مع وجود المستحق في البلد وإن كان الأحوط (احتیاط استحبابی) عدمه كما افتي به جماعة ولكن الظاهر الاجزاء لو نقل على هذا القول ايضاً. آن هائی هم که گفته‌اند نقل زکات از شهری به شهر دیگر جائز نیست، اگر کسی هم نقل کرد از شهری به شهر دیگر و در آن شهر داد ایشان می‌گویند ظاهر این است که آن‌ها اجزاء قائل هستند، یعنی کسانی که فتوی داده‌اند که لا يجوز النقل، حالا اگر منتقل کرد و کار حرام را کرد، زکات را در شهر دیگر آورد و به مستحق داد نمی‌گویند قبول نیست و باید زکات را در شهرش بدهد. ایشان می‌گویند ظاهر

این است که آن‌هائی که فتوی داده‌اند صرف حکم تکلیفی است نه حکم وضعی را می‌خواهند بگویند.

اینجا چند تا فرع هست که باید یک یک را متعرض شد تا اینکه ببینیم چه برداشت از ادله می‌شود:

۱- این مسأله کجاست؟ این مسأله در یکی از دو جاست: یا شخص پولی که و یا عینی که $\frac{1}{5}$ آن خمس است تمامش را نقل می‌دهد یعنی تمام $\frac{1}{5}$ که در ضمن خمس هم نقل شده، مال خودش را حق دارد که نقل دهد ولی آیا مال خودش را هم حق دارد نقل دهد یا نه؟ یا اینکه بگوئیم مالک ولایت عزل را دارد. یعنی وقتیکه شخصی ۱۰۰۰۰ دینار دارد، از این ۱۰۰۰۰ دینار ۲۰۰ تا لا علی تعیین خمس است، آیا صاحب ۱۰۰۰۰ دینار که حق دارد این ۲۰۰ تا را جدا کند و بگوید این ۸۰۰ تا مال من و این ۲۰۰ تا خمس تا وقتیکه نقل می‌دهد بشود نقل خمس؟ باید روشن شود. در اموال مشترک همچنین حقی ندارد که عزل کند و باید احراز رضاء شود و باید اجازه دهد در فرض، آیا در باب خمس همچنین اجازه‌ای محرز هست یا نه؟ بعضی گفته‌اند چه می‌دانیم؟ ولی واقعی خمس امام معصوم علیه السلام است. فقیه جامع الشرائط در زمان غیبت به او اجازه داد عیبی ندارد، بنابر حسبه که اگر بگوئیم حسبه اینجا را هم می‌گیرد و بنابر ولایت عامه اشکالی ندارد و بنابر علم به رضاء اگر فقیه جامع الشرائط علم به رضاء پیدا کرد که اجازه عزل دهد و باید علم به رضای در عزل باشد چه علی نحو الاشاعه و چه علی نحو الکلی فی المعین. که مختار مرحوم صاحب عروه و بعضی دیگر است. بالنتیجه مال اوست که باید اجازه دهد.

جماعتی گفته‌اند از روایات خمس و داد و ستدهای معصومین علیهم السلام که گفته‌اند خمس را بیاور و طرف خمس را می‌برد و حضرت قبول می‌کردند.

نمی گفتند چرا این ۲۰۰ تا را آوردی و آن ۲۰۰ تای دیگر را نیاوردی. یا این تکه زمین دست راست را بده نه دست چپ. گفته اند از اینها برداشت می شود که ولی واقعی خمس (امام معصوم علیه السلام) اجازه در عزل داده اند. خوب سؤال این است که این اجازه برای زمان خودشان بوده یا حتی برای بعد از زمان خودشان هم بوده؟ اگر کسی مطمئن شد مطلقاً، فبها. ولی اگر فقیهی بگوید من مطمئن نیستم، پس خود عزل اجازه فقیه را می خواهد. این مسأله دلیل خاصی ندارد، حکم عمومات و امانات، این ^۱ امانات دست این است که باید بدست صاحبش برساند. کدام ^۲ امانت است. کدام ۲۰۰ متر از ۱۰۰۰ متر خمس است؟

جلسه ۳۵۶

۱ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

یکی مسأله اصل ولایت عزل بود که کمابیش صحبت شد. دوم این است که بنا بر ولایت عزل، یعنی وقتیکه مالک از ملکش که $\frac{1}{2}$ را شارع خمس قرار داده، $\frac{1}{2}$ را بعنوان خمس جدا کرد که ببرد در شهر دیگر، حالائی که با عزل شد خمس و تعیین در خمس پیدا کرد یا اینکه کل مال را منتقل کرد که در ضمنش خمس بود، اینجا یک بحث بحث این است که آیا در شهر مستحق بوده و دارد جای دیگر می‌برد. دیگر اینکه از نظر حکم تکلیفی این کار آیا جائز است؟ دیگر اینکه از نظر حکم وضعی اگر تلف شد آیا ضامن است یا نه؟ این‌ها مسائلی است که اجمالاً صاحب عروه متعرض شده‌اند و تفصیلاً آقایان بیان کرده‌اند. اینجا چند فرع هست که یکی یکی بررسی می‌شود:

۱- مع عدم وجود المستحق وأمن الطريق. در منطقه خودش سید مستحق نیست که بدهد، می‌خواهد به جائی دیگر منتقل کند که سید مستحق هست. راه هم امن است، با این دو فرض، از نظر حکم تکلیفی لا اشکال فی جواز النقل. چون مالی است کلی برای سیدهای مستحق با شروطش و این کلی

مصادیقش آنجاست در شهر دیگر و اینهم امانتی دست در دست شخصی که باید به سیدهای مستحق برساند. اگر نگهداشتنش در شهر خودش منافات با فور عرفی نداشته باشد، جائز است نگه دارد تا کسی را پیدا کند تا به او بدهد و جائز هم هست به شهر دیگر بفرستد. چون همانطور که عرض شد و فرمودند خمس واجب فوری است، یعنی مالی است مال دیگری دلیلی ندارد که اجازه داده باشند تا تأخیر بیفتد. بله فور، فور عرفی است و فور دقی نیست، اگر حرج و ضرری بود قدری که ضرری و حرجی نباشد و متعارف عقلائی باشد، مال را باید به صاحبش برساند. آنوقت اگر در خود شهر مستحق نیست، در شهرهای دیگر مستحق هست و فرستادنش مأمون است از سرقت و تلف شدن، لا اشکال از نظر حکم تکلیفی که جائز است که بفرستد، اگر منافاتی با فور عرفی نداشته باشد ماندنش که اگر منافات داشته باشد ارسالش واجب است از نظر حکم تکلیفی. ظاهراً مطلب واضح است، امانت است و امانت واجب است بدست صاحبش برسد با ملاحظه لا ضرر ولا حرج در مواردش، این از نظر حکم تکلیفی. از نظر حکم وضعی همانطور که فرمودند وقتیکه بر دو طریق هم عاده امن بود، اتفاقاً دزد زد و تلف شد یا گم شد. بدون تفریط، ضامن هم نیست. چرا ضامن نیست؟ چند چیز فرموده‌اند: (البته همانطور که عرض شد تلف شود نه اتلاف) آنکه به نظر تام می‌رسد این است که مالک امین است بر این مال و گفته‌اند این $\frac{1}{2}$ مال را بده ولیس علی الامین الا الیمین. در تلف این کبری مسلم است. کسی که امین است اگر چیزی در دست او بدون تفریط تلف شد ضامن نیست. عدم الضمان بخاطر این جهت است. یک عده‌ای استدلال به آیه شریفه کرده‌اند: $\text{مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ}$. این استدلال مورد تأمل است اگر ما لیس علی الامین الا الیمین را نداشتیم و ما

بودیم و این آیه کریمه، گفته‌اند این شخص که خمس و سهم سادات را برداشت و به شهر دیگر فرستاد تا به دست سید مستحق برساند، این کار احسان است، کسی که احسان کرد اگر تقصیر نکرده باشد، سبیل نکرده در سیاق نفی است، و این دارد احسان می‌کند و قرآن می‌فرماید هیچ سبیلی بر او نیست، نه از نظر حکم تکلیفی کار حرامی کرده و نه ضمان دارد. عموم سبیل شامل ضمان هم می‌شود. لیس علیه حرمة و لیس علیه ضمان و این من هم که سر سبیل آمده است زائده است برای تأکید.

ما می‌خواهیم ببینیم *مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ* اینجا را می‌گیرد؟ همانطور که آقایان در موارد متعدده به این آیه استناد کرده‌اند برای اینکه ضمان نیست و موارد متعدده به این آیه استناد کرده‌اند و فرموده‌اند این آیه رفع ضمان را نمی‌کند. یعنی ما باشیم و این آیه رفع ضمان را نمی‌کند. چرا؟ اولاً ظهور در عقوبت دارد، نفی عقوبت است، اگر هم شک کردیم ولو عموم دارد اما منصرف است، *مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ*، یعنی اگر کسی روی احسان یک کاری کرد، اشتباه کرده بود نمی‌دانست که سبیل می‌آید و یا در راه دزد هست و می‌خواست پول زودتر به اهلش برسد و تلف شد، با این احسان این سبب تلف شد، به او نمی‌گویند چرا پول را بردی. استحقاق عقوبت ندارد. ولو سبیل عام است و نکره در سیاق نفی است اما منصرف به نفی عقوبت است نه اعم از نفی ضمان است. یعنی ما بودیم و این نمی‌گفتیم به گردنش نیست. همینطوری که عقلاء تضمین می‌کنند کسی را که مالی در دستش بود و تلف شد حتی بلا تقصیر، این *مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ* می‌گوید عقوبت ندارد و به او چرا نمی‌گویند. پس منصرف به عقوبت است.

دیگر اینکه بعضی ادعاء کرده‌اند که اگر ما بخوایم بگوئیم *مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ*

مِنْ سَبِيلٍ عَمُومِيَّةٍ داشته باشد، اینقدر باید تخصیص بزنیم که تخصیص اکثر لازم می آید و اینقدر نمی توانیم تخصیص بزنیم. چون اگر یک عامی را حکیم گفت که اکثر مصادیق آن عام از آن خارج بود در آن جاها عموم مراد نیست. یا ما باید بگوئیم سبیل یعنی العقوبه و ما علی المحسنین من عقوبه ولا يستحق العقوبه و یا اگر گفتیم که هیچ سبیلی بر او نیست، اتلاف را چطور از تلف جدا می کنیم؟ تمام موارد اتلاف بسیاری از فقهاء که استدلال به همین آیه شریفه کرده اند قائل هستند که در مورد اتلاف ضامن است ولو خطا کرده که عرض شد. چرا ما علی المحسنین این را نمی گیرد؟ چه چیزی اتلاف را بیرون کشیده؟ اگر از نظر عقلانی باشد که فرقی بین تلف و اتلاف نیست، اگر مسأله عموم است، این اتلاف و تلف را چطور از هم جدا کردیم، خوب از اول بگویند سبیل عموم ندارد. ولو لفظ عموم دارد اما منصرف به عقوبت است و هکذا موارد دیگر در فقه هست که یا استدلال به این آیه شریفه نکرده اند در نفی حکم وضعی و یا اینکه گفته اند نمی شود به آن تمسک کرد. فارقش چیست؟ گفته اند ظهور است یعنی عقوبتش نمی کنند. چرا نفی عقوبت است؟ چون منصرف است، انصراف قرینه اش چیست؟ ولو "ما" موصوله وضع برای اعم شده اما در رفع ما لا یعلمون در این هیئت ترکیبیه ظهور در اعم در این مورد ندارد آنوقت می گویند انصراف، انصراف یعنی ظهور در اینجا. یعنی این مصداق ظهور ندارد، گرچه لفظ بما هو صلاحیت عموم داشته باشد. مثل لفظ علم که اعم از تمام علوم است اما وقتیکه روایات می گوید کسی که طالب علم است ملائکه بالهائشان را زیر پای طالب علم پهن می کنند یعنی آیا حتی علوم مفسده و ضاره؟ چرا می گوئیم نه. چون این هیئت ترکیبیه انصراف دارد یعنی ظهور ندارد در این مورد یا موارد. چون صرف وضع کافی نیست برای مقام

تنجیز و اعذار. بله اگر شک در انصراف کردیم، اصل عدم انصراف است چون لفظ باید قابلیت داشته باشد که قابلیت دارد. البته گردش هم نداشته باشد. عرضم این است جاهای دیگر را که با هم بررسی کنیم، نمی‌شود این آیه از آیات و روایات دیگر جدا باشد. ما جاهای دیگر چرا به عموم قائل نمی‌شویم با اینکه لفظ عام بوده؟ انصراف. اگر هم شک کردیم قدر متیقن را باید بگیریم. نه شک در انصراف که عدم انصراف است. شک لفظ سیبل نکره در سیاق نفی است که عام است. سیبل چه می‌خواهد بگوید؟ وقتیکه قرآن کریم می‌فرماید کسی که به احسان کاری بکند، سیبلی بر او نیست، اموال یتیم را قیّم اتلاف کرده و عن تقصیر هم نبوده، لیس علیه من سیبل. اشتباهاً به ایتام دیگر داده. چرا این را نمی‌گوئیم؟ آنوقت تلف و اتلاف با هم چه فرقی دارند که آنجا را بگوئیم و اینجا را نگوئیم؟

مال این است که بیش از این یا مسلم نیست و یا لااقل مشکوک است. وقتیکه این بود ما چطور می‌توانیم به این آیه تمسک کنیم؟ قریب این است که مرحوم شیخ انصاری، علی جلالته و عظمته و دقته، در مسأله احراز رضایت امام علیه السلام به این آیه تمسک کرده‌اند و گفته‌اند اگر احراز رضایت امام هم نشد چون این کار احسان است سهم امام را بدهد به فقیه جامع الشرائط و لازم نیست احراز رضای امام کند که گذشت. گاهی مرحوم شیخ عجیب به انصراف این آیه تمسک می‌کند و گاهی از اینطرف در این مسأله به این حساسی می‌گویند ظهور ندارد.

مرحوم شیخ در کتاب خمس ص ۳۳۳ تا ۳۳۴ یک تکه شاهد را می‌خوانم راجع به اینکه سهم امام را باید جائی مصرف کرد یا بخاطر مجهول المالک یا مال الغائب یا ولایت عامه یا احراز رضای امام علیه السلام، حالا اگر فقیه احراز رضا

در یک موردی نکرد شیخ می فرماید بدهد، احسان است و اشکالی ندارد. الذي يقتضيه التأمل في أحوال الإمام عليه السلام هو القطع برضاه بصرف حصته فيهم (شيعه) مضافاً الى انه احسان (احسان به کیست؟ احسان به امام است که صاحب پولند یا به شیعیان محتاج است یا هر دو) معه ما على فاعله من سبيل وإن لم تعلم رضاه بالخصوص. حتی اگر ندانیم حضرت در این مورد راضی هستند که پولشان را به شیعه‌ای بدهیم که می خواهد خانه‌اش را توسعه دهد، ولی چون این کار احسان است پس مجوز است. اگر توانستیم از من سبیل استفاده عموم کنیم در اینجا، اینهم یک مصداقش است و حجت دارد و گیری ندارد، اما بحث در این است که آیا ما همچنین حجتی داریم آنها تا این حد؟ آیا ما می توانیم در عرف و العقلاء صدق کرد هذا احسان (محسن که نباید یک محسن شرعی خاص باشد و قید نشده که محسن کیست) بگوئیم جائز است ولو تصرف در مال دیگری باشد چون این، آن را قید می زند. لا يحل مال امرء الا عن طيب نفسه، آن یک حجت عام است و این هم یک حجت خاص است و جمع بین حجتین اینطور می شود که لا يحل مال امرء الا عن طيب نفسه الا اذا كان احساناً که احراز طيب نفسه صاحب مال لازم نیست، آیا ما همچنین عمومی داریم؟ آیا این من سبیل یک عموم اینطوری دارد که اینجاها به آن تمسک کنیم؟ به نظر می رسد که ظهور ندارد. ولو نکره در سیاق نفی ظهور در عموم دارد. این عین موارد بسیاری است در کتب فقهیه از مبسوط شیخ گرفته تا اینطرف و خود شیخ انصاری در موارد مختلف ببینید آیا پایبند این عموم می شوند که بگوئیم سبیل چون نکره در سیاق نفی است پس این ظهور دارد مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ، نه اینکه استحقاق عقوبت ندارد، بلکه هیچ سبیلی بر او نیست نه ضمان دارد و نه قطع به رضاه حتی در آن لازم است.

آیا این **مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ**، شخصی آمد به خیال احسان مسجد را خواست ترمیم کند اتلاف کرد مسجد را اشتبهاً، آیا می‌گوئیم **مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ** و در اوقاف عامه، خاصه، ارث، که مسأله عمده‌اش اموال است و گذشته از آن مسأله حقوق لازمه‌ای که هست.

بالتیجه برداشت بنده که از فقهاء استفاده کرده‌ایم این است که **مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ** یعنی لا عقوبه و هر جائی به حکم غیر تکلیفی موضوع حکم وضعی محل ابتلاء شد اگر از مناسبات مغروسه و از ادله در مورد توانستیم استفاده رفع حکم وضعی را بکنیم فبها والا اگر ما باشیم و تنها این آیه مشکل است که به آن بشود استدلال کرد.

مسأله تخصیص اکثر هم به نظر می‌رسد که خارجاً همینطور باشد، و الا ببینید اگر تخصیص اکثر لازم نشد، از کلمه تخصیص اکثر دست برمی‌داریم، اما برداشت من این است و فکر می‌کنم مرحوم شیخ یک جائی این را گفته‌اند اما فعلاً پیدا نکردم که خود ایشان قائل به این هستند که تخصیص اکثر لازم می‌آید. رفع ما لا یعلمون را اگر "ما" موصوله است و ظهور در عموم دارد و اعم از احکام وضعیه بگیریم تخصیص اکثر لازم می‌آید. البته مسأله تخصیص اکثر احراز می‌خواهد و گرنه عموم بر قولش باقی است، باید احراز شود که تخصیص اکثر لازم می‌آید تا بتوانیم دست از عموم برداریم.

چیز دیگری که در اینجا هست که ما روایت داریم. در باب زکات روایت داریم و به دو جهت ما از زکات تعدیش به خمس می‌دهیم: ۱- بخاطر همان چیزی که عرض شد که جماعتی قائل شده‌اند و به نظر می‌رسد که تام باشد که هر حکمی که در زکات است در خمس هم هست الا ما خرج بالدلیل. ۲- در باب زکات تعلیل و تنظیر دارد روایتش که از تعلیل و تنظیر استفاده

می شود که خاص به زکات نیست. روایات در باب زکات متعارض هستند. روایت داریم که مطلقاً ضامن است. اگر زکات را در شهر نداد و برد جائی دیگر و تلف شد ضامن است و این روایت مطلق است و ندارد که در شهرش بود یا نبود ضامن است. یک روایت در مقابل داریم (که همه این روایات معتبرند) تفصیل قائل شده، گفته اگر توی شهرش جائی نبود که بدهد و برد و تلف شد ضامن نیست. آنوقت این با آن عموم تنافی با هم دارد و در مورد تنافی به اخص مطلق می گوئیم که اعم مطلق را ترک می کنیم. این بحث اصولی، روایاتش این است:

صحیح عبید بن زرارة عن الصادق عليه السلام: إذا اخرجها من ماله فذهب ولم يسمها لاحد فقد برئ منها. همین که زکات را جدا کرد و تلف شد، همین که جدا کرد می شود زکات، اگر تلف شد، ذمه اش بری می شود. می خواهد در شهرش کسی باشد یا نباشد.

روایت دیگر: **موثقه بکیر بن اعین عن ابی جعفر عليه السلام: عن الرجل يبعث بزكاته فتسرق او تضيع، قال ليس عليه شيء.** نکره در سیاق نفی، هیچ بر او نیست، نه گناه کرده و نه ضمان دارد. (وسائل، کتاب الزکاة، ابواب المستحقین للزکاة، باب ۳۹ ح ۴ و ۵) این دو روایت معتبره هر دو عموم دارد که اگر بعنوان زکات بیرون کرد و مال را کنار گذاشت و بعد تلف شد ضامن نیست. از آنطرف ما یک روایت معتبره داریم که تفصیل قائل شده، گفته اگر در شهرش کسی هست و نداد و فرستاد بیرون و در راه تلف شد ضامن است. این اخص مطلق از آن عموم است. صحیح محمد بن مسلم قلت لأبی عبدالله عليه السلام: رجل بعث بزكاة ماله لتقسم فضاعت، هل عليه ضمانها حتى تقسم. تا بدست مستحقین زکات نرسد آیا ضامن است؟ فقال عليه السلام: إذا وجد لها موضعاً ولم

یدفعها الیه فهو لها ضامن حتی یدفعها وإن لم یجد لها من یدفعها الیه فبعث بها الی اهلها فلیس علیه من ضمان. خوب این در مورد زکات است. اگر کسی این را قبول ندارد. حضرت دنبالش فرمودند: لأنها خرجت من یده، این تعلیل اعم از زکات و غیر زکات است که خمس باشد. حضرت می‌فرمایند همین که داد که ببرند، همینکه از دستش خارج شد دیگر ضامن نیست. مضافاً به نظیری که حضرت پشت سرش فرمودند: **وکذلک الوصی الذی یوصی الیه**. که از این استفاده می‌شود که حکم خاص به زکات نیست، مال هر کسی است که امانتی در دستش است و این امانت را داد که به کسی بدهند ولی تلف شد بدون تقصیر ضامن نیست. (وسائل، ج ۶ ص ۱۶۸ ح ۲).

این حاصل فرع اول که صاحب عروه فرمودند اگر فرستاد برای جائی دیگر و در شهر خودش کسی نبود که به او بدهد و تلف شد کار حرامی نکرده بلکه در بعضی از صور تکلیفاً واجب را انجام داده و اگر تلف شد ضامن نیست. فرع بعدی اگر در شهرش کسی بود و فرستاد و تلف شد ضامن است.

جلسه ۳۵۷

۲ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

فرع دوم این است که کسی که در مالش خمس است، در شهرش و روستایش سید محتاج مورد خمس است مع ذلک به آنها نمی‌دهد و به یک شهر دیگر می‌فرستد حکم تکلیفی اش چیست؟ حکم وضعی اش چیست اگر تلف شد ضامن است یا نه؟ آیا باید به سید توی شهر خودش بدهد و اگر نبود به سیدهای جاهای دیگر بفرستد یا نه، باید نیست؟ اگر گفتیم باید یا باید نیست، فرستاد جائی دیگر و تلف شد آیا ضامن هست یا نیست؟

مرحوم صاحب عروه و وافقه معظم المحشین که حاشیه نکرده‌اند کما اینکه در عبارتی که خوانده شد ایشان فرمودند جائز است به شهر دیگر بفرستد اما اگر تلف شد ضامن است. **والأقوی جواز النقل مع وجود المستحق ایضاً ولكن مع الضمان لو تلف.** پس ما دو مسأله داریم: ۱- جواز تکلیفی است و یکی حکم وضعی. اما جواز، محل خلاف است. در متأخرین از عروه به اینطرف یا خلافی نیست و یا اگر باشد نادر است که عرض کردم غالباً آنهایی که دیدم فرمایش صاحب عروه را پذیرفته‌اند. اما قبلی‌ها مثل محقق و علامه

مخالف در مسأله هستند. دو قول در مسأله هست: ۱- یجوز. ۲- لا یجوز. یجوز نقل شده است از ذخیره، مسالک، مدارک و عده‌ای دیگر. لا یجوز نقل شده است از فاضلین، محقق و علامه فی جملہ من کتبهما، البتہ خود محقق و علامه در کتاب‌هایشان آنطور که من دیدم مختلف صحبت کرده‌اند. ولو جزء مخالفین شمرده شده‌اند. خلاصه مسأله محل خلاف است. یک قدری رساله صاحب جواهر و صراط النجاة شیخ و مجمع المسائل میرزا و حواشی‌ای که دارند جمعاً نگاه سریعی که کردم اصلاً متعرض مسأله نشده‌اند. فقط مسأله را اینطور مطرح کرده‌اند که بعد می‌آید که اگر بخواهد از شهرش به شهر دیگر نقل کند گفته‌اند: منوطاً باذن المجتهد. حالا بدون استیذان از مجتهد آیا جائز است یا نه؟ اگر تلف شد ضامن است یا نه؟ این را ظاهراً متعرض نشده‌اند.

حالا در فرعی هستیم که حالا خیلی محل ابتلاء است. در معظم شهرها و روستاها سید مستحق هست چون آن‌هایی خیلی پولدار هستند خمس و سهم سادات نمی‌دهند مثل اینکه همه جا غیر سید محتاج هست. آنوقت غالباً کسی که می‌خواهد خمس دهد توی شهر و روستایش سید محتاج دارد و نمی‌دهد و می‌فرستد (البته اگر مجتهد جامع الشرائط امر کرد مسأله‌ای جداست) اگر فرستاد حکم چیست؟ ما باید ادله جواز و عدم جواز را ببینیم.

برای ادله جواز سه چیز ذکر کرده‌اند که دو تایش تام است و یکی‌اش اشکال دارد. ۱- اصل، هر حکم الزامی که شک در آن فقیه کرد اصل جواز است و عدم جواز دلیل می‌خواهند. ادله برائت است. پس اگر نوبت به شک رسید و شک کردیم که می‌تواند با وجود همسایه‌اش که سید محتاج است به او نمی‌دهد به شهر دیگر و سیدی دیگر می‌برد، آیا این کار جائز است یا نه؟ جائز نیست دلیل می‌خواهد. جائز هست دلیل نمی‌خواهد. ۲- اطلاق ادله که

قبل از اصل است. اصل و اماره را جلو و عقب ذکر می کنند نه اینکه ردیف هم هستند در حجیت، خیر، اهمیت به این جهت نمی دهند که کدام اول و کدام را بعد ذکر کنند. و آن ادله ای است که می گوید سهم سادات را باید به سید داد و مال سید است، آنوقت مال طبیعی سید است و وجود الطبیعی به وجود اشخاصش است. طبیعی سید یعنی یک مفهومی که منطبق بر سید همسایه اش می شود و بر سید آنطرف دنیا هم می شود. اگر دلیلی داشتیم که می گفت به سید همسایه است بده و اگر در همسایگی است سید محتاج نبود آنوقت به بیرون از شهرت بده، آن دلیل می خواهد و باید دنبال ادله منع بگردیم. اطلاق می گوید مال سیدهاست. ۳- گفته اند از روایات ائمه علیهم السلام که طلب خمس کرده اند و گفته اند خمست را بفرست یا امثال این ها، با اینکه علم اجمالی هست. شاید در آن زمان سید محتاج در هر شهر و روستا نبوده و شاید اصلاً سید در هر شهری نبوده بالنتیجه، اما ائمه علیهم السلام که از حضرت صادق علیه السلام گرفته و شاید حضرت باقر علیه السلام ایضاً تا آقا حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف در مختلف روایات که متواتر اجمالی مسلم دارد خمس را طلبیده اند که بفرستید و علم اجمالی داریم که در بعضی از آن موارد شخصی که خمس به گردنش بوده در شهرش سید بوده و ترک استفصال در مورد علم اجمالی استفاده از آن می شود که چه سید باشد در شهرش و چه نباشد می شود به شهر دیگر فرستاد.

اگر ما بودیم و این دلیلی تام نیست. چرا؟ چون وقتی که امام معصوم بطلبند چه صریحش و چه ظاهرش که برای خودشان بفرستند یا برای وکیلشان بفرستند چه خاص و چه نائب غیر خاص و وکلانی که حضرت عسکری علیه السلام و هم حضرت مهدی علیه السلام داشتند غیر از نواب اربعه. اینکه

فرموده‌اند، امر امام است و امتثالش واجب است و امر امام حتی اگر در موردی بگوئیم جائز نیست با وجود مستحق، حتی بنابر آن قول وقتیکه امام می‌گویند بفرست باید فرستاد و در فرع بعدی می‌آید و صحبت می‌شود که اگر فقیه جامع الشرائط طلبید که بفرست که فعلاً درباره آن صحبت نمی‌کنیم و فعلاً بحث در این است که بما هو، سید همسایه صاحب خمس هست ولی می‌فرستد برای دیگری، آیا جائز است یا نه؟ این دلیل نمی‌تواند برای خمس ما نحن فیه باشد. پس باید ادله عدم جواز را بررسی کنیم. اگر آن ادله چیزی تام بود فبها وگرنه ما دلیلی بر جواز نمی‌خواهیم. اطلاقات داریم و اصل برائت داریم.

ادله عدم جواز چیست که اشکال کرده‌اند که نقل جائز نیست؟ استدلال به چند وجه شده است: ۱- دوران بین تقدیم و تأخیر، اصل عملی و عقلی، اگر این شخصی که در مالش خمس هست همسایه‌اش هم فرض کنید مستحق است و مورد خمس است، به این بدهد بلا اشکال مجزی است و کار حرامی نکرده هم وضعاً و هم تکلیفاً، اما اگر بفرستد برای بیرون شک می‌کند. کلمات دار الأمر بین التعین والتأخیر، التعین محرز والتخیر مشکوک والأصل عدم التأخیر.

این مسأله دوران بین تعیین والتخیر متأسفانه مرحوم شیخ خیلی مسائل را خوب حل کرده‌اند و حتی بعضی از مسائلی که در عصر خودشان و قبل از عصر خودشان مشکل بوده، اما این دوران بین تعیین و تخیر را روشن حل نکرده‌اند و گاهی از بعضی از کلماتشان درمی‌آید. ما یک چیزی نداریم بعنوان یک اصل عقلی و آن اصل تعیین. آنچه که داریم نوبت به حکم عقل در مقام (اگر شک موضوع باشد) نمی‌رسد تا حکم به تعیین نکنیم، حتی در دوران بین حجت و لا حجت. اگر شک در شرائط بود، که شاید از کلمات معروفه باشد.

در فقه از باب تقلید گرفته تا ابواب دیگر، آنقدر ابوابی هست که ما شک در شرطیت، جزئیت، مانعیت، قاطعیت می‌کنیم، اصل براءت جاری می‌کنند، می‌گویند اصل براءت از جزئیت است، با اینکه با جزء امر دائر است با جزء معیناً و تخییر با جزء و بی‌جزء در باب تقلید شروط مرجع تقلید چیست؟ این شروطی که ذکر می‌شود که کمابیش تسالم هست، غیر از این بعضی‌ها بیست شرط برای مرجع تقلید ذکر کرده‌اند و ادله هم ذکر کرده‌اند. مکفوف نباشد، کاتب باشد و ... حتی رساله شیخ متعرض این مسأله شده‌اند. با چه این را رد می‌کنند؟ با اینکه امر دائر بین تعیین و تخییر است، اگر نوبت به اصل عملی رسید، ما شک می‌کنیم که دو مجتهد جامع الشرائط است یکی مکفوف و دیگری بصیر، یکی کاتب و دیگری غیر کاتب، یکی عبد و دیگری حر، هر کجا که شک کردیم، تصریح می‌کنند آن‌هایی که مفصل نوشته‌اند منہم شیخ در بعضی مواردش، ولو ما دوران بین تعیین و تخییر داریم و آن مرجعی که این شروط محتمله را دارد مسلماً قولش حجت است و مرجعی که این شروط مشکوکة اللزوم را دارا نیست مشکوک الحجیة است، اما نوبت به این نمی‌رسد. چرا؟ چون چه عقل حکم می‌کند به اینکه این معین را اخذ کن و مخیر نیستی؟ در جائی که تکلیف متیقن باشد براءت مشکوک باشد. رفع ما لا یعلمون می‌گوید انت بریء. براءت عقلیه هم، قبح عقاب بلا بیان می‌گوید انت بریء. اگر شک کردیم که مرجع تقلید آیا باید خط داشته باشد یا نه؟ بعضی از سابقین تصریح کرده‌اند که باید خط داشته باشد والا تقلیدش جائز نیست در قاضی هم بعضی همین را گفته‌اند. حالا شما شک کردید. یک وقت از اطلاعات و ادله مطمئن می‌شوید و می‌گوئید اطلاعات دلالت بر اعم می‌کند که گیری ندارد. اما اگر نوبت به اصل عملی رسید، اینجا جای اصل براءت شرعیه

و عقلیه یا جای اصل تعیین عقلی است؟ جای اصل برائت است. چون مولی در شروط مرجع تقلید آن‌هائی که به من رسید این بود که مجتهد مطلق باشد، عادل باشد و... باشد. این به من رسید از طریق معتبر، و قتیکه نرسید شرع می‌گوید رفع ما لا یعلمون، لا تعلم شرطیته، این شرطیت مرفوع از لا یعلمون است، عقل هم می‌گوید قبح عقاب بلا بیان است، اگر واقعاً عند الله شرط باشد شما معذورید، و معاقب نیستید. برائت عقلیه و شرعیه موردی برای اصل تعیین نمی‌گذارد. بله یک مورد جزئی ما داریم. اما این از حتی در بحث مرجع تقلید که شک در حجیت است. چون بالتیجه ما یقین داریم آن مرجع تقلیدی که بیست شرط را داراست قولش حجت است، آن که این ۷ - ۸ تا که محل خلاف است را ندارد شک در حجیتش می‌کنیم. پس امر دائر است بین تعیین آن بیست شرطی و بین تخییرنا بین بیست شرطی و کمتر از بیست شرطی. دوران بین تعیین و تخییر وجداناً هست، اما در مقام تنجیز و اعدادار الأصل التخییر لا التعیین. چرا؟ رفع ما لا یعلمون، قبح عقاب بلا بیان. در مرحله سبب و مقدم، به من نرسیده، اصل عدمش است. در ما نحن فیه شارع فرموده خمس بده، به سید بده، جماعتی گفته‌اند اگر سید همسایه‌ات هست حق نداری به سید دور در شهر دیگر بدهی، من شک کردم، چون دیدم ادله‌اش تام و روشن نیست، احتمال دارد که حرفشان واقعاً تام باشد و در لوح محفوظ باشد که اگر در شهرت سید حق داری خمست را به شهر دیگر ببری، اما اگر این حجت برای من تام نبود و به من نرسید، همچنین جائی رفع ما لا یعلمون می‌گیرد. هر تضییق و قیدی، چه شرط باشد و جوداً یا جزء باشد، مانع و قاطع باشد عدماً، هر جا که شک کردیم اصل عدم است. از اول تا آخر فقه هم پر است. سوره کامله در نماز واجب است یا نه، ادله داریم واجب است و مشهور

هم همین است، اما اگر از ادله کسی استفاده نکرد و نوبت به اصل عملی رسید، اصل عدم است. با اینکه یقیناً دوران بین تعیین و تخییر است. نماز ظهر با سوره کامله یقیناً مسقط تکلیف است و با سوره ناقصه بعد از حمد شک داریم وجداناً ولی تعبداً شک نیست و رفع ما لا یعلمون می گوید مرفوع است. در دیگر ابواب هم همین است که فقهاء تمسک به برائت عقلی و نقلی می کنند. و همه جا اصل دوران بین تعیین و تخییر است.

پس ما باشیم و این مقدار که یقیناً به سید همسایه سهم سادات را بدهد جائز است و برای سید دور بفرستد با وجود استحقاق این احتمال می دهیم که جائز نباشد و احتمال وجدانی می دهیم در لوح محفوظ نوشته شده باشد که جائز نیست اما این احتمال برای ما منجز نیست. نه شرع و نه عقل می گوید منجز نیست. بلکه هم شرع و هم عقل می گوید منجز است. عقل به شما می گوید به شما رسید که تا سید در نزدیکی تو هست حق نداری به سید دور بفرستی؟ می گویم بعنوان یک حجت به من نرسیده، بله در فلان کتاب و فلان کتاب نوشته اند اما به من نرسیده پس قبح عقاب بلا بیان است و اگر واقعاً در لوح محفوظ همچنین چیزی باشد ما معذور هستیم.

پس دوران بین تعیین و تخییر که خود شیخ هم بنوا علیه در اصول قدری، اما خود ایشان در فقه ببینید از اول تا آخر فقه که در شرطیت، جزئیت، مانعیت و قاطعیت چکار می کنند؟ برائت جاری می کنند. پس اصل تعیین کبری نداریم و در ما نحن فیه هم یکی از صغریاتش است که تام نیست. این یک وجه از ادله منع.

وجه دیگر فرموده اند این منافات با فوریت دارد. خمس مال سید است نصفش که سهم سادات است، این سید هم پیش ماست و همسایه است.

واجب فوری است که باید فوراً رساند به اهلش، محتاج و معطل هم هست، به همسایه بدهید امروز می‌رسد، بخواهید بیرون بفرستید فردا می‌رسد، منافات با فوریت دارد. پس چون اگر در شهر سید محتاج باشد امروز می‌رسد و به شهر دیگر تا برسد یک هفته دیگر می‌رسد، منافات با فوریت دارد پس واجب است که به آنکه در دست شماست الآن برسانید.

به این دلیل دو اشکال کرده‌اند که به نظر می‌رسد که یک اشکالش تام است و یک اشکالش تام نیست. اشکال کرده‌اند و گفته‌اند صغری و کبری تام نیست. اما الکبری، ما دلیلی نداریم که خمس فوری است. ما دلیل داریم که تسامح، اهمال در رساندن این امانت به صاحبش که سید مستحق است نباید بشود. اما فوراً باید رسیده بشود آیا آیه یا روایت داریم و یا یک اجماع مسلم داریم؟ نداریم. اگر از نظر عرفی و عقلانی رساندن به آن سید دور اهمال حساب نشود و تسامح حساب نشود و منافات با ایصال الامانه الی اصحابها، نداشته باشد. گفته‌اند اشکالی ندارد و فوریت در خمس دلیل ندارد. به نظر می‌رسد که این فرمایش تام نباشد. کبری را ما باید بپذیریم و فور عرفی را باید بپذیریم حالا یا بخاطر تلازم با عدم اهمال و عدم تسامح یا حتی اگر یک عموم من وجهی بینشان باشد، یک مواردی را آن شامل شود و آن شامل نشود، فوری است مثل تمام واجبات مالیه دیگر. اگر طلبکار شما آمده و پولش را می‌خواهد آیا شما جائز است که تأخیر بیاندازید در حالیکه حرج و ضرری برای شما نیست؟ خیر.

پس ما فوریت را از لزوم ایصال امانت برداشت می‌کنیم پس کبری را می‌پذیریم. می‌آئیم سر صغری، آیا این منافات با فور عرفی دارد؟ این هم مصداق است و آنهم همینطور، فور این است که در آن خیانت و مسامحه

نباشد و بی محل نباشد فور است و مصادیق فور است. اینهم یک مصداق و آنهم یک مصداقش است چه گیری دارد. پس صغری مسلماً اشکال دارد و منافات با فوریت ندارد. بلکه اگر یک مرجح شرعی یا عقلی داشته باشد آن کسی که دور است و اولویت دارد شرعاً و عقلاً. این سید نزدیک خانه ندارد، آن سید دور نان ندارد بخورد. این مرجح شرعی است که باید به او بدهید. یا مرجح رحم است که یکی از مرجحات عرفی است و یا اینکه مرجح عرفی است مثل اینکه هم مباحثه‌ای شماسست و رفته مشهد، نگه داشته‌اید تا وقتیکه برگشت به او بدهید. پس ما باشیم و این مدرک برای عدم جواز ارسال به بلد آخر مع مستحق آخر بالبلد تام نیست.

می‌آئیم سر یک مطلبی که سابقاً قبول کردیم و حالا هم قبول داریم، تبعاً لجمهره من الاعاظم و آن این است که **کل حکم فی الزکاة یجری فی الخمس** که اذا لم یدل دلیل علی خلافه فی الخمس، در باب زکات اگر همسایه شما مستحق زکات است نمی‌شود به شهر دیگر فرستاد. در خمس که دلیلی نداریم خمس هم همان حکم زکات در آن جاری می‌شود. پس روی این ملاک اگر مستحق در بلد هست، خمس و سهم سادات را به جائی دیگر نفرستید الجواب من وجهین: مبنی و بناءً. اما مبنی، یک عده‌ای این را قبول ندارند گفته‌اند ما همچنین چیزی نداریم. مرحوم اخوی در الفقه مکرر این را تأکید می‌کنند که **کل حکم یجری فی الزکاة، یجری فی الخمس** و از ادله‌اش برداشت نکرده‌ایم. آن مبنائی که این را قبول ندارد در باب زکاة فی غنی، در تسویه را قبول ندارند. در باب زکات حکم باشد، در باب خمس نمی‌گوئیم، در باب خمس اصل عدمش است. اما علی مبنای کسی که قبول دارد مثل خود صاحب جواهر در بعضی موارد. بنابراین ما در باب زکات هم نگفته‌ایم. بله اگر در باب زکات

پذیرفته بودیم که کسی که زکات دارد و در شهرش مستحق زکات هست حق ندارد به شهرهای دیگر بفرستد، بله در خمس هم ملتزم می شدیم. اما در زکات هم ملتزم نشده ایم. از صاحب عروه به بعد ملتزم نشده اند.

در زکات، مسأله ۱۱، فصل فی بقیة احکام الزکاة، صاحب عروه فرموده بودند و غالباً هم از ایشان قبول کرده اند که کسی که زکات دارد و در شهرش مستحق زکات است جائز است که در شهرش ندهد و بیرون بفرستد. و روایتی که فقهاء تصریح کرده اند اعتماداً علیه هیچ در آن شهر و غیر شهر ندارد. بالتیجه اگر کسی در باب زکات پذیرفت که زکات در شهری که مستحق دارد حق ندارد به شهر دیگر بفرستد، علی المبنی که آن را من پذیرفتم در خمس هم می گوئیم، اما ما در زکات این را نگفتیم.

پس ادله عدم جواز ارسال زکات به شهر دیگر مادامی که در شهر خودش مستحق زکات هست، ادله عدم جواز ارسال خمس تام نیست، پس اشکالی ندارد. شما سهم سادات دارید، در شهرتان مستحق هست ولی به شهر دیگر می فرستد بدون اینکه فقیه بگوید بفرست.

جلسه ۳۵۸

۳ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

برای روشن شدن بیشتر مسأله، خوب است بیشتر بررسی شود و از ۱۰ -
۲۰ صفحه جواهر چند سطرش را نوشته‌ام که می‌خوانم تا ببینیم قاعده عام
چیست تا در خمس که دلیل خاص نداریم طبق قاعده عام چه باید بگوئیم؟
مسأله این بود که خمس را از شهر خودش با وجود مستحق نقل دهد به
شهر دیگر اگر در راه تلف شد آیا ضامن است یا نه؟ این دلیل خاص که ندارد
غیر از مسأله زکات که دلیل خاص دارد و عرض شد که در زکات هم بنای
مشهور متأخرین و منصور ایضاً همین بود. مسأله جواز تکلیفی صحبت شد،
ماند جواز وضعی‌اش که ضامن یا عدم ضامن باشد.

جواهر چند جا متعرض صغریاتی بدون دلیل خاص برای این کبرای کلی
شده، ما یک قاعده مسلمه داریم که آیه شریفه دارد بنحو اطلاق که مَا عَلَي
الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ، که سبیل عموم دارد. ما باشیم و اگر مانعی نباشد باید
بگوئیم لا سبیل تکلیفياً ولا سبیل وضعياً. نه حرمت و نه ضامن. از آنطرف ما
یک قاعده مسلمه داریم من اتلف مال الغير فهو له ضامن، چه شخص عن

احسان اقدام کرده باشد و اتلاف کرده باشد و چه لا عن احسان باشد. آنوقت در موردی که عن احسان باشد، این دو عام من وجه با هم تعارض می‌کنند. این عموم می‌گوید چون عن احسان بوده، لا سبیل، ضمان یک سبیل است پس لا سبیل، آن می‌گوید چون اتلاف است فهو ضامن. چه اتلاف با حسن نیت باشد و با احسان و چه اتلاف بی‌حسن نیت و بی‌احسان. آنوقت اینجا چه باید کرد و کدام مقدم است؟ من عبارات را می‌خوانم که دفع استغراب شود که بینیم هم اجماع و هم لا خلاف مکرر نقل شده، از ابن ادریس خلاف نقل می‌شود. خود ابن ادریس در جائی دیگر پایبند نشده به فرمایش خودش. چند عبارت از جواهر می‌خوانم. در بعضی از جزئیات روایت دارد اما فقهاء در آن جزئی‌ها از روایت فهم عدم خصوصیت کرده‌اند. یعنی تخصیص نزده‌اند مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ را به مورد روایت که الا در این مورد چون روایت خاص داریم. نه. در موارد دیگر هم که روایت ندارد آن‌ها را هم طبق این جزئی عمل کرده‌اند.

جواهر، کتاب اجاره، ج ۲۷ ص ۳۲۲ به بعد. المسألة الخامسة: إذا فسد الصانع ضمن (بحث سر تلف نیست، سر اتلاف است) ولو كان حاذقاً كالقصار (لباس و فرش می‌شویند) يُحرق الثوب أو يخرق أو الحجام يجني في حجامته أو الختان يخنن فيسبق موصى إلى الحشفة أو يتجاوز حدَّ الختان وكذا الكحال (سرمه می‌کشد) والبيطار (دام‌پزشک) مثل أن يحيف على الحافر (می‌خواست به پای اسب میخ بکوبد میخ رفت توی گوشت پای اسب) أو يفصد (فصد می‌کند) فيقتل. (ایشان یک مشت مثال می‌زنند با اینکه فقط چند تایش جزئياً روایت دارد و کبرای کلی هم ندارد) أو يجني ما يضر الدابة، ولو احتاط واجتهد (مقصر نیست بلکه قاصر است) بلا خلاف اجده في شيء من ذلك بين المتقدمين والمتأخرين منّا. اگر

سبیل بگوید ضمان نیست و نگوئیم خاص به حکم تکلیفی و استحقاق عقوبت است و بگوئیم سبیل عموم دارد. یک سبیل عقوبت دارد که آن نیست و یک سبیل ضمان است که آنهم نیست. ایشان لا خلاف ادعاء می کند در تمام این موارد. بعد می فرمایند: حاذقاً کان أو غیر حاذق، مفرطاً کان أو غیر مفرط. ایشان من اتلف را مقدم کرده اند و حکم به ضمان کرده اند با اینکه آیه می گوید: مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ.

وفي محكي السرائر نفي الخلاف بين اصحابنا عن ضمان الملاحين والمكاريين ما تجنيه أیدیهم علی السلع (دست های مکاری وقتی که جنایت کند ضامن است. یعنی اگر جنسی را به کشتیران دادید که اهل خبره هم هست و اشتباه کرد اما اتلاف کرد نه تلف شد، سرائر فرموده ضامن است. بعد صاحب جواهر فرموده چرا ضامن است چه مفرط باشد یا غیر مفرط، حاذق یا غیر حاذق،) كل ذلك مضافاً الى سببية الاتلاف للضمان. ایشان می فرمایند کسی که اتلاف کرد ولو مُحسن است و حاذق است و افراط نکرده ضامن است.

در کتاب دیات جواهر، ج ۴۳ ص ۴۵، ایشان بیش از ۱۰ صفحه صحبت کرده، لو جَوَزْنَا الْمَبَاشِرَةَ لِلْحَازِقِ بِإِذْنِ (شارع اجازه داده که اگر طیب دید کسی دارد تلف می شود به او بیشتر بزند و او هم بدون اذن از مریض اینکار را کرد) لقاعدة الاحسان أو اوجباها عليه (واجب است که بیشتر بزند) مقدمة لحفظ النفس المحترمة (طیب بعد فهمید که اشتباه کرد که بیشتر زد) لا ینافی ذلك الضمان الذي هو من باب الأسباب. آیا اینها مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ برداشت نکرده اند که ضامن نیست؟ قاعده من اتلف را مقدم کرده اند حتی در موردی که تقصیر نیست و حتی در موردی که واجب است. البته نمی خواهم بگویم از صاحب جواهر در این مسأله تقلید کنید. می خواهم عرض کنم که مسأله

اینطور نیست که ما علی‌المحسنین عموم دارد و ضمان نیست اگر احسان شد باید اطرافش بررسی شود تا گرفتار نشود که در کتاب دیات یک طوری بگوید و در کتاب اجاره و ضمان به گونه‌ای دیگر بگوید) وقال (جواهر) ولو كان الطبيب عارفاً واذن له المريض بالعلاج ولم يقصر هو فيه قيل (والقائل ابن ادریس) لم يضمن. با اینکه خود ابن ادریس گفته بود ضامن است) وقيل (شرائع) يضمن وهو اشبه والقائل الفاضل (علامه) والشهيدان وغيرهم، بل والشيخان (مفيد و طوسی) وابن البراج و سلار و ابو الصلاح و ابن الزهره و الطبرسی و مگر این طیب محسن نیست و نکره در سیاق نفی ظهور در عموم دارد و ضمان مگر سبیل نیست؟ چرا؟ پس چرا این همه فقهاء گفته‌اند ضامن نیست؟ باید بگوئیم مراد از سبیل عقوبت است و این‌ها هم می‌تواند قرائنش باشد) بل قال المصنف في النكت (محقق یک حاشیه‌ای بر کتاب شیخ طوسی دارد بر نهاییه بعنوان نکت، صاحب جواهر اجماع نقل کرده‌اند. فقط جمهره‌ای عظیمه از فقهاء را نام برده‌اند که گفته‌اند ضامن است بعد می‌فرمایند) الأصحاب متفقون على أنّ الطبيب يضمن ما يتلفه بعلاجه (بنحو مطلق چه قاصر و چه مقصر) وإن كان مقصراً بعد قاعدة الضمان والاذن في العلاج ليس اذنًا في الاتلاف والجواز الشرعي لا ينافي الضمان (جواز شرعی جواز تکلیفی است نه جواز وضعی که اگر اشتباه کرد ضامن نیست. قاعده من اتلف می‌گوید ضامن است. بله راه دارد که شارع جلو پای طیب گذاشته و آن این است که طیب وقتیکه می‌خواهد به مریض بیشتر بزند بگوید من کار خودم را می‌کنم اگر اشتباه کردم ضامن نباشم، مشهور گفته‌اند اشکالی ندارد، همانجا هم جماعتی گفته‌اند چطور می‌شود که تبری بجوید از ضمان لم يجب، اینکه هنوز کاری نکرده از چه چیزی تبری می‌جوید. البته محل خلاف است و مشهور گفته‌اند اگر تبری جست ضامن

نیست.) كما في الضرب للتأديب (که از مسلمات است که ضامن است). خلاصه در مواردی که اتلاف است و ينسب الى الشخص نه تلف که ينسب الى السماء والأرض والماء والتراب. الأصل الاولي من اول الفقه الى آخر الفقه الضمان الا ما خرج. یکی از ما خرجها اگر طیب تبری جست و از قبل گفت ضامن نیستم.

پس ما دو قاعده داریم که متداخل هستند و به اصطلاح علمی عموم من وجه بینشان است: ۱- الْمُحْسِن لا سبيل عليه. سبیل عموم دارد و نکره در سیاق نفی است، ما بودیم و همین قدر می گفتیم نه حرمت و نه ضامن است. ۲- قاعده مسلمه است که من اتلف مال الغير فهو له ضامن، اینهم اطلاق دارد چه به احسان انجام داده و اتلاف شده به دستش و چه نه؟ اگر اتلاف و احسان بود، من اتلف می گوید ضامن است، ما علی المحسنين، عمومش دلالت می کند که ضامن نیست، در همچنین جایی کدام مقدم است؟ اگر یک قرائنی بر تقدیم احدهما نداریم، تعارض کرده تساقط می کند. باید بینیم عمومات اولیه اگر داریم فيها والا می رویم سر اصول عملیه، اگر یقین سابق است که استصحاب می کنیم و اگر یقین سابق نیست دوران بین محصورین تخییر می گوئیم و اگر شک در مکلف به است که اشتغال می گوئیم و شک در اصل تکلیفی برائت می گوئیم. اما اگر قرینه داریم بر تقدیم این بر آن، به نظر می رسد که ما قرینه داخلیه و خارجیه داریم برای اینکه ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ شامل حکم وضعی نیست اصلاً. قرینه داخلیه اش به نظر می رسد انصراف، قرینه خارجیه اش هم فهم فقهاست، اجماعات و لا خلاف که محقق لا خلاف نقل کرد و صاحب جواهر. حالا اگر کسی از این حرفها مجموعاً این اطمینان را پیدا کرد که قاعده اش این است که حاصل شود، باید بگوئیم الا

ما خرج، بگوئیم الأصل العام این است که هر کسی که چیزی را اتلاف کرد ولو عن احسان بوده و حاذق بوده و بی تقصیر بوده، ضمان مالی دارد ولی ضمان الهی ندارد. اگر کسی از این‌ها هم مطمئن نشد که نخیر ما علی المحسنین من سبیل که این عموم آبی از تخصیص است. معنا ندارد که بگوئیم مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ الا در فلان و فلان مورد. اگر اینطور گفتیم باید بگوئیم با این موارد کثیره و فقهاء متعدّدین بگوئیم سبیل یعنی عقوبت، بله آن بی تخصیص است. یک مورد هم تخصیص ندارد. اگر کسی به احسان کاری را کرد و اشتباه و اتلاف کرد لا عقوبه علیه و تا گاو و ماهی هم می‌رویم و یک استثناء هم نمی‌زنیم. بگوئیم عقوبت ندارد و استحقاق عقوبت هم ندارد. سبیل می‌خواهد بگوید معذور است و این شخص استحقاق عقوبت ندارد حتی در دنیا به او چرا نمی‌گویند و تعزیر ندارد. اما لا سبیل عموم داشته باشد حتی لا ضمان. بحث این است. صاحب جواهر مفصل‌ترین جا در کتاب دیات متعرض شده و بعد در کتاب اجاره و عروه را هم که ملاحظه کنید ۷ - ۸ تا مسأله در کتاب اجاره طبق همین چیزهائی که در جواهر است با کم و زیادهائی صاحب عروه ذکر کرده‌اند.

پس باید دید در جائی که احسان بود اما اتلاف شد ضامن هست یا نیست. تا برسیم به حکم وضعی که صاحب عروه فرمودند ضامن هست، آیا تام است یا نه روی این قاعده؟

جلسه ۳۵۹

۶ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

موضوع مسأله این است که شخصی سهم سادات دارد و در بلد خودش مستحق هست مع ذلک این را به شهر دیگر می‌فرستد و در راه تلف می‌شود، نه اتلاف. صاحب عروه فرمودند و معظم معلقین هم ساکت بودند و قبول کردند. فرق گذاشته‌اند بین حکم تکلیفی و حکم وضعی. فرموده‌اند این کاری که کرده جائز بوده و حرام نکرده، اما تلف که شد ضامن است و باید دوباره بدهد. عبارت عروه این بود: **وَالْأَقْوَى جَوَازُ النُّقْلِ مَعَ وَجُودِ الْمُسْتَحَقِّ أَيْضاً وَلَكِنْ مَعَ الضَّمَانِ لَوْ تَلَفَ**. یک بحث، بحث دلیل خاص است و یک بحث، بحث قواعد عامه است و اصول عملیه. مقتضای قواعد عامه و اصول عملیه این است که ضمان در تلف نه اتلاف، دائر مدار تقصیر است، هر جا که تفریط و تقصیر بود ضمان هست و هر جا که تقصیر و تفریط نبود، ضمان نیست. **مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ لَيْسَ عَلَى الْآمِنِ إِلَّا الْيَمِينُ**. پس با اینکه این قاعده عامه را قبول دارند اینجا تفریق قائل شده‌اند بین حکم تکلیفی و حکم وضعی؟ اینجا دو دلیل دارد: ۱- اجماع منقول که صاحب جواهر با اینکه ایشان خیلی

سریع الاطمینان هستند در اجماع، مع ذلک اینجا با تردد اجماع را نقل کرده، گفته إن لم یکن محصلاً، یک تعبیر اینطوری دارد. یک دلیل دیگرش تساوی خمس و زکات است. در باب زکات ما روایت مطلقه داریم که اگر در شهرش کسی بود و فرستاد و تلف شد ضامن است. اگر گفتیم خمس با زکات متساوی هستند در احکام، آنوقت در خمس هم می‌گوئیم ضامن است والا اصل عدم ضمان است. امین اگر تفریط نکند در تلف، ضامن نیست.

اما اجماع، مسلماً اجماع حجت که محرز باشد مدرکی نیست، مسلماً ما همچنین اجماعی در ما نحن فیه نداریم. در باب خمس شاید اکثر متعرض مسأله نشده‌اند. در باب زکات چون روایت دارد متعرض شده‌اند. البته صاحب جواهر هم در باب زکات نقل اجماع می‌کنند. آنوقت در باب زکات مسلماً اجماع مدرکی است. چون دو تا صحیحه دارد و طبق این دو صحیحه اجماع منقول نقل اجماع شده است. اگر ما بگوئیم اجماع مدرکی مطلقاً حجت است حتی اینطور جاها که معلوم نیست اصلاً اجماع باشد و محرز است عدم الاجماع، لهذا نمی‌شود اینجا به اجماع تمسک کرد حتی برای کسانی که متساهل در اجماع هستند. ما می‌مانیم و یک مطلب و آن این است که در باب زکات تقریباً تسالم هست، اینکه اگر در شهرش مستحق زکات بود و به او نداد و زکات را به شهر دیگر فرستاد و اتفاقاً در راه دزد برد و زکات تلف شد من غیر تقصیر در حفظ آن، دلیل خاص ندارد بعنوان مطلق می‌گوید ضامن است. آنوقت اگر گفتیم در خمس هم همین حکم زکات هست و قبول کردیم که هر حکمی که در زکات هست در خمس هم هست فیها، اما اگر کسی این قاعده تساوی بین زکات و خمس را در احکام نپذیرفت، قاعده‌اش این است که در زکات بگوید ضامن است چون روایت معتبره دارد، در خمس نگوید ضامن

است چون اصل عدم ضمان است اگر تفریط نکرده، مالک نسبت به - امین است تا به صاحبش برساند. اگر بی تقصیر برد که برساند و تلف شد ضامن نیست. باید تفریق بگذاریم بین خمس و زکات. در زکات بگوئیم ضامن است اگر تلف شد، در خمس بگوئیم ضامن نیست، چون تساوی را قائل نشدیم.

روایت‌هایش این است که سابقاً هم خوانده شد. یکی صحیح محمد بن مسلم است و صحیح زراره که هر دو شبیه هم هستند. صاحب وسائل هر دو را پشت سر هم ذکر کرده، وسائل، کتاب زکات ج ۶ ص ۱۹۸ ح ۱ و ۲. صحیح محمد بن مسلم در زکات این است که باید بینیم ظهور در اطلاق دارد و انصرافی ندارد در خود اصل باب زکات تا بیائیم خمس را از باب قاعده تساوی بین خمس و زکات بگوئیم خمس هم همین است. صحیح محمد بن مسلم قلت لأبي عبد الله عليه السلام: رجل بعث بزكاة ماله لتقسم (بعث یعنی به شهر دیگر فرستاد نه از اینطرف شهر به آنطرف شهر فرستاد) فضاغت هل عليه ضمانها حتى تقسم؟ فقال عليه السلام: اذا وجد لها موضعاً فلم يدفعها اليه فهو لها ضامن حتى يدفعها (البته در سؤال و جواب اسم این شهر یا شهر دیگر نیست، اطلاق دارد) وإن لم يجد لها من يدفعها اليه فبعث بها الى اهلها فليس عليه ضمان لأنها قد خرجت من يده وكذلك الوصي الذي يوصي اليه (میت وصیت کرده که این مقدار از پولم را به فقراء بدهد. فقراء دم دستش هستند و در شهر دیگر هم هست. این به فقیر دم دست نمی‌دهد می‌فرستد برای فقیر دیگر و بدون تقصیر تلف می‌شود. اگر نبود و فرستاد ضامن نیست ولی اگر بود و فرستاد ضامن است)

کسانی که قائل به تسویه بین خمس و زکات نیستند می‌گویند این حکم برای زکات است. در خمس لیس علی الامین الا الیمین سر جایش هست. ما چطور در خمس می‌آوریم؟ دو قرینه ذکر کرده‌اند که در خمس هم مثل زکات

نه از باب تساوی بلکه از باب این روایت و دیگری تعلیل است که حضرت فرمودند: لأنها قد خرجت من یده. حضرت این تعلیل را برای صورت دوم فقط گفتند، لهذا کسی اصلاً احتمال این را نداده که این تعلیل منافی با صدر روایت باشد. لهذا گفته‌اند چون این تعلیل که اگر کسی پیش او نبود که زکات را بدهد و فرستاد و تلف شد ضامن نیست چون خرجت من یده، گفته‌اند این لانها خرجت من یده یعم غیر را و هکذا باید گفت در جمیع احکام دیگر هم همین است اگر کسی به این تعلیل بگوید. دیگر اینکه حضرت فرمودند وصیت هم همین است. پس معلوم می‌شود اگر کسی وصیت کرد که به عنوانی داده شود وصی من له العنوان نزدش هست و یک جای دیگر هم هست. به آن کسی که نزدش هست نداد و فرستاد برای جائی دیگر و در راه تلف شد ضامن است. اما اگر کسی نزدش نبود من له هذا العنوان و فرستاد برای جائی دیگر، آنهم ضامن نیست. گفته‌اند از این دو قرینه تعلیل و اینکه حضرت فرمودند: وصی همینطور است ما برداشت می‌کنیم که خمس هم همین است، ولو قائل به تساوی بین خمس و زکات نباشیم.

این حرف خوبی است. فقط چیزی که هست جماعتی که قائل به تساوی بین خمس و زکات نیستند گفته‌اند از این تعلیل در این صحیحه اینطور استفاده می‌شود که خاص به زکات نیست و از تنظیر به وصیت که برداشت می‌شود و ظهور دارد این روایت در اینکه هر کسی که امانتی در دستش بود و این امانت مال یک عنوانی بود که آن عنوان مصادیق نزدش داشت و مصادیقی که پیش خودش نبود و دور بود و فرستاد و تلف شد ضامن نیست و یکی اش هم خمس است. ولو در خمس بالخصوص روایت ندارد و ذکر نشده است.

بحث این است که جماعتی منہم نوه صاحب جواهر در حاشیه عروه و مرحوم اخوی هم در الفقه و هم در حاشیه عروه اشکال کرده‌اند چون قاعده تساوی را قبول ندارند که الخمس كالزكاة، در زکات پذیرفته‌اند که اگر کسی نبود و فرستاد ضامن نیست، اما اگر کسی نزدش بود و فرستاد ضامن است. زکات را حاشیه نکرده‌اند چون همین مسأله در زکات عروه هست فصل فی بقیة احکام الزكاة، مسأله ۱۱، همین مسأله در عروه کتاب خمس آمده به مسأله ۸، که ما نحن فيه است. زکات را حاشیه نکرده‌اند، خمس را حاشیه کرده‌اند. چرا؟ چون تساوی را قبول ندارند و گفته‌اند از ادله ما برداشت نمی‌کنیم که هر حکمی که در زکات است در خمس هم هست. وقتیکه برداشت نکردیم علی القاعده باید عمل کنیم. در باب زکات دلیل می‌گوید اگر کسی نزدش نبود و فرستاد، این بنحو مطلق ضامن است، ولی در خمس نداریم و نمی‌گوئیم، می‌گوئیم اگر تفریط بود و فرستاد تقصیر بود ضامن هست و اگر تفریط و تقصیر نبود ضامن نیست چه نزدش کسی باشد یا نباشد. آنوقت از این روایت نتوانسته‌اند این برداشت را بکنند. از علت علیت را استفاده نکرده‌اند و از تنظیر عمومیّت نتوانسته‌اند استفاده کنند.

اگر شما قائل شدید بالتساوی و این روایت و این دو سه تا گیری که عرض کردم به نظرتان نرسید کما اینکه آقایان تمسک در باب زکات کرده‌اند و این دو سه گیر را هم محل نداده‌اند، گرچه آدم بخواهد دقت کند و راستی بخواهد به فرمایش حضرت صادق علیه السلام ببیند ظهورش چطور است، در آن مسأله این بلد و آن بلد نیست، مسأله این خیابان و آن خیابان هم مثل همین است. بعث یک وقت نزدیک شماست به او ندادید به دست کسی دادید که به دو خانه آن طرف تر بدهد، بعث است و یک وقت از شهری به شهری دیگر

هم بعث است. آیا در این روایت نقل به بلد آخر دارد؟ مگر کسی بگوید منصرف به این جهت است وگرنه کلمه نقل ندارد، کلمه بعث دارد. بعث اگر اطلاق داشته باشد فرقی نمی‌کند در شهر دیگر باشد یا در همین شهر، در خیابان دیگر باشد یا سه خانه آن طرف‌تر. نمی‌خواهم بگویم فرستادن به بلد دیگر این حکم را ندارد. اگر ما باشیم و این روایت اطلاق دارد و بلد دیگر ندارد. آنوقت آیا فقهاء قائل می‌شوند؟ می‌گویند اگر شخصی در خانه شما مستحق بود به این ندادید، دست این دادید که به برادرش برساند و این برد و در راه تلف شد، آیا می‌گوئیم ضامن است؟ اگر اطلاق روایت است که این را هم می‌گیرد. آیا این قدر را هم می‌گوئیم. در امانت اصل، تقصیر و عدم تقصیر است. چقدر از این روایت خاصه معتبره‌السنده و معمول بها چقدر استفاده می‌شود برخلاف اصل عام، برخلاف *مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ* و *لِيسَ عَلَيَّ الْاَمِينِ* الا *الْيَمِينِ*، آن مقدار باید قائل شویم. این بحث ضمان.

اما کسی که قائل به ضمان هست که حرف بدی نیست که در باب خمس بگوئیم تمام احکام زکات منسحب است الا ما خرج بالدلیل. می‌گوئیم اگر زکات را فرستاد و کسی پیش او بود و تلف شد ضامن است، خمس هم همین است، ولو جائز بوده فرستادن به جائی دیگر، پس مقصر نیست، اما با اینکه مقصر نیست چون روایت خاصه دارد می‌گوئیم ضامن است چون اخص مطلق از *لِيسَ عَلَيَّ الْاَمِينِ* الا *الْيَمِينِ* است و اخص مطلق از صحیحه محمد بن مسلم و زراره است *مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ* تخصیص نمی‌زنیم.

بعد از این صاحب عروه اینطور فرموده‌اند: *ولا فرق في البلد بين القريب والبعيد* (یعنی اگر کسی در قم است و سهم سادات نزدش است، یک شهر ۵۰ کیلومتری از قم است که مستحق در آن است. یک شهر ۲۰۰ کیلومتری از قم

است که آن هم مستحق دارد. اگر در قم هست و فرستاد جائی دیگر و تلف شد، ضامن است چه قریب و چه بعید، اما اگر در قم نبود و بجای شهر ۵۰ کیلومتری به شهر ۲۰۰ کیلومتری فرستاد و تلف شد ضامن است. صاحب عروه می گویند: نه، اگر از شهر خودش بیرون فرستاد فرقی نمی کند چه به بلد نزدیک یا دور) **وإن كان الأولى القريب الا مع المرجح للبعيد** (فتوی نیست، احتیاط استحبابی است).

پس بالنتیجه والحاصل این است که صاحب عروه و مشهور فرمودند پیش دست انسان اگر مستحق خمس هست و به او نداد و فرستاد برای مستحقین شهر دیگر چه قریب و چه بعید و تلف شد، از نظر تکلیفی معصیت نکرده اما از نظر حکم وضعی ضامن است. این مسأله تفریق بین حکم وضعی و تکلیفی برای "امین" خلاف اصل است. اگر کار حرامی بوده، مقصر است و ضامن، اگر جائز یا واجب بوده فرستادن، نه حرام کرده و نه ضامن دارد، للدلیل الخاص که در زکات روایت دارد و صاحب جواهر شبهه اجماع مطرح فرموده و اگر کسی اینطور اجماع را پذیرفته، در زکات می گوید، اگر از روایت با این ۲ - ۳ تا شبهه ای که در استظهار از روایت عرض کردم مع ذلک این استظهار را کرد که غالباً عنایت به این چیزها نکرده اند، با اینکه یک جاهائی خود همین فقهاء که خیلی دقت در این جهات می کنند نفرموده اند، اگر کسی این را در زکات فهمید فبها، و تساوی را قبول کرد فبها، اگر تساوی را قبول نکرد، از آن تعلیل نوه صاحب جواهر و مرحوم اخوی تفریق قائل شود و بگوید در باب زکات ضامن است و در باب خمس ضامن نیست. للأصل در باب خمس چون **لیس علی الامین الا الیمین**. این تمام الکلام در این مسأله.

جلسه ۳۶۰

۷ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

فرع سوم این است که همان فرض سابق مع عدم سلامه الطريق. مستحق در همسایگی شخص هست، مع ذلک به شهری دیگر می‌فرستد، راه هم ناامن است و احتمال اینکه تلف شده و دزد ببرد و تلف شود هست. اینجا قاعده‌اش این است که بگوئیم هم از نظر حکم وضعی ضمان دارد اگر تلف شد و هم از نظر حکم تکلیفی جائز نیست که بفرستد چون خلاف امانت است و باید شخصی که در مالش متعلق شده که امین است، باید بطور امانتی این را به مستحق برساند و این خلاف امانت است. حالا اگر فرستاد و تلف نشد و بدست مستحق در شهر دیگر رسید، از نظر تکلیفی یک تجری بوده، اگر بگوئیم تجری شرعاً حرام است که کار حرام کرده و اگر بگوئیم حرام نیست، حرمت عقلیه فقط دارد که صاحب کفایه و جماعتی می‌گویند تجری حرمت شرعیه دارد و یک عده مثل شیخ می‌گویند حرمت عقلیه دارد، یعنی شخص معذور نیست اگر تلف شد. وقتیکه به دست مستحق رسید مبرء ذمه او هست. حالا اگر هم در شهرش اگر بخواهد بدهد احتمال خطر دارد و هم

بفرستد احتمال خطر دارد. گاهی حکومت‌های ظالم در مدینه نمی‌گذاشته‌اند به بیت امام معصوم علیه السلام برسد و نه بفرستد بیرون تا به کسی دیگر داده شود. هر دو احتمال خطر داشته است، اگر هر دو جا خطر داشت مخیر است اگر تساوی در احتمال خطر باشد، اگر تساوی در احتمال نباشد که بحثی است که می‌شود از باب تراحم اینجا استفاده کرد که آیا محتمل الاهیة واقعاً من غیر دلیل معتبر علی الاهیة واجب التقدیم است ظاهراً یا نه؟ که مرحوم میرزای نائینی محکم این را فرموده‌اند و تبعه جمهره از بعدی‌های ایشان با استدلالی که دارند که نمی‌خواهم وارد این مطلب شوم. اما اگر ما بگوئیم اصل عدم احتمال اهمیت است چون اهمیت که احراز نشده، اگر بگوئیم این اصل جاری است، وقتیکه جاری شد آنوقت این احتمال الزام‌آور نیست و آن استدلالی که مرحوم میرزا و آقایان کرده‌اند بر اینکه دلیل آن تا اینجا را گرفته و دلیل این معلوم نیست تا آنجا را گرفته باشد مبتنی بر این است که این احتمال منجز باشد، اما اگر شک شد در تنجز این احتمال، انما لعله لیس بالبعید، آنوقت محتمل الاهیة واجب التقدیم نیست ظاهراً.

می‌آئیم سر مسأله بعد که محل خلاف است. مسأله ۹: لو اذن الفقیه فی النقل لم یکن علیه ضمان ولو مع وجود المستحق و کذا لو وکل فی قبضه عنه بالولاية العامة ثم اذن فی نقله (دو فرع ایشان اینجا مطرح کرده‌اند از یک باب و آن این است که فقیه جامع الشرائط آنکه می‌شود سهم سادات را به دستش داد یا اگر کسی می‌خواهد به سید بدهد علی قول، اذن از فقیه باید بگیرد. یک وقت دست فقیه می‌دهد که ذمه‌اش بری می‌شود و گیری ندارد مثل اینکه اگر دست سید مستحق داد با اجازه فقیه تبری ذمه. اما اگر فقیه اذن در نقل داد، این هم از نظر حکم تکلیفی گیری ندارد چون سابقاً صاحب عروه در غیر اذن فقیه هم

گفتند حکم تکلیفی عیبی ندارد. ضمان هم ندارد. یعنی اگر از فقیه اذن گرفت که این خمس را برای شهر دیگر بفرستد و فقیه اذن داد و این فرستاد و در راه گم شد و تلف شد، این خمس ده ضامن نیست.

فرع دیگر این است که اگر فقیه به او گفت شمائی که خمس داری - مالت را وکیل هستی از قبل من قبول کن، وقتیکه قبول کردی آنوقت بفرست به شهر دیگر، این هم ضامن نیست. ایشان تفریق نکرده‌اند بین اینکه فقیه اذن دهد که بفرستد یا اینکه بگوید تو وکیل هستی از قبل من در قبض خمس و بعد بفرست).

غالباً هم فرمایش ایشان را حاشیه نکرده‌اند، گرچه مجموعه‌ای از فقهاء اینجا را حاشیه کرده‌اند به نظر می‌رسد که فرمایش ایشان علی مختلف المبانی حرف تامی باشد. چرا؟ چون این شخصی که خمس به گردنش است آیا حق داشت که این خمس را بدست فقیه بدهد یا نه؟ بنابر اینکه حق داشت چون فقیه یا ولایت عامه یا حسبه دارد و یا ولی غائب است و یا ولی مجهول المالک است یا در حکم مجهول است که وصول به او امکان عرفی ندارد. حالا اگر فقیه اذن داد که به فلان جا برسان، این اذن فقیه از نظر عقلائی در حکم بدست فقیه دادن است، یا وقتیکه فقیه به او می‌گوید به وکالت از من تو این خمس را قبول کن بعد بفرست کأنه من فرستاده‌ام. از نظر عقلائی و عرفی، این امانت را باید به طریق معتبر بفرستد برای مستحق. طریق معتبر فقیه است و فرقی ندارد به دستش بدهد یا فقیه بگوید به فلان شهر بفرست یا بگوید به وکالت از من قبول کن بعد بفرست به فلان شهر. ظاهراً حرف گیری ندارد و تام است.

اینکه صاحب عروه فرمودند بالولاية العامة، آیا خصوصیت دارد که اگر

کسی قائل به ولایت عامه نیست، آیا نباید این فرع را قبول داشته باشد؟ به نظر می‌رسد که نه، خصوصیت ندارد. آنکه به نظر می‌رسد این است که به این فقیه باید خمس را داد، این مثل این می‌ماند که پول زید نزد شما باشد، زید شریک با شما است در تجارت، اگر شما زید را به دستش دادید آیا ذمه شما بری شد یا نه؟ بعد اگر از زید دزدیدند به شما ربطی ندارد و ضامن نیستید. اگر زید گفت سهم مرا به برادرم بده و برای او بفرست، شما هم فرستادید و در راه تلف شد، آیا ضامن هستید؟ نه. اگر گفت به وکالت از من این را قبول کن بعد بفرست، آیا ضامن هستید؟ نه. اینها طرق عقلائییه امینه است و خیانت هم نیست و ضمان هم ندارد. سهم امام علیه السلام و سادات همین حکم را دارد. دلیل خاص که اینجا نداریم. این امانت است که یا باید به صاحبش برسد و یا به کسی که ولایت بر این امانت دارد. حالا سبب ولایت و اینکه چرا فقیه ولایت دارد؟ گاهی سبب ولایتش بر خمس که متصدی است و یدش ید امینه بر خمس است، گاهی از ادله شما استفاده ولایت عامه کردید که فقیه جامع الشرائط در همه چیز ولایت دارد الا ما خرج که یکی اش هم خمس است، یا سبب ولایت حسبه است، نه ولایت عامه قائل نیستند. ولایت حسبه معنایش این است که از شرع استفاده شده یک اموری که شارع راضی نیست که زمین بماند و باید کسی تصدی کند، قدر متیقنش مجتهد جامع الشرائط، حالا آن امور چه چیزهایی هستند؟ پولی است مال کسی و خود آن کس غائب است و مجهول است و دسترسی به او نیست، این پول باید به دست او و یا به کسی که او راضی برسد، برای شارع محرز شده که قربۀ الی الله باید کفایۀ در مؤمنین کسی تصدی این کار را بکند که قدر متیقنش فقیه جامع الشرائط است. پس فقیه جامع الشرائط در حسبه ولایت دارد. فقط ولایت آنقدر وقت ندارد و

جاهای دیگر نیست اما اینجا که هست نسبت به این مورد که خمس باشد، این فقیه جامع الشرائط ولی و متصدی ولایتش شرعی است و تصدی و گرفتن و دادنش مشروع و مجاز است از قبل شرع، دلیل اجازه محصور در حسبه است یا اعم است از حسبه که این هم یکی‌اش است؟ به نظر می‌رسد که فرق نکند. بالولاية العامة بعنوان مصداق عیبی ندارد اما اگر بخواهیم قید بزینم شاید صاحب عروه همین اشکالی که الآن عرض می‌کنم به ذهنشان رسیده. ولایت عامه خصوصیت ندارد.

یک وقت زید یک وکیل عام دارد به مردم می‌گوید فلانی وکیل عام من است. ولی است و ولایت دارد بر تمام آن چیزی که من ولایت بر آن دارم. این می‌شود وکالت عامه، آنوقت شما پول زید را به او می‌دهید، دیگری طلب دارد از وکیل می‌گیرد. یک وقت زید می‌گوید فلان کس در این حد وکیل من است نه در کل امور، این ولایت محدود می‌شود. آنوقت در آن موردی که این وکالت هست، آیا فرق می‌کند آنکه وکیل عام باشد یا وکیل در بعضی از امور؟ نه. اگر گفتیم در باب خمس ولایت حسبه هست که بالنتیجه تسالم بر آن است که خمس باید صرف شود یا جائز است و یا لازم است، بنابراین فقیه جامع الشرائط ولایت دارد. حالا سبب و دلیل این ولایت یا کوچک است در حد حسبه یا دلیلش استفاده واسع کرده و ولایت عام.

لهذا اینکه ایشان فرمودند: *وكذا لو وگله في قبضه عند بالولاية العامة*، اگر بعنوان مصداق باشد چون عقد السلب ندارد تا بخواهیم استفاده نفی در غیر مورد ولایت عامه کنیم، اگر مورد هم این باشد باز هم گیری ندارد، شما ولایت عامه را بردارید بگوئید ولایت حسبه، مجهول المالک، غائب، فرقی نمی‌کند. اما اگر مراد دین باشد که مرحوم آقا ضیاء و بعضی‌ها اشکال کرده‌اند

که عرض می‌کنم اگر آن باشد ظاهراً فرق می‌کند.

حالا می‌آئیم سر چند تا از اعظامی که اینجا اشکال کرده‌اند. اولهم: نوه صاحب جواهر، شیخ علی جواهری در حاشیه عروه که فرموده فیه تأمل والضمنان اولی واحوط، این اولی احتیاط استحبابی نیست، چون وقتیکه چیزی برای فقیه روشن نشد، این شک در سقوط ضمان است نه در ثبوت ضمان که بعد عرض می‌شود. مرحوم والد هم همین اشکال را کرده‌اند. نوشته‌اند فی فرعی المسألة اشکال، هر دو محل اشکال است. اگر شخص خمسش را دست فقیه داد، تمام، اما اگر فقیه اذن داد که به شهر دیگر بفرستد در حالیکه در شهر خودش مستحق هست، فرستاد و تلف شد من غیر تفریط، یا اینکه فقیه گفت به وکالت از من قبول کن بعد بفرست، این هم قبول کرد و بعد فرستاد و در راه تلف شد. صاحب عروه فرمودند اشکالی ندارد. مرحوم والد فرموده‌اند هر دو اشکال دارد.

مرحوم آقا ضیاء مطلب را باز کرده‌اند در حاشیه عروه، عبارت آقا ضیاء را می‌خوانم که مختصر است که شاید اشکال این آقایان به همین فرمایش آقا ضیاء باشد، اگر این باشد که باید ببینیم فرمایش ایشان تام است یا نه؟ یا ببینیم چیزی دیگر به نظر می‌رسد یا نه؟ این‌ها سربسته گفته‌اند اشکال و شیخ علی جواهری فرموده تأمل. آقا ضیاء علی سبیل منع الخلو دو اشکال کرده‌اند، گفته: *فی ولاية الفقیه علی مثل هذه الجهات اشکال* (فقیه حق دارد خمس را بگیرد در مواردش صرف کند، اما آیا ولی هم هست که بگوید خودت خمس را بفرست؟ یا خمس را از قبل من به وکالت قبول کن بعد بفرست؟) چرا؟ لعدم احراز مقدمات حسبة ولا کونه من مناصب قضاتهم کی یثبت منها لقضاتنا (ایشان فرموده‌اند کسی که ولایت عامه را قبول نداشته باشد ولایت حسبیه است،

ایشان فرموده‌اند حسبه هم اینجا نیست. مقدمات قریبه در اینطور جاها محرز نیست. چرا؟ بخاطر اینکه این سهم سادات مال سادات محتاج است که باید به دستشان برسد به اذن فقیه جامع الشرائط که ولایت حسبه دارد. این فقیه باید قریه الی الله بگیرد و بدهد، این از کجا استفاده شده؟ از مجموع ادله برداشت شده که شارع راضی نیست که خمس‌های مردم بدست محتاجین و مستحقین نرسد. حالا که باید برسد به چه طریقی برسد؟ به امام معصوم علیه السلام که دسترسی نیست که ولی واقعی هستند، پس قدر متیقنش فقیه است پس این یک دلیل لَبّی است که سعه ندارد و اطلاق ندارد که بگوئیم این متولی است که بگیرد و بدهد چه اذن دهد و چه وکالت بدهد. این روشن نیست. پس یا باید بدست فقیه بدهد که ذمه بری می‌شود. امام با اذن و وکالت فقیه اگر فرستاد کانه بدست فقیه نرسیده.

اگر ما باشیم و این فرمایش، ظاهراً مقدمات حسبه محرز است. دلیل بناء عقلاء و ایصال الامانة الی اصحابها، چون خمس امانت است و اصحابش سادات محتاج هستند، یک قسم در شهر خود انسان و یک قسم در شهرهای دیگر، چه به این بدهد یا آن‌ها. اگر خودش با وجود مستحق در شهرش فرستاد به شهر دیگر، ضامن است ولو تفریط نکرده باشد. آیا از نظر عقلاء ایصال امانت به صاحب امانت یا وکیل صاحب امانت یا ولی بر صاحب امانت فرق می‌کند از نظر عقلائی که به دستش دهد یا به وکالت از او تصرف کند؟ بیاورید در قیّم بر صغار، در این مورد که دلیل عام و لفظی نداریم، اگر کسی را قیّم بر ایتام قرار دادند این قیّم باید در اموال ایتام تصرف کند بالتی هی احسن. قیّم هم در اموال به نفع ایتام تصرف می‌کند. آیا فرق دارد که قیّم پول را دستش بگیرد و به شما بدهد که شما تجارت کنید برای ایتام یا اینکه به شما

بگویند برو پول را از فلان جا بردار، یا به شما بگویند به وکالت از من تصرف کن. آیا از نظر عقلاء به ذهنش می‌رسد که فرق داشته باشد. ایصال امانت است و اقسامی دارد. لهذا مقدمات حسب محرز است، چه کسی باید احراز کند؟ بناء عقلاء که هست، آیا بناء عقلاء فرق می‌کند؟ علی الظاهر فرق نمی‌کند. مقدمات حسبیه تام است. اگر آقایان دیگر که اشکال کرده‌اند ناظر به همین بوده‌اند که تمامیتش معلوم نیست.

می‌آئیم سر اشکال دوم ایشان: ایشان فرمودند: به فقیه چه کسی ولایت داده؟ امام علیه السلام. امام چه فرموده‌اند که از آن ولایت حسب یا عام استفاده شده؟ فرمودند: **فإنهم حجتي عليكم وأنا حجة الله وجعلته حاكماً يا جعلته قاضياً**، مرحوم آقا ضیاء و دیگران گفته‌اند از اینکه حضرت فرمودند جعلته قاضياً و حاکماً، از این برداشت می‌شود که حکام عامه و قضات عامه چه تصرفاتی می‌کردند، فقط آنها، من له الولاية والحكم به آنها اجازه نداده مشروع نیست، امام معصوم علیه السلام که خدا به او ولایت داده، امام می‌گوید وقتیکه دستتان به من نمی‌رسد این‌ها هستند. پس فقیه جامع الشرائط بمانند علماء عامه در همان حد ولایت حسب داد و ستد دارد. آقا ضیاء فرموده‌اند حکام و قضاء عامه اینطور نبوده که اذن و وکالت بدهند و خودشان می‌گرفتند و می‌داده‌اند. **ولا كونه من مناصب قضاتهم كي يثبت مثلها لقضاتنا. الجواب: التاريخ ببابك، حکام و قضات عامه چکار می‌کردند؟ آنقدری که حاکم جور به این‌ها می‌گفته‌اند تو حاکم و قاضی، آیا آن‌ها فقط می‌گرفته و می‌داده‌اند؟ گاهی وکالت می‌دادند، اذن می‌دادند و در اموال مردم داد و ستد می‌کرده‌اند و اینطور نبوده که همیشه مباشرة باشد. ببینید ابو یوسف، ابو حنیفه، قضات عامه در طول تاریخ بنی امیه و بنی عباس که معاصرین معصومین علیهم السلام بوده‌اند چه تصرفی می‌کردند، فقیه**

جامع الشرائط هم همان کارها را می‌تواند بکند. مرحوم آقا ضیاء کبری را قبول دارند، اشکال در صغری کرده‌اند. ولا کونه من مناصب قضاتهم، به نظر می‌رسد که مناصب قضاتهم بوده است. نه آنوقت، حالا هم همینطور است. هر کسی که حاکم و قاضی است چه در کفار یا مسلمین، چه ظالمین و چه عادلین، هر کسی هست در همان حدی که برایش تعیین می‌شود، به قیّم گفته می‌شود که توقیم بر ایتام هستی، در این حد الا باید مباشرت باشد و خودش پول را بردارد لباس برای ایتام بخرد و نان بخرد. یا نه به طرف بگوید پول را بردار و لباس و خوراک بخرد. حالا اگر پول را برد و گم شد و دزد برد. بگوئیم اینجا ضامن است چون چرا خودش نرفت بگیرد. اصلاً متعارف هست تقید به تصدی بالمباشرة؟ اگر باشد عیبی ندارد ولی ظاهراً همچنین چیزی نیست. لهذا اگر اشکال مبتنی بر این دو حرف باشد به نظر می‌رسد که فرمایش صاحب عروه تام است و این دو حرف روشن نیست.

جلسه ۳۶۱

۸ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

فرمودند اگر مجتهد اذن داد که خمس را نقل بدهند به شهر دیگر و در نقل تلف شد این مالک ضامن نیست و هكذا اگر فقیه جامع الشرائط به مالک گفت تو از قبل من و کیلی که ^۱اموال را قبض کنی بالوکاله که دستش شد دست فقیه، بعد گفت این را به فلان شهر بفرست و در اثناء راه تلف شد ضامن نیست. عرض شد وجه عدم ضمان این است که از نظر عقلائی امانت را یا باید بدست قیم و ولی و خود شخص رساند یا به اذن و یا به توکلش و از نظر عقلائی این سه تا در عرض هم هستند که اگر به هر یک از این سه تا مالک می‌داد ضامن نبود اگر تلف شود. چون این مالک اداء امانت کرد و اذن در مرتبه و عرض اداء است نه در طولش. مثل اینکه به شخصی بدهکار است و به یکی از سه وجه به او برساند.

در بعضی از شروح عروه استدلال کرده‌اند به اصالة عدم الضمان. به نظر می‌رسد که حرف تام نیست. اگر نوبت به اصل رسید و شک در ضمان و عدم ضمان، در جائیکه شک در ثبوت ضمان باشد که اصل عدم ضمان است اما در

جائی کہ شک در سقوط ضمان باشد، اصل ضمان است. این ملاک - اموالش مال ارباب خمس است، این امانت است در دستش و باید به صاحب امانت برساند، اگر با اذن فقیه به شهر دیگر فرستاد و تلف شد، یکوقت ما می گوئیم محرز است که ضمان نیست همانطور که عرض شد، مثل دست فقیه دادن است. یک وقت اگر نوبت به شک رسید و اصل عملی، پول دیگری در دستش بوده و فرستاده و به دست طرف نرسیده و تلف شده، به چه دلیل ضامن نیست و ضمان ساقط شد. تا در دستش است ضامن است که برساند به ارباب خمس، چه می گوید که ضمان ساقط شد؟ اگر گفتیم که می گوئیم و فرموده اند که اذن فقیه مثل دست فقیه می ماند و توکیل فقیه مثل دست فقیه می ماند. فقیه حکم خود ارباب خمس را دارد. خوب امانت را رسانده، اما اگر نوبت به شک رسید و بخواهیم اصل عملی جاری کنیم، این دستش دست امانت است که باید به صاحبش برساند. اگر ما تشکیک کردیم که آیا ضامن است اگر تلف شد یا نه؟ این شک در سقوط ضمان است نه ثبوت ضمان. شک در سقوط ضمان، اصل عدم سقوط است.

اینجا چند فروع است: ۱- اینکه گفته اند خمس را از بلدش به بلد دیگر بفرستد اگر بدون اذن مجتهد باشد جائز است اما ضامن است، اگر با اذن مجتهد باشد ضامن نیست، بلد، بلد مال است یا بلد مالک است یا بلد حاکم است یا بلد فقیر است؟ بلد، بلد مال است، یعنی نقل المال من بلد الی بلد، حالا مالک، فقیه و فقیر هر جا که باشد. چون آنکه احتمال خطر دارد پول را از جایی به جای دیگر منتقل کردن است. خمس کجاست؟ از آن شهر به شهر دیگر منتقل کردن موضوع مسأله است. ولو اینکه مالک خمس را از شهر دیگری به شهر خودش نقل دهد که اگر تلف شدن با اذن فقیه ضامن نیست و

بدون اذن ضامن است. مشکل مشکل نقل مال است که احتمال خطر در آن است. ظاهراً مطلب روشن است.

فرع دوم، فرعی است که جماعتی از من عاصرناهم و معاصرین فعلی، فتویٰ یا احتیاطاً و جویاً فرموده‌اند: اگر شخص سید مدیون است و زید خمس دارد می‌خواهد به این سید بدهد، باید علی المبنی از فقیر اذن بگیرد، اگر آن مورد مدیون است، زید از فقیه جامع الشرائط اجازه گرفته که آیا اجازه می‌دهید که من به این سید خمس را بدهم؟ فقیه گفت: بله. حالا نمی‌خواهد به آن سید فقیر خمس دهد، چون از او طلب دارد می‌خواهد بمقدار طلبش از او ابراء ذمه کند، گفته‌اند اذن دوم از فقیه می‌خواهد. اذن اول کافی نیست. این مسأله در رساله مجمع الرسائل صاحب جواهر آمد و در صراط النجاء شیخ انصاری آمده و در مجمع المسائل میرزای شیرازی آمده، آن‌ها احتیاط استحبابی کرده‌اند که اذن دوم هم می‌خواهد.

مجمع الرسائل صاحب جواهر مسأله ۱۶۴۷ و در مجمع المسائل صفحه ۳۲۵، مضمون عبارت اول: إذا كان الفقير السید مدیوناً وارادوا أن يحسبوا دینه من الخمس، فالأحوط استحباباً المداورة معه. یعنی آن ۱۰۰۰ دینار که از او طلب دارید از او بگیرید، بعد بعنوان خمس بدهید. اما بخواهید بعنوان خمس حساب کنید اذن دوم می‌خواهد. وجه این حرف چیست که جماعتی از معاصرین احتیاط و جوی کرده‌اند که شما حساب کنید و بعنوان خمس حساب شود یا بدستت به او بدهی؟ وجهش این است که خمس متعلق به عین است. وقتیکه متعلق به عین بود، تبدیل عین به ذمه باید یا صاحب عین اجازه دهد و یا ولی آن عین که فقیه جامع الشرائط است. اگر بنا شد که به خود سید که مورد خمس است شما بخواهید خمس دهید، اجازه می‌خواهد، تبدیل عین به

ذمه هم اجازه می‌خواهد چون عین مال ارباب خمس است. چون شارع فرموده: **فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ** که خمس در عین است، **إِنْ خُمُسٌ** این خمس است شما می‌خواهید این **إِنْ** را تبدیل به ذمه این شخص کنید، حالا قبول نمی‌کند و می‌گوید عین را بده، آیا حق دارد؟ بله. مثل اینکه کسی با شما در مالی شریک است، حالا که می‌خواهید فسخ شرکت کنید و **إِنْ** مال را به او بدهید، آیا حق دارید که عین را تبدیل به ذمه کنید؟ نه. این وجه این فرمایش که بعضی کلاً ساکت بودند که احتیاط استحبابی را به احتیاط وجوبی تبدیل نکردند و فرمودند احتیاط استحباباً این است.

به نظر می‌رسد که این حرف مورد تأمل و اشکال است. چرا؟ من وجوه:

۱- علی المبنائی که گذشت که باب خمس و زکات متحد است در زکات تصریح شده و روایت خاص هم دارد که شما اگر به گردنتان زکات هست و از کسی که مستحق زکات است طلب دارید می‌توانید آن را زکات حساب کنید. اگر ما گفتیم **كَلِمًا يَجْرِي فِي الزَّكَاةِ يَجْرِي فِي الْخُمْسِ** الا ما خرج بالدلیل که سابقاً صحبتش گذشت، علی این مبنی قاعده‌اش این است که در خمس هم می‌توانید ذمه را ابراء کنید بجای خمس و لازم نیست و احتیاط هم نیست چون احتیاط دلیل می‌خواهد حتی احتیاط استحبابی هم معلوم نیست. لهذا فقهاء در باب زکات، همین هائی که در باب خمس گفته‌اند احتیاط استحبابی، در باب زکات این احتیاط استحبابی را نگفته‌اند. و همین هائی که در باب خمس احتیاط وجوبی کرده‌اند، در باب زکات نگفته‌اند در باب زکات این است: عروه، کتاب زکات، **فصل في اصناف المستحقين للزكاة**، مسأله ۱۱: **لو كان له دين على الفقير جاز احتسابه زكاة سواء كان حياً أو ميتاً**، هیچکس هم حاشیه نکرده است. چرا؟ چون روایات متعدد دارد مثل: صحیح عبد الرحمن بن

حجاج، سألت ابو الحسن الأول (حضرت موسی بن جعفر علیه السلام) عن دین لی علی قوم قد طال حبسه عندهم لا یقدرون علی قضاءه وهم مستوجبون للزکاة، هل لی ان ادعه فاحتسب به علیهم من الزکاة؟ قال: نعم. (وسائل، ابواب مستحقین للزکاة، باب ۶۶، ح ۲) اما دین دیگر هم در مسأله هست. اگر کسی این را قبول ندارد که کلمه یجری فی الزکاة یجری فی الخمس، این دلیل بدردش نمی خورد.

دو وجه دیگر هست برای اینکه ذمه را خمس حساب کند: ۱- این شخصی که خمس در اموالش است، آیا واجب است از عین این مال خمس دهد یا نه؟ سابقاً گذشت و متسالم علیه بود که جائز است از مال دیگر خمس دهد. یا حق دارد جنس دهد به این مبلغ. یکی از اموالش پولی است که در ذمه این شخص است، لهذا در خمس دادن آن را حساب می کند. مال یک امر اعتباری است. گاهی امر تکوینی هم هست مثل زمین، طلا و نقره است. وقتیکه یک زمین قیمتش ۱۰۰۰ دینار بوده می شود ۲۰۰۰ دینار، آیا این اعتبار است یا عین یا تکوین است؟ این اعتبار است. زمین حاشیه خیابان می افتد قیمتش بالا می رود.

یکی دیگر اینکه عرف یساعد علی ذلک، این یک نوع ایصال امانت است. وقتیکه من از زید پول طلب دارم و خمس در مال من آمده و لازم نیست که از عین این مال خمس دهم، باید این خمس را به مستحق بدهم با اجازه فقیه ذمه فقیر را ابراء می کنم، این ایصال المال الی مالک است و عرف بین اینها فرق نمی گذارد. لهذا به نظر می رسد که حتی برای احتیاط استحبابی باید دنبال دلیلش بگردیم چون احتیاط باید یک جهت مرجحی داشته باشد. لهذا به نظر می رسد وقتیکه این از کسی طلب دارد با شرائطش این را خمس حساب می کند. بلکه ممکن است از نظر عرف و عقلاء این لغو باشد. یعنی شما از

کسی ۱۰۰۰ دینار پول طلب دارید می‌خواهید این را خمس حساب کنید. به او می‌گوئید ۱۰۰۰ دینار به من بده، بعد بدهید بگوئید بعنوان خمس. اگر دلیل خاص داشتیم که علی العین والرأس می‌پذیرفتیم، اما از نظر عقلائی این چه کاری است؟ بعضی از شرآح این را فرموده‌اند که حرف بدی هم نیست که از نظر عقلاء شاید این کار لغو حساب شود نه اینکه یک کار خوب باشد. طلب از او دارد بعنوان طلب حساب می‌کند.

می‌آئیم سر مسأله بعد صاحب عروه که چون مطلب روشن است مسأله را می‌خوانم. مسأله ۱۰: مؤونة النقل علی الناقل فی صورة الجواز ومن الخمس فی صورة الوجوب. کسی که خمس دارد که می‌خواهد از این شهر به شهر دیگر بفرستد، ۱۰۰۰ کیلو خمس بار زده برای یک شهر دیگر، خرج این ماشین را چه کسی باید بدهد؟ در جائیکه در شهر خودش فقیر سید بوده و می‌توانسته بدهد و جوازاً دارد به آن شهر می‌فرستد، به گردن خودش است، در جائیکه واجب است که به آن شهر بفرستد، فقیه امرش کرد که به آن شهر بفرستد یا اینکه اینجا مستحق نیست یا اینجا دادن خطرناک است، حق ندارد که از خمس کم کند. ظاهراً مطلب درست است و کسی هم ندیدم که حاشیه کرده باشد. وجه هر دو هم روشن است. اما وجه اول که از کیسه خودش باید بدهد نه از خمس کم کند. چون وقتی که همسایه‌اش مستحق خمس است، کل خمس را به این بدهد به چه مناسبت به شهر دیگر بفرستد که هزینه داشته باشد؟ پس هزینه را باید از جیب خودش بدهد. چون اضرار بر خمس است اگر از خمس هزینه کند. اما در جائیکه واجب شد که بفرستد، اگر به او بگوئیم بیش از خمس شما مکلفید که از جیب بگذارید، لا ضرر جلویش را می‌گیرد. لا ضرر قدر خمس از آن استثناء شده، شارع گفته خمس بدهید و خمس حکم ضرری

شخصی است که شارع امر کرده و اخص مطلق از لا ضرر است، اما بیش از این لا ضرر جلویش را می گیرد.

إن قلت: این خمس را که کسی نیست که به او بدهند، باید به شهر دیگر بفرستند این خمس امانت است و باید ارسال و اعطاء کند، اگر اعطاء مؤونه دارد این مقدمه وجود اعطاء است، به دست ارباب خمس برسد، احتیاج دارد که ۱۰۰ دینار خرج باربری کند. الجواب: آیا اعطاء الخمس واجب است یا التخلیه بینه و بین ارباب الخمس واجب است؟ اگر شما شریکی دارید که مالش نزد شماست، ایصال امانت به او چگونه است؟ به اینکه به او بگوئید این مال شماست اینجاست کسی را بفرستید که ببرد، آیا بر شما واجب است که ببرید به او بدهید؟ ما دلیلی نداریم. فَإِنَّ لِلَّهِ حُمُسَهُ، خمس مال خدا و رسول و ... است. مال یتامی است، به چه دلیل من پول بدهم که به یتیم برساند. به یتیم بگویم پول شما اینجاست بیا ببر. برای رساندن به ارباب خمس دلیلی نداریم، بلکه من باید کاری کنم که او بتواند ببرد، در خانه باز باشد و من حاضر باشم. ظاهراً مسأله حرف بیش از این ندارد و روشن است.

جلسه ۳۶۲

۹ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

مسأله ۱۱: لیس من النقل لو كان له مال في بلد آخر فدفعه فيه للمستحق عوضاً عن الذي في بلده. سه صورت را صاحب عروه می‌فرمایند که این نقل خمس نیست تا مباحث بیاید که آیا مع وجود المستحق فی بلده جائز است یا نیست؟ ضمان دارد یا ندارد؟ این سه صورت نقل نیست: ۱- شخصی در قم است و در کاشان مال دارد، خمس آن اموالش که در قم است می‌گوید در کاشان از اموالی که دارم بدهند به مستحقین، این اسمش نقل نیست، این عوض خمسی که در اینجا دارد که جائز بود برایش که عین این را بدهد یا عوضش را بدهد. می‌گوید در کاشان اموال دارم عوضش را بدهید. این مطلب گیری ندارد. چون خطر در این بود که پول را از شهری به شهر دیگر بفرستد و در راه تلف شود و دزد ببرد.

و کذا لو كان له دين في ذمة شخص في بلد آخر فاحتسبه خمساً. از یک سیدی که در شهر دیگر است پول طلب داشت، حالا سر سالش است که بناست خمس دهد، ذمه او را بری حساب می‌کند و آن را خمس حساب

می‌کند. این نقل نیست ولو خودش در شهری و مدیون در شهر دیگر است. اما نقل خمس نشده است.

۳- در شهر خودش پول دارد می‌خواهد خمس دهد در شهر دیگر. بعنوان خمس پول را نمی‌فرستد، با کسی پول خودش را به آن شهر می‌فرستد، بعد در آن شهر می‌گوید پولش را خمس دهند، این اسمش نقل خمس نیست. و کذالو نقل قدر الخمس من ماله الی بلد آخر فدفعه عوضاً عنه (خمس).

در هر سه صورت نقل الخمس که در کلمات فقهاء آمده است نیست. یا بعث که در روایات زکات آمده نیست، وانما در دو صورتش در ذمه یا در آن شهر وجود دارد این را خمس حساب می‌کند یا در آن شهر دیگر می‌دهند و در یک صورت پول خودش را می‌فرستد، وقتیکه تسالم به آن رسید می‌گوید، این را خمس دهید.

تابع این مسأله این است که در جائیکه فرستادن خمس حرام باشد. در شهرش مستحق هست می‌فرستد به شهر دیگر، بنابر قول به حرمت یا اینکه در شهرش مستحق هست و راه امن نیست که جائز نبود که بفرستد، یا اینکه می‌دانست که دزد می‌زند، مع ذلک این کار حرام را کرد و این تجری را کرد و پول را فرستاد و دزد نزد و در آن شهر به مستحق داد، آیا ابراء ذمه می‌شود یا نه؟ بله. پولی است مال مستحق که به دستش رسیده است. فرستادنش اشکال داشته و کار حرامی کرده ولی وقتی به دست ارباب خمس رسید، خمس حساب می‌شود. این را علامه در تذکره اینطور فرموده: ج ۵ ص ۳۴۱ مسأله ۲۵۳، کتاب زکات: لو خالف ونقلها اجزئته فی قول علماءنا کافّة، لآنه دفع المستحق الی مستحقه فبرئ منه کالدین. ظاهراً مسأله تام است. فقط چیزی که هست دو روایت در باب زکات دارد: ۱- نفی حلّ است در آن. ۲- عمل پیامبر ﷺ نقل

شده که زکات از شهری به شهر دیگر حلال نیست اگر بفرستید و پیامبر نمی فرستادند. آیا این روایات مانع است در باب زکات و یا در باب خمس از این جهت؟ بعضی شبهه علمی کرده‌اند.

روایت این است: صحیح حلبی عن الصادق عليه السلام: لا تحل صدقة المهاجرين للاعراب ولا صدقة الاعراب في المهاجرين (یا للمهاجرين) اهل باديه و صحرائشيان صدقه و زکاتشان را بايد در صحرا بدهند و به شهری‌ها نفرستند. اهل شهر زکاتشان را به صحرائشيان نفرستند. این عمل حلال نیست.

روایت دیگر، روایت معتبره عبدالکریم بن عدوه الهاشمی عن ابی عبدالله عليه السلام: قال کان رسول الله صلى الله عليه وآله يقسم صدقة اهل البوادي في اهل البوادي و صدقة اهل الحضر في اهل الحضر. کان ظهور در دوام دارد. پیامبر زکات اهل روستا را به فقراء اهل روستا و زکات اهل حضر و شهر را به فقراء شهر می‌دادند. (وسائل، ابواب المستحقين للزكاة، باب ۳۸ ح ۱ و ۲).

این‌ها مانع از صحت نیست. چرا؟ اما روایت دوم، یک عمل است و عمل عقد السلب ندارد. نهایتش این است که بگوئیم این کار مستحب بوده و دلالت نمی‌کند که اگر صدقه اهل بوادی را به اهل حضر و شهر دادند زکات و صدقه حساب نمی‌شود یا بالعکس. پیامبر اینطور انجام می‌دادند. اگر ما بودیم و این عمل آیا ظهور دارد در تعیین این؟

یک مسأله‌ای هست که متأسفانه در کتب اصول از شیخ به اینطرف نیامده و در فقه منتشرأً بالمناسبات ذکر شده، اما در اصول از شیخ طوسی گرفته تا قوانین و فصول این مسأله آمده و احتیاج دارد که این مسأله بررسی شود و آن این است که عمل معصوم عليه السلام ظهور در چه دارد؟ فقهاء و اصولیین گذشته در آن پنج قول دارند بما هو، بعيداً عن القرائن الداخليه والخارجيه، اما چیزی که

هست مرحوم میرزای قمی این را در آخر جلد اول قوانین متعرض شده‌اند. صاحب فصول هم ایضاً متعرض شده‌اند، اما بعدی‌ها (چون شیخ معاصر صاحب فصول هستند) من ندیدم متعرض شده باشند، مگر در فقه که به مناسبتی ذکر کنند. خلاصه عمل معصوم علیه السلام چقدر دلالت دارد؟ بعضی گفته‌اند حتی دلالت بر استحباب هم ندارد. شاید یکی از مصادیق است. یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله بعنوان یک مصداق این کار را کرده‌اند نه اینکه کار افضل است. پس الزام‌آور نیست، مگر از قرائن داخلی و خارجی انسان استفاده الزام کند در موردی.

و اما روایت لا تحلّ، لا تحل ظهور دارد در اینکه حلال نیست، اما نص داشتیم که جائز است. حمل ظاهر بر نص می‌کنیم. بر فرض که این روایت گیری نداشته باشد و بگوئیم لا تحل، لا تحل تکلیفی و وضعی است نه فقط لا تحل تکلیفی است که اگر داد قبول باشد. بر فرض که این باشد لا تحل ظهور است و نهی است و نهی هم که ظاهر نص نیست. ادله گذشته که می‌گفت جائز است نص در جواز است، آنوقت حمل ظاهر بر نص می‌شود. پس این هم ظاهراً گیری ندارد. تمام این‌ها بنابر این است که بگوئیم حکم زکات در خمس ینسحب، اگر این را نگفتیم که در خمس لا یحل نداریم و راحتیم.

مسأله بعد مسأله ۱۲ است: لو كان (پول و مال) الذي فيه الخمس في غير بلدة، فالأولى دفعه هناك ويجوز نقله الى بلدة مع الضمان. این یک مصداقی از مصادیق قبل است که صحبت شد. اگر شخص، خودش در قم است پولش در تهران است، این پول را بیاورد در قم بدهد به ساداتی که در قم هستند یا به ساداتی که در تهران هستند؟ صاحب عروه فرموده‌اند: اولی این است که پول را به سادات در همان شهر خودشان بدهند، گرچه جائز است خمس را بیاورد

در شهری که خودش است و به سادات این شهر بدهد اما بالضمنان که مسأله‌اش گذشت.

مسأله ۱۳ که باز بحث خیلی ندارد. *إن كان المجتهد الجامع للشرائط في غير بلده*، مسائل گذشته راجع به سهم سادات بود. حالا ایشان می‌خواهند بفرمایند سهم امام هم حکمش همین است) *جاز نقل حصه الإمام عليه السلام اليه* (بلد یا آن مجتهد). مجتهد جامع الشرائط نسبت به سهم امام، حکم سید مستحق را دارد نسبت به سهم سادات، با این فرق که سید فقیر ملکش می‌شود، مجتهد جامع الشرائط متصدی و قیّم و ولی است، اما از نظر فرستادن در حکم یکسان است) *بل الأقوی جواز ذلك ولو كان المجتهد الجامع للشرائط موجوداً في بلده ايضاً*. (یک مجتهد جامع الشرائط در شهرش هست ولی این سهم امام را به شهر دیگر می‌فرستد، اشکالی ندارد).

بله همان حرف‌هایی که سابق گفته شد که اگر موجب تأخیر شود که چون فوریت هست جائز نیست که بحث بود که آیا فوریت در خمس لازم است یا مسامحه جائز نیست که گذشت، یا اگر تقریر بود یعنی خطر داشت که در راه تلف شود این تکلیفاً و وضعاً جائز نبود.

بعد صاحب عروه فرموده‌اند: *بل الأولى النقل اذا كان من في بلد آخر افضل*. دو مجتهد جامع الشرائط هستند، یکی در شهر خودش و یکی در شهر دیگر، اما آن مجتهد جامع الشرائط در شهر دیگر افضل و اعلم و اورع است مثلاً، ایشان فرموده‌اند که بهتر این است که نقل به آن شهر شود که افضل در آن هست. *أو كان هناك مرجع آخر* (مرجع شرعی دیگر در آنجا باشد. مثلاً آنجا حوزه علمیه است که مورد استفاده بهتر می‌شود. این مسأله هم ظاهراً حرفی ندارد).

اینجا چند فرع هست که صاحب جواهر در خمس متعرض نشده‌اند ولی در کتاب صلاة متعرض شده‌اند که در آنجا فرموده‌اند خمس هم همین است، و محل ابتلاء هم هست و آن این است که شخصی در خانه غصبی نشسته و خمس می‌دهد. آیا این خمس صحیح است یا نه؟ مرحوم شهید ثانی در چند تا از کتبشان فتوی داده‌اند که خمس حساب نمی‌شود اگر در مکان غصبی بپردازد. (جواهر ج ۸ کتاب صلاة، مکان المصلی، ص ۲۹۰). ایشان آنجا عن الروض و المقاصد العلیة (کتاب‌های شهید ثانی) الجزم بطلان اعطاء الخمس في المكان المغصوب. خود شهید ثانی یک محقق ملاست، وجه این حرف چیست؟ صاحب جواهر فرمایش شهید ثانی را توجیه کرده. فرموده‌اند: ولعله لأنّ الدفع (خمس) نفسه هو الايتاء المشروط بنية القربة، شهید ثانی هم در خمس و هم زکات فرموده که این معنای آتوا الزکاة است که باید با قربت باشد. اگر این ایتاء در زمین مغصوب بود جمع نمی‌شود و اجتماع امر و نهی می‌شود. این ایتاء مأمور به است چون خمس است، این ایتاء منهی عنه است چون در مکان مغصوب است. بعد جواهر فرموده: ویمکن أن یکون المراد منه الوصول والدفع، والدفع مقدمة فحينئذ يتجّه الصحة. صاحب جواهر فرموده اگر مراد از ایتاء و آتوا الزکاة رسیدن بدست مستحق باشد، آنوقت این دادن مقدمه رسیدن است و مقدمه در حرام شده نه خود عبادت. عبادت اگر وصول و رسیدن به دست مستحق باشد، این عبادت حرام نبوده، این تصرف در غصب و اینکه دستش را برداشته و گذاشته در دست مستحق پول را، این حرام بود. که مقدمه حرام است که مقدمه حرام موجب حرمت ذی المقدمه نمی‌شود اگر مقدمه حرام بود. ویمکن أن یکون المراد منه (ایتاء) الوصول والدفع مقدمة فحينئذ يتجّه الصحة.

به نظر می‌رسد که مسأله، اجتماع امر و نهی نیست، در وضوء، غسل و تیمم و صلاه، اجماع امر و نهی است اگر در مغضوب باشد، اما خمس دادن، باید ببینیم که آیا اتحاد مأمور به و منهی عنه است، یعنی همان که مأمور به است، همان منهی عنه است یا مقارنه است؟ در نماز اتحاد است و این رکوع رفتن تصرف در غضب است و شارع فرموده: لا تتصرف فی الغضب و فرموده: **وَازْكُمُوا مَعَ الرَّائِعِينَ**، آنوقت خود این انحناء و رکوع رفتن مأمور به است و منهی عنه است. نمی‌تواند منهی عنه مقرب الی الله تعالی باشد. اما اگر نه، مسأله مقارنه است به فرمایش مرحوم میرزای نائینی اگر مولی به عبدش گفت: آب برایم بیاور. عبد لیوان را گرفت و با حالت رقص برای مولی آورد، آیا امثال کرده یا نه؟ این اتحاد نیست، مقارنه است. وقتیکه مقارنه بود، موردی که امر شده همان مورد نهی شده است. کسی که در جای غصبی خمس می‌دهد، این خمس دادن و ایتاء و اعطاء مقدمه وجود است که این شیء در خارج تحقق پیدا کند، بنابراین اگر اتحاد باشد که اشکال دارد، اما ظاهراً اتحاد نیست و مقارنه است. یعنی تحقق خمس قربۀ الی الله در خارج و وصول **﴿** مال به مستحق در خارج مقارن آن شخص متصرف در غضب است، آنوقت اگر مقارنه شد اشکالی ندارد. خممش درست است، مثل صوم در غضب می‌ماند، آیا روزه‌اش صحیح است یا باطل؟ این مقارنه است و اتحاد نیست. شارع فرموده: لا یتصرف فی الغضب، صوم تصرف در غضب نیست، بله سحری که می‌خورد تصرف است ولی سحری خوردن که صوم نیست، افطاری که می‌خورد تصرف و حرام است راه که می‌رود تصرف است، اما صوم که تصرف نیست، مقارنه است. مقارنه یک امر حرام در یک امر واجب انجام می‌دهد. مأمور به خودش متحداً فی الوجود الخارجی مع المنهی عنه

نیست تا نهی به مأمور به خورده باشد و استحاله داشته باشد و امکان نداشته باشد خمس هم مثل این می ماند.

مرحوم صاحب عروه این حرف را آورده اند و یک تعلیلی فرموده اند. صاحب عروه فرموده اند اشکالی ندارد مثل صاحب جواهر. اما ایشان در باب زکات می فرمایند (عروه، ختام زکات، مسأله ۴۰ فرموده اند اشکالی ندارد. چرا؟) ان الاعطاء الخارجی مقدمة للواجب وهو الایصال (صاحب جواهر دقیق تر فرمودند، فرمودند: وصول) الذی هو امر انتزاعی معنوی و ربطی به غصب ندارد. غصب یک امر خارجی است و یک امر تکوینی است، و خمس و زکات دادن یک امر انتزاعی معنوی است که ایصال باشد. این فرمایش صاحب عروه از دو جهت مورد تأمل است. ۱- واجب، وصول است، ایصال و اعطاء دو چیز است یا یک چیز؟ صاحب عروه دو چیز فرمودند اعطاء تا طرف نگیرد که اسمش اعطاء نیست، یعنی اگر زید پول را گرفت که به عمرو بدهد و عمرو هنوز نگرفته آیا می گویند اعطاء؟ نه. ایصال همان اعطاء و اعطاء همان ایصال است. صاحب جواهر فرمود: وصول، فرمایش تامی است چون وصول نتیجه ایصال و اعطاء است، اما ایشان که فرمود: انّ الاعطاء الخارجی مقدمة للواجب وهو الایصال، اگر در قلم ایشان اشتباه شده باشد که خواسته اند بگویند وصول که گیری ندارد، اما اعطاء و ایصال دو لفظند بجای یک معنا.

یک اشکال دیگر اینکه این امر انتزاعی است یا تکوینی؟ اینها مسأله تکوینیه خارجیه است. تکوینیات این است که ما به ازاء دارد که با چشم دیده می شود و با گوش شنیده می شود. اعطاء، ایصال، وصول، اینها امر تکوینیه هستند و انتزاعی نیستند. یعنی مطلب تام است اما تعلیل تام نیست همانطور که عده ای از معلقین و محشین بیان کرده اند. پس بالتیجه کسی که در مکان غصبی خمس می دهد. این جهت سبب بطلان خمس نیست.

جلسه ۳۶۳

۱۰ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

فرع دیگر که مرحوم صاحب عروه در خمس متعرض نشده‌اند اما در زکات متعرض شده‌اند، بعد از اینکه مفصل صحبت کرده‌اند فرموده‌اند وکذا الخمس. خمس هم همین حکم را دارد. مرحوم میرزای قمی در جامع الشتات متعرض هستند. مسأله‌ای است که محل ابتلاء قرار می‌گیرد و آن این است که یک وقت خود مصلحت خمس معطل است یا مصلحت ارباب خمس معطل است و خمس نیست. یک وقت حاکم شرع بر ذمه خودش قرض می‌کند می‌دهد که صرف مصلحت خمس شود یا به مصلحت ارباب خمس، بعد هم خودش مدیون است، اگر مُرد ذمه خودش مشغول است و از اموال خودش باید بدهند. یا اینکه، نه حاکم شرع و متولی شرعی، می‌بیند فلان سید محتاج است و ندارد این به ذمه خودش قرض می‌کند برای این سید محتاج مصرف می‌کند بعد خمس خودش یا خمسی که از جایی گیر می‌آورد، ذمه خودش را حاکم یا غیر حاکم ابراء می‌کند با این دینی که به مصلحت خمس یا ارباب خمس مصرف شده که این گیری ندارد. آنکه مطرح است و اعظام در آن

خلاف کرده‌اند هم در خمس و هم زکات و جاهای دیگر، این است که فقیه جامع الشرائط به عهده خمس قرض می‌کند نه به ذمه خودش. یعنی الآن سیدهای محتاج هستند، حاکم شرع هم پول ندارد و سهم سادات پیش‌اش نیست می‌رود ۱۰۰ میلیون قرض می‌کند و از آنکه قرض می‌کند می‌گوید من بر ذمه خودم قرض نمی‌کنم به عهده خمس قرض می‌کنم. این را مصرف می‌کند که مدیون حاکم نیست و اگر حاکم مُرد این که قرض داده حق ندارد از اموال شخصی حاکم بگیرد چون از دیونش حساب نمی‌شود. این خمس مدیون است، آیا همچنین چیزی درست است یا نه؟ این مسأله چهار صورت دارد:

۱- حاکم قرض می‌کند بر ذمه خمس، خمس ذمه ندارد، اما آیا عهده دارد یا نه؟ و آیا قرض، قرض شرعی است و صحیح است؟ یعنی ملک عهده خمس می‌شود و بعد هم از خمس باید اداء کرد؟

۲- حاکم قرض نمی‌کند، یک آدم بازاری قرض می‌کند بر عهده خمس که هر کدام از دو صورت بالا دو صورت دارد: یکوقت بخاطر مصلحت خود خمس است، یکوقت بخاطر مصلحت ارباب خمس است. یعنی فرض کنید حاکم شرع می‌خواهد جائی داشته باشد که اموال خمس را که می‌آورند مثل پارچه، گاو و گوسفند، و غیره در آنجا حفظ شود. این را اجاره می‌کند یا می‌خرد به عهده خمس. یکوقت ارباب خمس بابت سیدها معطل است. برای سید مریض، دفن سید، سید محتاج.

جماعتی گفته‌اند هر چهار صورت درست است. جماعتی گفته‌اند هر چهار صورت درست نیست. دو تفصیل هم در مسأله هست: یک تفصیل بین اینکه حاکم این کار را بکند که هر دو درست است. یکوقت یک بازاری این

کار را می‌کند، هر دو درست نیست، یعنی شرعی نیست و احکام قرض را ندارد و احکام بیع و اجاره را ندارد. یک تفصیل دیگر مصلحت خود خمس و ارباب خمس است.

ابتداء نقل کنم اقوال را تا بعد ببینیم دلیل چیست؟

میرزای قمی هر چهار صورت را تصریح کرده‌اند و مفصل در جامع الشتات بیان کرده‌اند و تبعه مرحوم صاحب عروه در ملحقات عروه. در چاپ‌های شش جلدی ج ۶ مفصل چند صفحه بحث کرده‌اند و در ختام زکات در مسأله ۱۵ نیم صفحه یا بیشتر صحبت کرده‌اند و هر چهار صورت را گفته‌اند جائز نیست.

کسانی که عروه را حاشیه نکرده‌اند یعنی هر چهار صورت را قبول دارند. مرحوم میرزای نائینی، آشیخ علی جواهری، آشیخ عبدالکریم حائری، مرحوم آسید عبدالهادی، مرحوم والد و اخوی و عده‌ای دیگر.

کسانی که هر چهار صورت را رد کرده و گفته‌اند درست نیست منہم مرحوم آقای بروجردی، مرحوم آقای آسید احمد خوانساری، مرحوم کاشف الغطاء (محمد حسین) و عده‌ای دیگر.

دو تفصیل دیگر اینجا هست: یکی تفصیل آقای حکیم و دیگر تفصیل آقای حجت کوه کمره‌ای است و آسید ابو الحسن اصفهانی است. یکی تفصیل اینکه به مصلحت خمس باشد یجوز، اگر به مصلحت مستحقین سادات باشد لا یجوز که این تفصیل آقای حکیم است. تفصیل آقای حجت و آسید ابو الحسن بین این است که حاکم قرض کند یجوز، اما کسی دیگر قرض کند لا یجوز.

ملاک مسأله چیست؟ اگر شک کردیم در صحت قرض و بیع و اجاره و

یک معامله‌ای، اصل عدمش است. صحت دلیل می‌خواهد. یعنی یا باید عناوین بر آن منطبق باشد، عناوینی که در ادله وارد شده والا صحیح نیست. کسانی که اشکال کرده‌اند گفته‌اند بر عناوین منطبق نیست، لااقل شک می‌کنیم، وقتیکه شک کردیم یعنی درست نیست. یعنی اگر مرجع تقلید از آقائی قرض کرد برای مصلحت خمس یا ارباب خمس، من مدیون تو نیستم و ذمه من مشغول نیست، گفته‌اند این قرض باطل است و اصلاً قرض نیست و ملک منتقل نشده است. بعضی دیگر گفته‌اند صحیح است که باید دید دلیشان چیست؟

مرحوم میرزای قمی و تبعه صاحب عروه چهار وجه برای صحت ذکر کرده‌اند که اگر یکی از این چهار وجه تام باشد، ما می‌توانیم مسأله را قبول کنیم و اگر هر چهار تا اشکال داشت نمی‌توانیم قبول کنیم. آنوقت این یک مسأله سیاله است. در زکات ذکر کرده‌اند و گفته‌اند و کذا الخمس، در کفارات همین است. عناوین عقلائیة خارجیة که مورد اعتبار عقلاء هست همین است حوزه علمیه همین است. مرجع تقلید پول ندارد شهریه بدهد، از تاجر قرض می‌کند بعنوان حوزه علمیه، حوزه علمیه کیست؟ یک عنوان است خمس کیست، کفارات کیست، مسجد کیست؟ یک عنوان هستند که بخاطر این‌ها قرض می‌کنند و هکذا عناوین عقلائیة هر چیزی که در خارج و شخصیت دارد و ذمه ندارد، اما آیا عهده دارد یا نه؟ در تمام این‌ها این مسأله می‌آید. یعنی اگر در زکات گفت، در خمس هم می‌گوید و اگر در زکات نگفت، هیچ جای دیگر نمی‌گوید، چون فرقی ندارد. آیا همچنین چیزی صحیح است که محل ابتلاء عموم است. چهار وجه بر این گفته‌اند:

۱- بناء العقلاء، هم میرزای قمی و هم صاحب عروه فرموده‌اند. جاهای مسأله را عرض می‌کنم. عروه، کتاب زکات، ختام زکات مسأله ۱۵، در ملحقات

عروه چاپ جدید ج ۶ ص ۳۹۸، مسأله ۶۲، در جامع الشتات ج ۱. شارع در احل الله البیع، در اجاره، در قرض و معاملات که انجام می‌شود. شارع یک قدر خودش زیاد و کم کرده، قید زده یا برداشته، شرط کرده، مانع و قاطع ذکر کرده، اما آن قدری که شارع این موضوعات را دست نزده، فرموده احل الله (حکم، موضوعش (البیع) بیع یعنی چه، بیع، هر چیزی که عقلاء آن را بیع می‌دانند. شارع گفته بیع سلف باطل است اگر کل مال را قبل دادی این استثناء می‌کند. شارع فرموده بیع ربا باطل است، این استثناء می‌کند. شارع فرموده بیع کالی به کالی باطل است، این استثناء می‌کند، اما هر جا که شارع دلیل خاص ندارد، شارع نفرموده در بیع باید فلان شرط مثل عربیت، ماضویت و تقدیم ایجاب بر قبول باشد، شارع نفرموده بیع باید بر ذمه باشد، بر عهده می‌تواند باشد. بیع باید عقلائی باشد یعنی عقلاء ببینند که درست است. در ما نحن فیه آیا بیع عقلائی است؟ یعنی مرجع تقلیدی برای حوزه علمیه چیزی می‌خرد، خانه می‌خرد، مدرسه درست می‌کند. بائع کیست؟ آنکه خانه‌اش را می‌فروشد، مشتری کیست؟ حوزه علمیه. آیا این کار عقلائی است یا نه؟ میرزای قمی و صاحب عروه و آنهایی که قبول کرده‌اند، گفته‌اند عقلاء دنیا، مسلمین و غیر مسلمین، کسانی که مصالح و شؤون دنیوی خودشان را پیگیر هستند، این‌ها در بیع شرط می‌دانند که باید آدم طرف باشد یا نه؟ گفته‌اند، نه شرط نمی‌دانند به دلیل اینکه در حکومت وزیر، وکیل، نماینده یا حاکم گاهی برای خودش قرض می‌کند و گاهی برای وزارت قرض می‌کند. گاهی برای فرمانداری قرض می‌کند و حکومت. گفته‌اند حکومت چیست؟ آیا شخص است؟ نه. ذمه دارد؟ خیر. عهده است و عقلاء اینگونه تصرف می‌کنند. وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ را مصداق برای بیع. اگر این درست شد قاعده‌اش این است که گیر نداشته باشد.

بله یک حرفی هست که هم میرزای قمی متعرض شده‌اند و هم صاحب عروه در جلد ششم ملحقات عروه مفصل متعرض شده‌اند و آن این است که گفته‌اند اینکه قرض می‌کند باید به طرف بگوید که من مثلاً ۱۰۰ میلیون برای حوزه احتیاج دارم، شما به حوزه قرض بده نه به من تا او بداند به چه کسی قرض می‌دهد. ولی آیا قرض دادن به حوزه صحیح است یا نه؟ گفته‌اند بناء عقلاست و ادعای آقایان این است که هر چهار صورت را عقلاء قبول می‌کنند چه حاکم یا غیر حاکم باشد، چه به مصلحت خمس باشد یا ارباب خمس باشد.

۲- فرموده‌اند: سیره، هم میرزای قمی و هم صاحب عروه تأکید کرده‌اند که سیره متدینین این است. گفته‌اند کسانی که کارگر می‌آورند که در مسجد کار کند یا اجیر می‌آورد که فرش‌های مسجد را ببرد و بیاورد، معامله برای مسجد است و کارگر هم می‌داند، گفته‌اند آیا برای خودش قرض می‌کند؟ اگر این کسی که کارگر آورده مُرد، آیا اجیر یقه ورثه را می‌گیرد و از اموال شخص می‌گیرد یا خودش را اجیر مسجد و عنوان می‌داند؟ گفته‌اند هم او این کارگر را برای مسجد آورده و هم کارگر می‌داند که اجیر مسجد است و می‌داند که باید پول مسجد را بگیرد. و در همه جا همین است. وقتی هم از او سؤال می‌شود که اجیر چه کسی هستی؟ می‌گوید: اجیر حرم هستم. پس ارتکاز است نزد متدینین که طرفین عنوان را اصل می‌دانند. هم کسی که اجیر را آورده و هم کارگر.

جلسه ۳۶۴

۱۳ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

تابع مسأله قبل، صاحب عروه عبارتشان این است: يجوز الاقتراض لتعمير المذكورات (مساجد، مدارس، قناطر) في عهدها لا في ذمة نفسه وكون العهدة على مثل المسجد اعتبار عقلائی صحیح (اینکه متولی مسجد قرض می‌کند برای مسجد به عهده مسجد. این اعتبار عقلائی صحیح است. چه کسی می‌گوید صحیح است؟ آیا آیه می‌گوید یا روایت؟ هیچکدام. موضوع خارجی است. یعنی بناء عقلاست و عقلاء این را مصداق عمومات اجاره و بیع و صلح می‌دانند.) و كما یصح اعتبار كونه مالکاً للموقوفات علیه أو المنذورات له في نظر العقلاء كذلك یصح اعتبار شيء في عهده. ایشان می‌فرمایند اینکه می‌گویند قالی مال مسجد است و چراغ مال مسجد است از نظر عقلاء، مسجد مالک حساب می‌شود، غیر از مسأله اختصاص، ایشان می‌فرمایند ملک است. همینطور عقلاء مسجد را صاحب عهده می‌بینند و عقلاء اینطور معامله می‌کنند.

صحبت این بود که شخص متولی و متصدی شرعی که یا واجب است یا صلاحیت دارد می‌آید برای اینطور عناوین شخصیه خارجیه، قرض بر عهده

این شخص می‌کند. مرحوم میرزای قمی چهار وجه برایش ذکر کرده‌اند و صاحب عروه هم چهار وجه را نقل کرده‌اند، دو تا را سابق عرض کردم که بناء عقلاء و سیره متدینین بود، دو وجه دیگر را هم الآن عرض می‌کنم که صاحب عروه یک وجهش را پذیرفته‌اند اما وجه چهارم را نپذیرفته‌اند.

وجه دیگر که صاحب عروه پذیرفته‌اند، فرموده‌اند این اقتراض برای مصالح این تشخص‌ها، من افراد سبیل البرّ والخیر و من مصادیقهماست. قرآن فرموده: **وَأَفْعَلُوا الْخَيْرَ**، الخیر موضوع است که قرآن به آن امر فرموده، خیر یعنی چه؟ هر جا که عرف ببیند که هذا خیر، یا عرف عقلاء یا عرف متشرعه، این مصداق خواهد بود برای حکم شرعی، مگر جائی عقلاء چیزی را خیر بدانند و شارع بگوید این خیر نیست. آن استثناء است. تمام موضوعات احکام شرعیه اگر مخترع شرعی نبود آن موضوع مثل صلاه، وضوء، صوم، اینها موضوعات عرفیه است مثل بیع و اجاره و رهن و صلح. همان را که عرف بیع می‌داند، شارع همان را حلال کرده. هر جا که شارع استثناء کرد ولا فرمود آن را استثناء می‌کنیم. هر جا که استثناء نشد احکام شرعیه بر آن مترتب می‌شود. ایشان فرموده‌اند کسی که برای سیدهای فقیر قرض بر خمس می‌کند آیا عرفاً کار خیر هست یا نه؟ که بعد هم خمس درمی‌آورد و قرض را می‌دهد و اگر مُرد کسی دیگر متصدی می‌شود که قرضش را بدهد. مسجد سقفش آب چکه می‌کند و پولی در صندوق مسجد نیست، می‌رود بر مسجد قرض می‌کند و سقف مسجد را قیرگونی می‌کند. بعد هم که برای مسجد پولی آمد آن را می‌دهد، نه اینکه قرض به عهده خودش می‌کند، و به طلبکار هم می‌گوید من برای مسجد قرض می‌کنم و دائن هم قبول کرد، ایشان پرسیده‌اند، آیا این کار خیر هست یا نه؟ وقتیکه خیر و برّ شد، عمومات خیر و برّ آن را می‌گیرد. دلیل

هم نداریم که هذا ليس من البرّ. شارع اینجا را استثنا نکرده است. این هم وجه سوم میرزای قمی فرموده‌اند که صاحب عروه پذیرفته‌اند.

۴- وجه چهارم را میرزای قمی فرموده‌اند که صاحب عروه پذیرفته‌اند. و گفته‌اند تام نیست و آن این است که میرزای قمی فرمودند: جواز نقل عمله الذي عمله لنفسه الى الغير في مقابل ما صرف (بعد خود میرزای قمی گفته‌اند این وجه چهارم منطبق بر جمیع مصادیق موضوع ما نمی‌شود اما بر بعضی منطبق می‌شود و آن این است که شخصی یک عملی انجام می‌دهد بعد این عملش را می‌فروشد مثل اینکه یک بنائی صبح تا شب کار می‌کند، این عملش ارزش دارد. مثلاً ده روز برای یک مسجدی کار می‌کند می‌آید پیش یکی از تجار و می‌گوید: ده روز برای فلان مسجد کار کردم که اجرتم اینقدر می‌شود، این کارم را می‌خواهم به شما بفروشم، میرزای قمی گفته این کار عقلانی است. کارش نه ثوابش چون قابل نقل بودن باید عقلانی باشد. شارع هم بالعموم او الخصوص ردع نکرده باشد. بعد میرزای قمی فرموده‌اند: (انّ هذا وإن لم ينطبق على جميع الأفراد لکن يثبت في بعض افراده).

مرحوم صاحب عروه به این اشکال کرده‌اند و گفته‌اند شما که می‌دانید این درست نیست یعنی واضح البطلان است. و أنت خبير بما فيه. ما فيه یعنی چه؟ صاحب عروه می‌خواهند بفرمایند این عقلانی نیست، حرف معقول است، اما می‌خواهیم ببینیم آیا عقلانی هست یا نیست و در بازار عقلاء آیا همچنین کاری می‌شود یا نه؟ که یک کسی یک عملی را کرده و قصد تبرع هم نکرده بعد این عملش را به کسی می‌فروشد نه ثوابش را. فرموده‌اند: و أنت خبير بما فيه إن أراد نقل نفس العمل که عبارتی که عروه از میرزای قمی نقل کرد جواز نقل عمله الذي عمله لنفسه الى الغير في مقابل مثل ما صرف و إن أراد نقل ثوابه فلا

بأس به. ثواب عملی که انجام داده را به کسی می فروشد. سؤال اینجاست که چه فرقی می کند که عملش را بفروشد یا ثوابش را؟ چطور آن درست نیست و این درست است؟ ما دلیل می خواهیم که ثواب قابل نقل است. ما باید بینیم که ملاک عقلائی چیست؟ همین قدر که مطلب از نظر موضوعات احکام شرعیه عقلائی باشد، دلیل خاص یا عامی بر بطلانش نباشد.

حالا ممکن است که کسی بگوید هر دو درست نیست. چون اصل عدمش است. ما باید بینیم که عقلاء این را می پذیرند یا نه؟ اگر قبول دارند که گیری ندارد.

بالتیجه دو تا حل درست شده: ۱- بیع عمل ۲- بیع ثواب، که این وجه چهارم است. بالتیجه این دو بزرگوار مرحوم میرزای قمی و صاحب عروه، مرحوم میرزای قمی فرموده اند که بیع عمل نفسه، صاحب عروه فرموده اند: انت خیبر و بعد خودشان یک توجیهی برایش کرده اند که اگر قصدش نقل ثواب است که اشکال ندارد. این دو مطلب نه آیه و نه روایت دارد. ما باید بینیم موضوع احکام شرعیه از نظر عقلائی متحقق به این است که عملش را بفروشد یا المصالحة لعمل نفسه که مصالحه بر ثواب کند. اگر دیدیم که هیچکدام عقلائی نیست از این وجه دست می کشیم. اگر دیدیم هر دو عقلائی است می پذیریم. اگر هم مثل صاحب عروه دیدیم یکی عقلائی و دیگری نه، همانگونه عمل می کنیم و این مربوط به برداشت ماست از سوق العقلاء.

فرع بعدی که مسأله ای است محل ابتلاء بسیاری و آن این است که کسی که مستحق خمس است می آید خمس را می گیرد و می بخشد به خمس دهنده، خمس دهنده می گوید من ده میلیون خمس دارم به شما می دهم شما نه میلیون را به من برگردان، او هم می گوید اشکالی ندارد. آیا این کار درست است یا

نه؟ آیا شمای فقیه جامع الشرائط که ولی خمس هستید، آیا می‌توانید همچنین کاری بکنید، ده میلیون بگیریید و نه میلیون را ببخشید؟ سه قول در مسأله هست: ۱- مطلقاً لا يجوز. ۲- بنحو مطلق گفته يجوز. ۳- شاید اصح این باشد که اینجا مسأله شأن مطرح است. اگر مقدار بخشیدن در حد شأن شخص است که جائز است و اگر بیش از شأنش باشد که جائز نیست. مسأله دلیل خاص ندارد، در این مسأله از یکطرف مستحق یا ولی وقتیکه خمس را گرفت، مستحق مالک عین خمس شد، ولی مالک تصرف در این خمس شد و مالک شد. وقتیکه مالک شد هر کاری می‌خواهد با آن پول انجام می‌دهد. از یکطرف دیگر آیا این خمس قرار داده شده برای نیاز سیدها؟ بله لازم نیست بالسویه تقسیم شود، هل هذا تضييع لحقوق الآخرين أم لا؟ آنهائی که اشکال کرده‌اند گفته‌اند تضييع است. سید حق دارد قدر احتیاجات خودش را بردارد. آنهائی که گفته‌اند جائز است گفته‌اند مالک شد و ملک خودش را دارد می‌بخشد. فرض کنید یک باغی را وقف مدرسه‌ای کرده‌اند و تعیین نشده به همه یا یکی. حالا صد میلیون پول آمده، بله واجب نیست که به همه طلبه‌ها بنحو مساوی تقسیم شود، آیا از نظر ارتکاز متدینین و عقلاء، آیا حق دارد که یکی از طلبه‌ها این صد میلیون را بگیرد و بعد همه را به کسی دیگر بدهد که در این مدرسه نیست؟ به نظر می‌رسد که تضييع حرف حسابی است اما این مطلق تضييع نیست و هر جا که تضييع باشد آنجا صحیح نیست. و ظاهر ان الله خمسہ وللرسول ... این است که این پول برای این‌هاست، یکی این را بگیرد و به غیر موردش بدهد این خلاف ظاهر آیه است. ما نه اینکه دلیل می‌خواهیم که جائز نیست، دلیلی که می‌گوید به سید خمس بده، این سعه را ندارد و شمول در این ندارد.

لهذا به نظر می‌رسد اگر یک وجه عقلائی به مصلحت خمس در این کار باشد و این شخصی است که بار اول است که دارد خمس می‌دهد و به زور هم می‌دهد، می‌خواهد که همیشه خمس بدهد، فقیه می‌تواند ببخشد. یا به یک سید عادی در حدی که شأنش است می‌بخشد اشکالی ندارد. اما اگر نه آن مصلحت هست و نه شأن است، یعنی اگر سید ارث پدرش صد میلیون بود این مقدار را به کسی نمی‌بخشید، اما حالا که خمس شده جائز می‌شود؟ اگر چیزی بیش از شأن شد قاعده‌اش این است که جائز نباشد. چرا؟ نه اینکه دلیل داریم که جائز نیست، دلیلی که می‌گوید خمس مال سیدهاست، کوتاه است که بیش از این دلالت ندارد.

جلسه ۳۶۵

۱۴ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

فرمایش مرحوم میرزای قمی را خوب است قدری باز کنم که ایشان چه می‌خواسته‌اند بفرمایند و صاحب عروه که بر ایشان اشکال کرده‌اند و تعبیر انت خبیر نمودند که معنایش این است که اشکال بسیار واضح است و فرمایش میرزای قمی هیچ‌تام نیست، ببینیم چیست؟ بالتیجه مطلبی است در معاملات که ما گرفتار کمی روایات هستیم به نقلی که از مرحوم آقای بروجردی شده، بالتیجه باید دنبال بناء عقلاء برویم. هر جا را که شارع توسعه داد و یا تضییق فرمود فبها و گرنه موضوعاتش عقلائیة است.

مرحوم میرزای قمی فرمودند: بیع عمل. کسی یک کاری می‌کند، قبل از اینکه این کار را بکند می‌تواند این عمل را بفروشد و اسمش را اجاره می‌گذارند، اجیر شود. قبل از اینکه عملش را شروع کند این را می‌فروشد و شارع هم آن را قبول کرده و احکام اجاره را بر آن بار کرده، بیع العمل قبل العمل. می‌گوید این خانه را با این وصف بنائی می‌کنم و اینقدر پول می‌گیرم. اما حالا اگر کسی عملی را انجام داد، بعد از عمل آیا می‌تواند عملش را

بفروشد؟ حالا اسمش را هر چه که بگذارید: بیع، صلح یا هر چیز دیگر. ایشان به ضرس قاطع فرمودند که در بعضی از موارد می‌آید که مقصودشان از بعضی از موارد (چون بحث این بود که قرض می‌کند بر مسجد، مدرسه) این بود که بجای اینکه قرض کند می‌آید مسجد را بنائی می‌کند. ده روز کار کرده روزی صد هزار تومان، می‌آید به این و آن می‌گوید آیا عمل مرا به صد هزار تومان می‌خرید؟ اگر قبل می‌خواست بگیرد که گیری نداشت می‌گفت می‌خواهم فلان مسجد را بنائی کنم، ده روز کار دارد روزی صد هزار تومان، یک میلیون تومان می‌گیرم، یکی قبول می‌کند که این اسمش اجاره و اجیر است که این گیری ندارد. اما حالا اجیر نشد و عمل را انجام داد، بعد از عمل، کار قبل را می‌فروشد. میرزای قمی فرموده‌اند اشکالی ندارد. ما دلیل شرعی نداریم. چون مسأله بیع است و صلح است و مسأله این عناوین عقود و عناوین عقلائی است که شارع برای این عناوین حکم را قرار داده است. فرموده این بیع حلال است و صلح بین مسلمین جائز است، الصلح خیر و حکم برایش قرار داده. هر قدر که شارع در بیع و صلح دخل و تصرف فرمود و توسعه داد و تضییق کرد و گفت لا بیع ولا صلح و فلان جا را گفت بیع و صلح است ولی عقلاء قبول ندارند، ما دنباله‌رو شرع هستیم و به عقلاء کاری نداریم. اما هر جا که دلیل خاص یا عام ثابت نشد که شارع تضییق کرده باشد و عقلاء آن را بیع حساب می‌کنند و صلح، روی این مورد بیع و صلح می‌آید. اما اگر شارع تضییق نکرد و توسعه نداد، همان را که عقلاء صلح و بیع می‌دانند، موضوع احکام شرعیه خواهد بود.

مرحوم میرزای قمی می‌خواهند بفرمایند این عقلائی است که انسان همانطور که قبل از عمل می‌تواند عملش را بفروشد که اسمش اجاره است،

بعد از عمل هم می‌تواند عملش را بفروشد، میرزا فرموده‌اند اسمش بیع است و اگر بیع بودنش اشکالی دارد شما اسمش را صلح بگذارید. ما می‌خواهیم ببینیم آیا درست است یا نه اینکار؟ آیا اکل به باطل است یا نه؟ مرحوم میرزای قمی فرموده بیع العمل یک چیز عقلائی است. صاحب عروه فرموده‌اند: و أنت خبیر که این حرف درست نیست و تام. می‌رویم در سوق عقلاء که عقلاء چکار می‌کنند؟

اشباه و نظائر و امثله، مطلب را روشن می‌کنند. در بازار عقلاء امروز اکتشاف را می‌فروشند و اختراعش را می‌فروشد. و مزایده هم می‌کنند که هر کسی بیشتر می‌خرد. چه چیزی را دارد می‌فروشد. زحمتی که چند سال کشیده، حالا می‌فروشد. الان در سوق عقلاء تألیف را می‌فروشند. نشسته مدت‌ها یک کتابی نوشته، این زحمتش را می‌فروشد. فلان انتشاراتی از او می‌خرد. یعنی شخص مؤلف حق ندارد به انتشاراتی دیگر اجازه دهد که کتابش را چاپ کند. بله کتاب تألیف او هست و اسم او هم هست اما این زحمت را به فلان انتشاراتی فروخته و اگر کسی دیگر چاپ کرد مورد عقوبت قرار می‌گیرد. پس عقلاء حق عمل و تألیف را بمانند یک خانه می‌فروشند حالا یا قبل از تألیف می‌فروشد یا بعد از تألیف. میرزای قمی گفته درست است. یا فلان بازیکن فوتبال که خودش را می‌فروشد یعنی چه؟ یعنی تکنیک و روش بازی را می‌فروشد. پس آن چیزی که میرزای قمی فرمودند در پیش از دویمت سال قبل، امروز در دنیا کاربرد دارد. میرزای قمی اسمش را می‌گذارند بیع که اگر قبل بود اسمش را اجاره می‌گذارند. میرزا بعنوان یک وجه مصحح این را ذکر فرمودند، چون بحث این بود که قرض می‌کند بر خمس، مسجد، حوزه، دانشگاه مثلاً، این عناوین عقلائی‌ای که در خارج مورد

اعتبار عقلائی هست. آیا صحیح است یا نه؟ میرزای قمی یک وجه رابع برای تصحیحش ذکر کرده‌اند و گفته‌اند در همه موارد مذکور نمی‌آید اما در بعضی می‌آید و آن این است که بعد از عمل، عملش را می‌فروشد. صاحب عروه فرمودند درست نیست، اما اگر بیع ثواب را بکند درست است. بیع ثواب هم مثل بیع عمل است چه فرقی می‌کند؟ اگر کسی قبل بیاید بگوید من برای میت شما حج می‌کنم اینقدر پول می‌گیرم و ثواب حج را برای او قرار می‌دهم گیری ندارد و اجیر است. مرحوم صاحب عروه فرمودند حج کرده و به نیت کسی هم نبود قریه الی الله حج کرده، حالا بعد کسی می‌گوید چقدر خرج کردی در حج؟ می‌گوید یک میلیون. می‌گوید: یک میلیون را به شما می‌دهم ثواب حجت را برای پدرم قرار بده. صاحب عروه فرموده‌اند این درست است. به صاحب عروه عرض می‌کنیم چرا درست است؟ ایشان چرایش را فرموده‌اند.

می‌خواهیم عرض کنیم اگر مسأله افتاد در سوق عقلاء، اگر بحث عقلائی شد باید ببینیم که این دو با هم فرق می‌کند که یکی عقلائی هست و دیگری نیست یا فرقی نمی‌کند و هر دو عقلائی است.

این حرف میرزای قمی حرف بدی نیست، ایشان بخاطر اینکه در مقام احتیاط عمل نکند به آن یا احتیاط کند یا صیغه را بگونه‌ای دیگر در صیغ معهوده عمل کند، خصوصاً یک جماعتی منهم صاحب عروه در ملحقات عروه متعرض هستند که می‌فرمایند. این عقودی که شارع حکمش را ذکر کرده و متوجه به عقد کرده و یا به بیع، **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ، أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، العقود را شارع فرموده اوفوا، مرحوم صاحب عروه می‌فرمایند این‌ها عقلائی است و لازم نیست که شرعی باشد و لازم نیست چیزی در زمان شارع بیع باشد تا بگوئیم

حلال است. بیوع خارجیہ در زمان شارع را خدا فقط احل فرمودہ. ما باید ببینیم آن چیزهایی کہ در زمان شارع بیع بودہ و متعارف بودہ، احل متوجہ بہ قضیہ خارجیہ است و بیع خارجی یا احل متوجہ بہ البیع علی نحو القضیۃ الحقیقیۃ و ما تحقق است؟ صاحب عروہ فرمودہ و اگر کسی ہم فرمودہ در مصادیقی اشکال کردہ اند. در نظائرش فرمودہ اند: علی نحو القضیۃ الحقیقیۃ است. شارع وقتیکہ یک عنوانی را ذکر کرد کہ عنوان مخترع خود شارع نیست و عنوانی است کہ از قبل بودہ و عنوان عقلائی است مثل معاملات، وقتیکہ حکمی برایش ذکر کرد، این عنوان علی نحو القضیۃ الحقیقیۃ اخذ می شود. کما تحقق هذا العنوان. تحقق عند العقلاء و چہ بسا کسانی کہ اشکال کردہ اند گاهی بہ مصادیقش عمل کردہ اند. حالا ممکن است یک مصادیقی کثیرہ باشد یا قلیلہ. الآن پیش مسلمانان متعارف نیست کہ کسی عملی بکند و آن را بفروشد اما در دنیا پر است. کہ اختراعات و اکتشافات و حق التألیف را می فروشد کہ اسمش را امتیاز می گذارند. اما بیع می کند و پول می کند. فرمایش میرزای قمی در سوق عقلاء فرمایش خوبی است کہ در سوق عقلاء هست و ایشان ہم فرمودہ اند کہ مسألہ عقلائی است. اگر ما این کبری را پذیرفتیم کہ باید بپذیریم و می پذیریم و شبہ تسالم بر آن هست کہ عناوین موضوعات احکام شرعیہ، آن موضوعاتی کہ مخترع شارع نیست، آنہا لا تؤخذ من العقلاء، الا ما وسع الشارع أو ضیق. اینکہ بگوئیم باید عند المتدینین متعارف باشد، کسی این را نگفتہ، بلہ باید ارتکاز متدینین بر کونہ بیعاً باطلاً یا عدم کونہ بیعاً نباشد. یعنی متدینین این را بیع ندانند نہ اینکہ شناسند کہ فرق می کند.

میرزای قمی امام معصوم نیست، اما انصافاً یکی از محققین و مجددین

علمی هستند و انصافاً مرد محقق و ملائی هستند و کتاب‌های میرزای قمی کلمه کلمه‌اش شایسته این است که اگر انسان جائی را هم دید که درست نیست صبر کند و تأمل کند. البته نمی‌خواهم بگویم تمام فرمایشات ایشان تام است. انسداد از فرمایشات ایشان است. البته خود ایشان در فقه پایبندش نشده‌اند، اما بالتیجه یک فقیهی محقق هستند و من فکر می‌کنم کمتر از آن مقداری که ایشان مقام علمی دارد در حوزه‌ها معروف است بعنوان محقق، اما در آن حدی که برداشت من است از مسائل علمی ایشان در آن حد نیست. حالا بعضی از بزرگان مثل صاحب جواهر و مرحوم نراقی و شیخ انصاری که باز هم حقشان ادا نشده اما میرزای قمی ظاهراً کمتر از مقدار مقامشان مورد تلقی هست. همین جامع الشتات ایشان پر از تحقیقات است. نقل می‌کنند که مرحوم مجدد شیرازی همیشه جامع الشتات جلو دستشان بود و این مطلب فی محله است نه اینکه از او تقلید کند بلکه تحقیقات خوبی دارد.

یک مسأله دیگر که محل ابتلاء هست و اعظام هم حولش نظر داده‌اند و زحمت کشیده‌اند و خوب است که باز شود. می‌آئیم سر صحبت سه قولی که آقایان اشکال کردند راجع به اقتراض بر عناوین عقلائیة خارجیة مثل اقتراض بر مسجد، حوزه، صغار و غیره که آیا درست است یا نه؟ ادله وجوه ثلاثه که رابعش فرمایش میرزای قمی بود، ذکر شد. کسانی که اشکال کرده‌اند یک عده اعظام هستند مثل آقا ضیاء عراقی، آقای بروجردی و کاشف الغطاء و سید ابو الحسن اصفهانی و غیره. بالتیجه مانعین سه قول دارند. یک قول بنحو مطلق منع کرده‌اند و دو تفصیل هم بود که عرض کردم. این‌ها چرای منعشان را گفته‌اند که عرض می‌کنم.

مرحوم کاشف الغطاء و آقای بروجردی و بعضی دیگر والحاصل دو

اشکال کرده‌اند که تام نیست: ۱- لا ذمه للزکاء والخمس. اگر برای خودش قرض می‌کند، ذمه دارد اما بر زکات و خمس قرض کند، آن‌ها ذمه ندارند ولیست من الأمور التي لها عند العقلاء عهده، كالرجال والأموال.

الجواب: باید ببینیم که ذمه یعنی چه؟ یک چیزی گفته‌اند و ما هم پذیرفته‌ایم و قدری فهمیده‌ایم. عهده یعنی چه؟ چه چیزی شخص دارد که به آن ذمه می‌گویند. قرض کرد بر ذمه‌اش که آن چیزی را مسجد ندارد؟ ذمه را چه تفسیر می‌کنید؟ در ادله و روایات که این چیزها نیامده. کلمه ذمه گاهی آمده، اما آیا حصر شده به انسان؟ در مواردی ذکر شده بدون دلیل و علامت حصر، آیا مسجد ذمه ندارد؟ به چه دلیل ندارد؟ مسجد عهده ندارد؟ مسجد خودش نمی‌تواند تصرف کند، درست، اما ذمه و عهده هم ندارد، و از قبش نمی‌شود تصرف کرد. مثل بچه صغیر یک ماهه، شما قیم شرعی برای او شدید وقتیکه باغ دارد ولی پولش نیامده، بر ذمه خودتان قرض نمی‌کنید بر ذمه این بچه یک ماهه قرض می‌کنید، خرجش می‌کنید وقتیکه اموالش آمد از آن می‌دهید، این بچه اصلاً این چیزها را می‌فهمد؟ نه. فقهاء گفته‌اند ذمه و ما هم پذیرفته‌ایم. این بچه یک ماهه چه دارد که اسمش را ذمه می‌گذارید که مسجد و حوزه ندارد. یا الخمس (عنوان عقلائی شرعی ندارد).

عهده یعنی به گردن. گردن نه این عضوی که در بدن انسان است. این برای بیان این است که بر این. این عهده چیست؟ اینکه آقایان فرموده‌اند که خمس و زکات و کفارات چه دارند که در این‌ها نیست؟ اگر برویم و دقت بکنیم و برسیم به اینکه این‌ها هم عهده دارند. عهده یعنی چه؟ یعنی می‌تواند عاقلی این‌ها را طرف عقد قرار دهد. عهده و ذمه چیست که بر بچه یک ماهه مرتب می‌شود، بیع و اجاره و صلح و رهن می‌شود ولی در مسجد و حوزه و

اختراع و اکتشاف نیست و در تألیف نیست؟ اگر مسأله لغوی است که در لغت این چیزها نیست. بر فرض هم که لغت معنا کند چون مسأله عقلانی است، ما نباید از لغت بگیریم، مگر لغت برای ما کاشف از بناء و سیره عقلاء باشد. اگر شرع است که اینها شرعی نیست، لهذا باید در سوق عقلاء برویم. میرزای قمی فرمود در سوق عقلاء هست. این آقایان مثل مرحوم کاشف الغطاء و بروجردی و جماعتی دیگر فرموده‌اند این چیزها نه ذمه دارد و نه عهده. عرض من این است که ببینیم در سوق عقلاء ذمه و عهده چیست که در اینها آیا هست یا نیست. چند مثالی که ذکر کردم و مثال‌های دیگر هم دارد که نمی‌خواهم عرض کنم عقلاء انجام می‌دهند. اگر ذمه و عهده چیزی است عقلاء طبق آن در غیر انسان انجام می‌دهند، پس معلوم می‌شود که خاص به انسان نیست. اگر ذمه و عهده چیزی است که نه عقلاء انجام نمی‌دهند، این امثله و نظائرش که عرض کردم چیست که عقلاء انجام می‌دهند.

اشکال دوم این است که این آقایان فرموده‌اند: **لیس الاقراض من صالحهم حتی یناط بهم**. گفته‌اند اینکه می‌آید می‌بیند سید محتاج پول ندارد و خودش هم سهم سادات ندارد که بدهد، قرض می‌کند بر سهم سادات نه بر سید، چون او باید اجازه دهد. وقتیکه قرض کرد به سید می‌دهد وقتیکه سهم سادات گیرش آمد قرضش را برمی‌دارد این دو آقا و بقیه فرموده‌اند: **لیس من صالحهم**. بله اگر به مصلحتشان نباشد درست نیست، قبول، اما اگر در جائی است که سید از سرما دارد تلف می‌شود و یتیم از بی‌غذائی دارد می‌میرد و احتیاج دارد. لیس من صالحهم نمی‌شود که باعث بطلان مسأله باشد. بله در یک موردی نباشد درست است. البته اینها فقهاء بوده‌اند و چیزهای بی‌خود نمی‌گفته‌اند، اما ما می‌خواهیم ببینیم فرمایششان را می‌فهمیم یا نه؟ بله در یک مواردی ممکن

است به مصلحت سید به نظر سید نباشد. یعنی بر سهم سادات قرض می‌کند برای سید کادوی عید می‌خرد. این سید اگر پول هم داشت برای خودش کادو نمی‌خرد و خرج لباس می‌کرد. فرض این است آن کسی که این کار را می‌کند باید به صالح بداند نه سید. ما می‌خواهیم ببینیم آیا کار او درست است یا نه؟ ربطی به سید ندارد. ربط به سهم سادات دارد. اگر به نظر او سهم سادات بنابر قولی که عرض کردم که این اقرب باشد یا لااقل احتیاط و جویبی، اینکه سهم سادات هم اجازه می‌خواهد و اینهم اجازه گرفته، این جهتش گیر ندارد علی‌المبنی، اگر به نظر خودش به صالح نیست قطعاً حق ندارد. و بحثی نداریم. اصلاً بحث در جائی است که اگر شما مصلحت دانستید و از فقیه هم اجازه گرفته، آیا خود فقیه حق دارد اینکار را بکند که اگر باطل باشد خود فقیه هم حق ندارد که معامله باطله کند. این دو وجه را آقایان گفته‌اند، اگر ما باشیم و این دو وجه، این دو کلام چیست.

جلسه ۳۶۶

۱۵ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

دو تفصیل دیگر که برای دو تن از اعظام بود: یکی تفصیل بین حاکم و غیر حاکم و دیگری تفصیل بین مصلحت خمس و مصلحت ارباب خمس که برای حاکم جائز و برای غیرش جائز نیست یعنی باطل است. اگر برای مصلحت خود خمس باشد که صحیح است اما برای مصلحت ارباب خمس باشد صحیح نیست.

وجهی که برای این دو تفصیل ذکر شده را عرض می‌کنم ببینیم چقدر روی قواعد عامه این تفصیل می‌تواند مورد قبول باشد.

اما تفصیل بین حاکم و غیر حاکم: یک وقت حاکم شرع، ولی خمس، او احتیاج دارد به مصارف خمس یا ارباب خمس و ندارد، می‌رود بر خمس قرض می‌کند. هر وقت خمس گیرش آمد آن قرض را می‌دهد، گفته‌اند اشکالی ندارد. اما اگر حاکم این کار را نمی‌کند دیگری این کار را می‌کند. خود مالک این کار را می‌کند. شخصی که سر سال دارد و هر سال خمس می‌دهد حالا وسط سال است و خمس ندارد یا لااقل واجب نیست که الآن خمس

بدهد می‌رود از یک موردی قرض می‌کند یا از خودش قرض می‌دهد به مصارف خمس یا ارباب خمس، سر سال که شد اگر خودش خمس دارد از آن برمی‌دارد و گرنه از یک جائی خمس می‌گیرد و می‌دهد. گفته‌اند این صحیح نیست. چرا؟ آقایان عاده در حاشیه عروه فتوی داده‌اند. مرحوم آسید ابو الحسن فرموده‌اند: نه. آقای حجت اشکال کرده‌اند. آقا ضیاء مختصراً وجه را ذکر کرده‌اند. یعنی احتیاج ندارد که بگوئیم قاعده و جهش این است. ایشان اینطور فرموده‌اند: ثبوت مثل هذه الولاية للمالك من دون المقدمات الحسبة فيه اشكال بل منعاً لعدم الدليل واصالة عدمها. (دلیل بر صحتش نداریم و اصل عدم صحتش است. مقدمات حسبه‌ای که ایشان گفته‌اند ظاهراً مرادشان این است که در جائیکه محرز باشد شارع این را خواسته این شیء من کل احد صادر شود. همین حسبه‌ای که می‌گویند. یک چیزهائی است که از شرع استفاده شده روی ادله مختلفه، روی مرتکبات مغروس در اذهان متشرعه که شارع نمی‌خواهد که این زمین بماند. فرض کنید یک سیدی مُرده و پول ندارد که تجهیز و تکفین و دفن شود. گفته‌اند که از شارع استفاده کرده‌ایم که شارع راضی نیست که این میت زمین بماند. این معنای حسبه است، حسبه یعنی قربت. حضرت امیر علیه السلام به حضرت زهرا علیها السلام فرمودند: احتسب الله. یعنی پای خدا حساب کن یعنی قربه الی الله. چیزهائی که از شارع صادر شده که این را به کل صورۀ خواسته که میت مؤمن زمین نماند. ایشان فرموده‌اند اگر یک جائی از این قبیل است، حاکم ولایت دارد و گیری ندارد. اما اگر از غیر حاکم اگر یک جائی از این قبیل است یعنی یک یتیم سید دارد تلف می‌شود، پولی هم ندارد کسی هم نیست و تصدی هم نشده، شما هم سهم سادات ندارید، اینجا شارع لازم نیست که همه تماشا کنند که یک سید یتیم بمیرد و تلف شود

یا یتیمی است که به فساد کشیده می‌شود از شارع استفاده شده که شارع نخواسته که این گونه شود. در اینگونه جاها چون می‌دانیم شارع نخواسته بکلّ صورت باید انجام شود و این خلأ نباشد اشکالی ندارد، اما اگر غیر اینجاست. مصارف سهم سادات است. سیدی است که لباس قدر شأنش ندارد. لباس کهنه دارد ولی از سرما نمی‌میرد اما قدر شأنش لباس ندارد، آیا شخص غیر حاکم می‌تواند قرض بر سهم سادات کند و لباس نو برای این بخرد که اگر سهم سادات بود این موردش بود؟ نه. اگر افتاد در باب حسبه، از این باب اشکالی ندارد که آن هم یک باب عام است که خاص به اینجا نیست و گرنه بما هو، غیر حاکم همچنین حقی ندارد. اگر قرض کرد بر خمس، خمس مدیون نیست، خودش مدیون است و خودش باید بدهد و اگر مرد از اموالش باید بدهند. این فرمایش آقایان است که ثبوت مثل هذه الولاية للمالك (کسی که آینده در مالش خمس می‌آید، از حالا به خمس قرض می‌دهد و بعد طلبش را از خمس برمی‌دارد) من دون مقدمات الحسبة فيه اشکال بل منع. دلیل و آیه مطلقه‌ای نداریم که حاکم و غیر حاکم را شامل شود.

ممکن است افرادی مثل مرحوم میرزای قمی، صاحب عروه و دیگرانی که با اینها موافقت کرده‌اند اینجور جواب داده‌اند که بحث بحث ولایت نیست، بحث همان وجوه ثلاثه یا اربعه است. بحث بحث این است که هذا القرض، قرض عقلائی، بحث سیره متشرعه است در مثل اجیر شدن مثل مساجد و موقوفات، بحث، بحث بیع عملی است. لعدم الدلیل، اینها دلیلش است. اگر اینها اشکال دارد در بازار عقلاء، فبها، اما اگر اشکالی ندارد این دلیلش است و ادله قرض می‌گیرد. بگوئید ذمه و عهده نیست، این الفاظ را استعمال نمی‌کنیم. اگر یک چیزی عقلائی شد می‌شود مصداق قرض و احکام قرض در

آن می‌آید ولی شارع بالخصوص و یا بالعموم می‌گوید این قرض‌ها درست نیست. آنجا دلیل می‌خواهیم. دلیل می‌خواهیم که آن چیزی که عند العقلاء قرض، شارع بگوید هذا القرض العقلانی غیر صحیح مثل باب ربا که عقلاء قرض ربوی دارند انجام می‌دهند. شارع فرموده هذا القرض غیر صحیح، ما دلیل بر بطلان می‌خواهیم در جائیکه بناء عقلاء بر موضوعات هست نه اینکه دلیل بر صحت می‌خواهیم نه عدم الدلیل. اعتبار عقلانی، اطلاقات، سیره، اگر جائی هم مصداق عمل شد علی‌المبنی. پس فرمایش ایشان که می‌گویند دلیل نداریم، اینجا جائی است که ما دلیل می‌خواهیم یا دلیل بر عدم داشته باشیم، که نداریم. این تفصیل این آقایان.

تفصیل دیگر که جماعتی از آقایان فرموده بودند. تفصیل بین مصلحت نفس الخمس و مصلحت ارباب خمس (مستحق الخمس) است. یک وقت مصلحت خمس است، یعنی خمس می‌آورند و جا و مکان می‌خواهد که این‌ها را نگهداری کنند از تلف شدن، آنوقت حاکم یا غیر حاکم فرق نمی‌کند. گفته این شخصی که الآن سهم سادات پیش‌اش نیست می‌خواهد یک جائی بخرد یا اجاره کند که سهم سادات‌ها را که می‌آورند تا توزیع به مواردش کند یک جائی محفوظ باشد. الآن پول ندارد که از سهم سادات اینجا را اجاره کرد یا بخرد، می‌رود بر سهم سادات قرض می‌کند نه بر خودش. بعد که سهم سادات آمد از آن می‌دهد. اگر برای این کار است که اشکالی ندارد. اما اگر برای سیدهای مستحق قرض می‌کند و می‌دهد، این قرض درست نیست. وجه این تفصیل چیست؟ فرموده‌اند: قرض بر خمس که خمس نمی‌شود. خمس است که باید به سیدهای مستحق بدهند که مال آن‌هاست. قرض بر خمس قرض نیست. قرض بر خمس باید به مصلحت خود خمس مطرح شود نه به

مصلحت زید و عمرو، اینکه خمس نمی‌شود خمس است که باید به سید مستحق دهند نه قرض بر خمس، پس اگر حاکم یا غیر حاکم قرض می‌کند برای مستحقی خمس، این خمس نمی‌شود.

الجواب: این تفصیل خارج از مبحث است مع احترامی به اعظامی که این را فرموده‌اند. چون بحث سر این است که آیا این قرض صحیح است یا نه؟ کسی نگفته، حتی مرحوم میرزای قمی و صاحب عروه که این مطلب را قبول کرده‌اند فرموده‌اند این قرضی که می‌کند می‌شود خمس که شما می‌فرمائید اگر صرف ارباب خمس می‌کند صحیح نیست. می‌گویند آیا این قرض صحیح است یا نه؟ این آیا احکام قرض را دارد یا نه؟ طرف قرض خمس می‌شود یا نه؟ طرف قرض خود شخص و ذمه‌اش مدیون می‌شود. بحث این نیست که خمس می‌شود یا نه؟ بحث این است که آیا هذا قرض شرعی یا نه؟ اگر بنا شد شرعی باشد فرقی نمی‌کند ارباب خمس گرفته باشد یا مصلحت خود خمس گرفته باشد. آن جماعت اصل مطلب را انکار کرده‌اند که هذا لیس بشرعی. که این یک بحثی است. اما اگر شما قبول کردید که این قرض شرعی است. می‌گوئید چون این مال مقترض خمس نمی‌شود پس نمی‌شود به سید مستحق داد. نه این قرض است و این چه به مصلحت خمس باشد یا ارباب خمس در مصارف آنها مصرف می‌شود این باشد یا آن. لهذا اگر ما اصل مطلب را پذیرفتیم به نظر می‌رسد که این دو تفصیل تام نیست. بله تفصیل حاکم و غیر حاکم بنا بر اینکه حتی در سهم سادات و در زکات گفتیم مالک این ولایت را ندارد مگر از حاکم شرع اذن بگیرد. از این جهت باید تفصیل بین حاکم و غیر حاکم دهیم، اما اگر کسی این را نمی‌گوید. در سهم سادات می‌گوید اذن حاکم لازم نیست و سهم سادات خودش حق تصدی دارد که به

سیدهای مستحق بدهد و اینجا که مسأله حسب در کار نیست، جائیکه مسأله حسب در کار باشد، دارد سید می‌میرد، آبرویش می‌ریزد، بلا سرش می‌آید آنجا جائز است، نه فرقی نمی‌کند. این دو تفصیل و وجهش.

پس بالتیجه اگر کسی پذیرفت که اینطور قرض‌ها بر این طور عناوین اعتباریه خارجی که ولو زکات و خمس و کفارات را مثال زده‌اند اما می‌شود توسعه‌اش داد به حوزه، مدرسه، دارالایتم، بیمارستان‌ها و مساجد و تمام عناوین که در خارج یک اعتبار عقلائی دارد. اگر کسی پذیرفت که قرض برای این‌ها نه به ذمه مقترض و نه به عهده مقترض، اگر خود آن کسی که قرض می‌دهد اگر راضی شد که هذا القرض عقلائی، اگر قبول کردیم، احکام قرض بر آن بار می‌شود.

یک فرمایشی اینجا میرزای نائینی دارند که یا مجمل است و یا عبارت قدری سقط دارد، اگر عبارت سقط نداشته باشد خیلی روشن نیست. صاحب عروه از کسانی هستند که قرض بر این مورد را صحیح می‌دانند. (برای جهت خمس، زکات، کفارات) مرحوم میرزای نائینی اینطور نوشته‌اند: **لا ینحصر مصرف الزکاة لهؤلاء، ولا یرجع دعوی اشتغال ذمهم بالدین من حیث انهم من مصارفها الی محصل.** (این حرف جا افتاده و تامی نیست که بگوئیم زکات را بگیرند و مدیون این زکات ذم این اشخاص باشد. بحث ذم نیست، بحث این نیست که ذمه این مستحقین زکات به آن‌ها داده شود و ذمه‌شان مدیون باشد بحث این است که قرض می‌کند بر خود زکات نه بر مستحقین زکات و ذمه آن‌ها که گیری ندارد که خودشان هم بعد می‌گویند گیری ندارد.) والظاهر (ایشان یک حل درست کرده‌اند برای قضیه میرزای نائینی، گفته‌اند اینکه می‌خواهد قرض کند بر زکات، خمس یا کفارات، قرض کند برای خودش، در

ذمه خودش، به ارباب زکات و خمس و کفارات بدهد، بعد که خمس و زکات و کفارات گیرش آمد ذمه خودش را با آن ابراء کند. اینجا جای این حرف نیست. جای این نیست که کسی بگوید درست نیست تا تصریح شود که درست است. ظاهراً اینجا بلا اشکال است. فقط در موردی که اذن حاکم می خواهد بگوئیم باید باشد. این الظاهر را هم نمی خواهد و مسأله مسلم است.) ان جواز استدانة الولي على ماله الولاية عليه ثم الاداء منه اوضح من أن يحتاج الى امثال هذا التكليف. یا این عبارت سقط دارد و یا اجمال دارد. بحث الافتراض على الزكاة است نه على نفسه والافتراض على الخمس والكفارات است. اینها بالتتیجه فرمایش این آقایان است.

فرع دیگر که فرعی است مشکل و محل خلاف و محل ابتلاء بسیار. دو شریک هستند که یکی خمس می دهد و دیگری خمس نمی دهد. اینکه خمس می دهد، این شرکت درست است یا نه؟ این محل خلاف است. بعضی فرموده اند: جائز نیست. بعضی فرموده اند صحیح است.

آنهایی که گفته اند صحیح نیست. چرا؟ این مسأله مبتنی بر حرف مشهور است و ادعای اجماع بر آن شده که خمس بر عین است چه علی نحو الاشاعه یا کلی فی المعین. اما اگر کسی بگوید (که ابن ادریس گفت) خمس حقی است که متعلق به مال که اصلاً این مسأله مورد ندارد و بحثی ندارد. بنابر اینکه خمس متعلق به عین است، یعنی **أَنْتُمْ غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ** (خود این غنیمت که حضرت فرموده: **وَاللَّهُ الْإِفَادَةُ يَوْمًا بِيَوْمٍ**. خود این زمین $\frac{1}{5}$ آن خمس است و خود گندم و پارچه $\frac{1}{5}$ در آن است. بنابر اینکه خمس در عین است این مسأله می آید که آیا اگر یک شریک که خمس می دهد با کسی که خمس نمی دهد می تواند شریک باشد یا نه؟

آن‌هایی که گفته‌اند نمی‌شود، در باب خمس که در عین است دو قول بود: ۱- علی نحو الاشاعه، یعنی ذره ذرات این زمین هزار متر که $\frac{1}{2}$ آن خمس است هر یک ذره و میلی مترش $\frac{1}{2}$ آن مال ارباب خمس است. بنابراین روشن است که تصرف در این اموال که $\frac{1}{2}$ مال ارباب خمس است، جائز نیست. حالا بگوئید شریک اموال غصبی را غصب کرده با اموال خودش و شریک شما شده است. آیا شما می‌توانید هزار دینار بگذارید و شریکتان هم هزار دینار بگذارد که $\frac{1}{2}$ آن غصب است و علی نحو الاشاعه هم هست؟ شما که خمس می‌دهید فایده ندارد که خمس دهید، این داد و ستد و خرید و فروش جائز نیست چون $\frac{1}{2}$ مال دیگری است که غصب شده.

اما بنابر اینکه کلی فی المعین است، در کلی فی المعین اگر یک کیسه گندم بود که یک کیلو از آن غصب است. شما می‌توانید تصرف کنید در منهای یک کیلو، اما آیا در همه می‌توانید تصرف کنید و خرید و فروش کنید؟ نه. چون کلی فی المعین وقتیکه همه را تصرف کردید و تحت ید قرار دادید آن مقداری که مغضوب است و یا خمس و زکات است جزء همین‌هاست، پس جائز نیست، مگر اینکه مقدار خمس را کنار بگذارید. یعنی مثلاً شریک شما که ۲۰۰ کیلو گندم غصبی دارد را کنار گذاشته و ۸۰۰ کیلو را در کار انداخته و شما هم شریکید در ۸۰۰ کیلو، بله این گیری ندارد. اما اگر در همه دارد تصرف می‌کند، جائز نیست. بنابر اشاعه که اصلاً مطلقاً جائز نیست.

پس بنابر اینکه ما بگوئیم خمس متعلق به عین است، لا یجوز التصرف فی الكل هم علی القول بالاشاعه وهم علی القول به اینکه کلی فی المعین است.

جلسه ۳۶۷

۱۶ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

دو تا شریک هستند که یکی خمس می‌دهد و دیگری خیر. اینکه خمس می‌دهد آیا شرکتش با کسی که خمس نمی‌دهد جائز است یا نه؟ عرض شد دو قول در مسأله هست: ۱- جائز نیست، چه خمس علی نحو الاشاعه باشد با مال مالک یا علی نحو الکلی فی المعین. اگر علی نحو الاشاعه باشد مطلقاً جائز نیست و علی نحو الکلی فی المعین باشد، تصرف در کل اموال جائز نیست، مگر اینکه $\frac{1}{2}$ اموالش را کنار بگذارد شریک و در $\frac{1}{2}$ تصرف می‌کند اشکالی ندارد. اما اگر در کل مالش شریک است جائز نیست. ۲- جائز است، ربطی ندارد به این شریکی که خمس می‌دهد. هر کسی سر سال سهمش را حساب می‌کند، آنکه خمس می‌دهد، خمس سود را می‌دهد و ربطی ندارد به شریکش که خمس نمی‌دهد. چرا؟ مگر خمس مال دیگری نیست؟ مگر خمس حکم مال مغضوب را ندارد؟ مگر در این مالی که تصرف می‌کند آن کسی که خمس می‌دهد، خمس نیست، چرا؟ اما گفته‌اند ولایت فرض با مالک است بنابراین آنکه بر مالک باشد که مشهور هم هست. یعنی کسی که خمس در

مالش هست می‌تواند خودش - را جدا کند و بعنوان خمس بدهد. این ولایت فرض خمس با مالک است. گفته‌اند وقتیکه ولایت فرض با مالک است، این کسی که خمس نمی‌دهد، می‌آید فرض می‌کند مال خودش را که در آن خمس است و نمی‌دهد از مال شریک که خمس می‌دهد. پس مال خمس فرض داده شد. شریکی که خمس می‌دهد مالش بدون خمس و بدون شبهه خمس است پس اشکالی ندارد. به این استدلال شده برای کسی که قائل است که شرکت من یخمس مع من لا یخمس اشکالی ندارد.

این حرف تام نیست مبناً و بناءً. اما مبناً به قول آن کسانی که می‌گویند ولایت فرض با مالک نیست و انما حاکم باید اجازه دهد، ائمه علیهم‌السلام اجازه می‌دادند. مسأله‌ای که قدری حولش گذشت که محل کلام است. پس بنابر قول به اینکه ولایت فرض با مالک نیست، این وجه تام نیست برای تجویز شرکت من یخمس مع من لا یخمس. اما حتی اگر بگوئیم که ولایت فرض با مالک است و حق مالک است که خمس را جدا کند. این مسأله‌ای که ولایت فرض با مالک است، آیا یک دلیل لفظی دارد که بخواهیم به اطلاقش تمسک کنیم و بگوئیم اینطور فرض را هم شامل می‌شود؟ نه. ما در مسأله ولایت فرض دلیل لفظی نداشتیم، عمده چیزی که در کار بود این بود که تقریر معصومین علیهم‌السلام که دلیل لُبّی است، معصومین علیهم‌السلام برایشان که خمس می‌آوردند، گفت چهار صد هزار گیر آمده که هشتاد هزار را برای شما آورده‌ام، حضرت نفرمودند که چرا این هشتاد هزاری که آمدی خمس حساب می‌کنی، چرا خمس را خودت جدا کردی و آوردی، ولایت فرض با تو نیست. معصومین علیهم‌السلام هر موردی که برایشان خمس آوردند، فرض شده و آورده شده و تقریر کرده و قبول کرده‌اند. آیا این دلالت می‌کند که فرض حتی برای کسی

که خمس نمی‌خواهد بدهد، آیا آن هم معین است؟ ظهور در این جهت ندارد. نهایتش این است که دلیل لَبّی است، اگر در موردش اشکال نشود که بعضی اشکال کرده‌اند، گفته‌اند شاید در این موارد اجازه می‌داده‌اند. مثل الآن آقایان مراجع حتی آنکه فرض کنید شبهه داشته باشد که ولایت فرض با مالک است اگر برایشان آوردند می‌پذیرند. پس این قبول کردن، تصحیح کرده است این فرض را. یعنی هم مالک این را فرض کرده، آنهم که ولایت دارد چه ولایت عامه یا حسبه یا غائب یا مجهول المالک، آنهم قبول کرده است. و این کشف نمی‌کند که مطلق الفرض است. اگر ما یک دلیل فرضی داشتیم می‌گفت: ولایة الفرض للمالک، آنوقت می‌گفتیم به اطلاقش تمسک می‌کنیم و فرض مطلق لمن یرید أن یعطى الخمس ولمن لا یعطى الخمس، در موردی که طرف خمس می‌داده و آورده که بدهد نگفته‌اند چرا خودت فرض کردی؟ بر فرض از آن برداشت می‌شود ولایت فرض مال مالک است در جایی است که شخص خمس می‌دهد نه اینکه این من لا یخمس حصّه من یخمس را جدا کرده به او داده، حصّه خودش را هم که فیه الخمس و خمس نمی‌دهد جدا کرده، مجرد این فرض سبب شود تعین خمس در اینکه فرض کرد، دلیلی نداریم. پس حتی بنابر قول به اینکه ولایت فرض للمالک است، یک اطلاقی ندارد موردی را شامل شود که طرف نمی‌خواهد خمس دهد.

بله یک راه دارد و آن اینکه حاکم شرع به شخصی که می‌گوید من یک شریکی دارم که خمس نمی‌دهد شما به من اجازه دهید که در این مال مشترکی که فیه الخمس و شریکم خمسش را نمی‌دهد، تصرف کنم. حاکم شرع اگر اجازه داد، آیا درست است یا نه؟ آیا حاکم شرع می‌تواند اجازه دهد یا نه؟ بنابر ولایت عامه، اگر صلاح ببیند که گیری ندارد. اما بنابر اقوال اربعه

دیگر، آیا حاکم شرع باز هم می‌تواند اجازه دهد؟ بنابر ولایت حسبیه، مال غائب، مجهول المالک، آیا ادله حسبیه، غیر ضروریات یعنی چیزهایی که احرز من الشارع که شارع علی کل صورۀ می‌خواهد تحقیق پیدا کند. یعنی یک ولایت مضیقۀ است و محدوده است. بنابراین آیا یک فقیه‌ی که نظرش ولایت عامه نیست مثل مرحوم شیخ انصاری و ولایت حسبیه است نظرشان، آیا اجازه دادن به این شریک یکی از ضروریات حیاتی این شریک است؟ نه. برود تنهایی تجارت کند. یا ولایت بر غائب یا مجهول المالک، آیا اینطور جاها را می‌گیرد؟ معلوم نیست. چون این‌ها یک ادله لفظیه، مطلقه، محرزه الاطلاق می‌ندارد که بگوئیم اینجا را هم می‌گیرد. بله بنابر ولایت عامه عیبی ندارد اگر مصلحت بدانند. اما بنابر اقوال دیگر باز محل کلام است.

بالتیجه تصرف در کل حتی بنابر قول کلی فی المعین هم اشکال دارد و تام نیست. اما ما داریم علی المبیین می‌گوئیم روی مبنای اینکه خمس داخل عین است مثل گندمی که کسی دزدیده آمده داخل گندم خودش مخلوط کرده و همه را دارد بیع و شراء می‌کند. خمس حکمش اینطوری است که مشهور قائلند. صاحب جواهر، علامه و دیگران ادعای اجماع کرده‌اند. شاخص مسلمی که مخالف است که باز صاحب جواهر در آن تشکیک کرده، اینکه گفته مسلم از باب این است که بعضی گفته‌اند مسلم است فقط ابن ادریس است. مرحوم اخوی هم در الفقه یک تقریری بر فرمایش ابن ادریس می‌کنند که بعضی برداشت کرده‌اند که ایشان هم موافقند. اما یک جاهای دیگر صریحاً مخالف هستند.

نظر ما این است که چه بگوئیم مشاع و چه کلی فی المعین تا خمس را نداده تصرف در کل جائز نیست، اگر حاکم شرع اجازه ندهد، بیع و رهن و

اجاره و صلح باطل است.

اگر کسی از ادله استفاده کرد که نه مشاع است و نه کلی فی المعین، بنابر این قول لا اشکال. و این بحثها تمامش بر این است که نگوئیم خمس حق متعلق بالمال، بلکه بگوئیم الخمس فی العین، داخل عین است، حالا یا علی نحو الاشاعه که در هر ذره است یا علی نحو الکلی فی المعین.

خلاصه بنابر اینکه خمس در عین است که مشهور می‌گویند، کسی که خمس می‌دهد جائز نیست شریک شود با کسی که خمس نمی‌دهد، حاکم شرع هم بنابر ولایت عامه می‌تواند به او اجازه دهد. بنابر اقسام دیگر ولایت مشکل است اجازه دادنش که چه وجهی دارد که حاکم شرع اجازه دهد.

این مسأله یک تابع دارد که مرحوم صاحب عروه این تابع را در اسئله و اجوبه‌شان ذکر کرده‌اند، و آن این است که زید خمس می‌دهد، عمرو هم خمس می‌دهد و هر دو متدین، اما یک هدیه‌ای گیر هر دو آمده، هزار کیلو گندم که نصف مال زید و نصف مال عمرو است. زید مقلد کسی است که می‌گوید هدیه خمس دارد، خمسش را می‌دهد. عمرو مقلد کسی است که می‌گوید هدیه خمس ندارد. خمس نمی‌دهد چون مرجع تقلیدش می‌گوید بر تو خمس نیست. آیا زید که مرجع تقلیدش می‌گوید در مال عمرو هم خمس هست و عمرو که خمس نمی‌دهد که معذور است که خمس نمی‌دهد، آیا برای زید جائز است که با عمرو شریک شود یا جائز نیست؟ ایشان در اجوبه و اسئله که جدید هم چاپ شده ص ۱۱ مسأله ۱۰ که مضمونش این است: از ایشان سؤال شده: تصرف الشریکین مقلدین لمرجعین مختلفی الفتوی فی الخمس والزکاء فی مالهما ما حکمه؟ ایشان جواب داده‌اند که لا مانع منه، اگر تا اینجا بود که خوب بود، ایشان دلیلش را هم ذکر کرده‌اند، لان حکم کل یجری

فی حق الآخر. ایشان فرموده‌اند این اشکالی ندارد، اگر آنکه خمس نمی‌دهد معذور است در خمس ندادن و مقلد کسی است که می‌گوید بر تو خمس نیست، اما زید مقلد کسی است که می‌گوید در این مال خمس هست حتی در مال عمرو هم خمس است. ایشان فرموده‌اند می‌شود با کسی که عن عذر خمس نمی‌دهد شریک شد. چرا؟ گفته‌اند عمرو که خمس نمی‌دهد معذور است در خمس ندادن، حکم عمرو بر زید هم جاری می‌شود. یعنی زید شریک است با کسی که در مالش خمس نیست. این فرمایش ریشه‌اش چیست و دلیلش چیست؟ اگر آیه و روایتی داشتیم خیلی خوب بود و اگر اجماعی بود خوب بود، این از کجا درآمده که اگر دو نفر مقلد دو مجتهد هستند حکم هر یک بر دیگری جاری می‌شود، نه، اتفاقاً می‌گویند حکم هر یک بر دیگری جاری نمی‌شود بلکه می‌فرمایند لکل حکم نفسه، بلکه مرحوم صاحب عروه علی خلاف المشهور می‌گویند آن هم که پیشش صحیح است برایش باطل است. یکی در باب تقلید در مسأله ۵۵ می‌گویند: اگر دو نفر هستند که خرید و فروش می‌کنند به فارسی، یکی مقلد کسی است که عقد فارسی را صحیح می‌داند، دیگری مقلد کسی است که عقد فارسی را باطل می‌داند. برای اینهم که مقلد کسی است عقد فارسی را صحیح می‌داند باطل است که غالباً گفته‌اند عقد صحیح است. مسأله ۵۵ تقلید عروه: إذا كان البائع مقلداً لمن يقول بصحة المعاطاة مثلاً أو العقد بالفارسي والمشتري مقلداً لمن يقول بالبطلان، لا يصح البيع بالنسبة الى البائع ايضاً. یعنی در آنجا تماماً عکس مطلبی که اینجا فرموده‌اند، فرموده‌اند: بله مشهور به ایشان اشکال کرده‌اند که کسی که مقلد کسی است که می‌گوید عقد به فارسی صحیح است برای او معامله درست است.

پس اگر آیه و روایتی نداریم باید ببینیم قواعد عامه چیست؟ قواعد عامه

این است که یک کاری که ارتباط به دو نفر پیدا می‌کند، لکل حکم نفسه، مگر اختلال نظامی لازم بیاید و حرجی لازم بیاید که آن امر ثانوی دیگری است. بما هو هر کس حکم خودش را دارد. اگر هر کس حکم خودش را دارد اگر من شریک مقلد کسی هستم که می‌گوید مال شریک شما خمس دارد ولو او مقلد کسی است که می‌گوید مالش خمس ندارد و لهذا خمس نمی‌دهد. روی این فتوی این مقلد چطور می‌تواند شریک با او شود و در کل مال تصرف کند که فيه الخمس به نظر این شخص، لهذا قاعده‌اش این است که بگوئیم فرق نمی‌کند. بله در بعضی از جاها ما دلیل داریم. یعنی فقهاء از ادله عامه‌ای استفاده کرده‌اند مثل در باب جماعت که آنهم نه همه، عده‌ای قائل شده‌اند که اگر امام جماعت فرضاً سوره را واجب نمی‌داند در نماز، اما عادل و جامع الشرائط است، شما مقلد کسی هستید و یا فتوای شما این است که سوره کامله در نماز فریضه واجب است، شما می‌توانید به او اقتداء کنید حتی اگر می‌دانید که سوره نمی‌خواند. البته صاحب عروه می‌فرماید بشرطی که در قرائت نباشد. مثلاً تسبیحات اربع را یکی می‌خواند و شما مقلد کسی هستید که یکی را کافی نمی‌داند. گفته‌اند اگر شما خودتان فرادی بخوانید نمی‌توانید یک تسبیحه بخوانید در رکعت سوم و چهارم، اما اگر جماعت با کسی می‌خوانند که به نظر او یکی کافی است، نماز شما صحیح است. چرا؟ لعمومات نماز جماعت، یعنی در نماز جماعت دلیل خاص داریم. اگر دلیل خاص نداشتیم می‌گفتیم آنجا هم درست نیست. در باب خمس و زکات که دلیل خاص نداریم. وقتی که دلیل خاص نداریم، قاعده‌اش این است که فرقی نکند. دو تا شریکی که یکی خمس نمی‌دهد، برای آن شریکی که خمس می‌دهد جائز نیست تصرف در این مال بنابر کلی فی المعین، در جزء مال حتی فی جزئه لا یجوز بنابر

اشاعہ چہ آنکہ خمس نمی دہد از باب عصیان خمس نمی دہد یا از باب اینکہ
یجوز لہ کہ خمس نمی دہد کہ از باب عذر خمس نمی دہد و قاعدہ اش این
است کہ فرق نکند.

جلسه ۳۶۸

۱۷ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

در خمس قصد قربت شرط صحت هست یا نه؟ این را ظاهراً صاحب عروه، صاحب جواهر در کتاب خمس متعرض نشده‌اند، صاحب جواهر در کتاب زکات متعرض خمس هم شده، اصل را همانطور که صاحب جواهر و شیخ قبل از دلیل ذکر می‌کنند که اگر دلیل تام نبود یا شمول نداشت در مواردی که دلیل نمی‌گیرد به اصل تمسک می‌کنند.

اصل در هر قید و شرطی عدمش است، چون این قید و شرط معلوم نیست. قرآن کریم فرموده خمس بدهید، روایات فرموده‌اند خمس بدهید اما آیا باید با قصد قربت باشد که اگر قصد قربت نبود و قصد ریا کرد اما به موردش داد یا از قصد قربت غافل بود. یعنی آیا مثل نماز است که شرط صحتش است یا نه، قصد قربت شرط قبول است مثل جاهای دیگر. اگر در اصل شک کردیم، اصل عدمش است. ما باید بر قصد قربت دلیل داشته باشیم. اگر عمومی پیدا نکردیم و روشن نبود و نوبت به اصل که رسید، اصل عدم وجوب قصد القربة، عدم وجوب تکلیفی و عدم وجوب وضعی ایضاً، یعنی

منوط نیست صحت به قصد قربت. همین بحثی که در اصول مفصل در توصلی و تعبدی آقایان ملاحظه کرده‌اند که بالتیجه متأخرین اصالة التوصلیه هستند. عبارت قید است، خمس آیا توصلی است یا تعبدی؟ توصلی بودن دلیل نمی‌خواهد، تعبدی بودن دلیل می‌خواهد.

برای دفع بعضی از استبعادها اول دو عبارت می‌خوانم از مستند و جواهر: البته ما یک آیه در عبادیت خمس نداریم و یک روایتی که بی‌دغدغه و روشن باشد سنداً و دلالتاً که دلالت کند بر اینکه خمس عبادت است. شرط صحتش قصد قربت است نداریم.

جواهر ج ۱۵ ص ۴۷۱ و ۴۷۲: لا خلاف في اعتبارها (نیت = قربت) في الزكاة، بل الاجماع يقسمه عليه (اول ادعای لا خلاف فرمودند بعد فرمودند محرز است که اجماع هم هست). بل لعله كذلك بين المسلمين (در باب زکات، که زکات عبادت است و شرط صحتش این است که قربة الى الله زکات را بدهد) وكذا الكلام في الخمس (یعنی همین حرف‌ها هم در خمس می‌آید) وإن قل والمصرح باعتبارها فيه (که قصد قربت در خمس شرط است) وكأتمهم أوكل الأمر فيه الى الزكاة (یعنی هر چه در زکات هست در خمس هم هست. البته جای سؤال هست که خیلی چیزها هم در زکات و هم خمس متعرض شده‌اند. بعضی‌ها روایت دارد و بعضی ندارد. شما عروه را که ملاحظه کنید مسائل متعددی دارد که هم در خمس و هم زکات متعرض شده‌اند. خود صاحب جواهر با اینکه معتقدند به وحدت حکم در خمس و زکات الا ما خرج بالدلیل، خود ایشان مکرراً مسائلی را در زکات متعرض شده و در خمس هم متعرض شده‌اند.

نعم، في البيان (شهید اول) في الخمس في ارض ذمي (ذمی اگر از مسلمان

زمین خرید باید خمس بدهد. شهید در بیان فرموده‌اند در این قسم خمس قصد قربت شرط نیست که مثلاً از این اکتشاف شود که در خمس قصد قربت شرط بوده که ایشان این مورد را استثناء کرده‌اند) **ولا یشرط فیها** (خمس ارض ذمی) **النصاب ولا الحول ولا النية** (قصد قربت) و قطعاً مراد ایشان و دیگران از نیت قصد قربت است و صرف اینکه قصد خمس باشد نیست که قصد غیر خمس را نکرده باشد، اینکه گفتن و بحث ندارد و بحث اینکه دلیلش چیست ندارد. مسلماً اگر کسی - مالش را به کسی داد نه به قصد خمس، مسلماً خمس نیست و جای شبهه و اینکه این قدر بحث کنند و بگویند فقهاء در خمس ذکر نکرده‌اند و در زکات ذکر کرده‌اند و تفریع بر زکات بکنند ندارد. خلاصه شبهه‌ای در این نیست که مراد از کلمه نیت یعنی قربت، **وعلى كل حال فلا اشكال في اعتبار النية** (در خمس).

عبارت دیگر از مستند، کتاب خمس ج ۱ ص ۱۸۲، ان عبادية الخمس لم تثبت بدلیل لفظي وانما استندنا فیها (در عبادیه) **مضافاً الى الإجماع والارتكاز، والسيرة القطعية بما تقدم من حديث المباني** (مبانی = بنی الاسلام علی خمس) **وعدّ منها الزكاة ومعلوم انّ الخمس بدل الزكاة وحيث ان مبني الإسلام لا يكون مجرد الامساک** (در صوم) **أو دفع شيء من الأموال ونحو ذلك، بل لا بد أن يكون امراً عبادياً كالصلاة.** آنوقت چطور می‌شود چیزی که اساس اسلام است عبادت نباشد، پس باید عبادت باشد. پس زکات و تیکه بنا شد عبادت باشد، خمس هم که معلوم است که بدل زکات است، پس خمس هم عبادت است.

این دو عبارت را خواندم برای دفع استبعاداتی که الآن می‌خواهم عرض کنم. یک چیزهائی مسلم است که عبادت است، صلاة، صوم، حج، که قصد قربت می‌خواهد. یک چیزهائی هم مسلماً عبادت نیست و شرط صحتش قصد

قربت نیست. بلکه شرط ثواب است مثل پولی که انسان به کسی هدیه می‌دهد یا کسی که زیارت مسلمان می‌رود. یک چیزهائی هم هست که متعرض به آن‌ها نشده‌اند. مثل در کفارات، آیا این عبادت است؟ اگر کسی نذر کرده و مخالفت کرده حالا باید کفاره نذر بدهد در کفاره نذر اگر روزه می‌گیرد عبادت است چون صوم است. اما اگر عتق کرده، آیا قربه الی الله باشد تا کفاره شود. مثل خطاء کرده باید هم عتق کند، هم صوم بگیرد و هم اطعام کند. صوم گیری ندارد که عبادت است، اما عتق و اطعام هم عبادت است؟ هیچکس متعرض نشده که عبادت است و نه از ادله چیزی درمی‌آید. اگر یک دلیلی مثل اجماع، ارتکاز، سیره، اولویت، بدلیت و چیزی در کار بود که قبول می‌کنیم والا اصل عدم است. در باب عتق گاهی بعضی از فقهاء متعرض شده‌اند اما در کفارات دیگر غالباً ندیدم که متعرض شده باشند. کسی که اطعام مسکین می‌کند آیا شرطش این است که قصد قربت کند؟ ما هستیم و رفع ما لا یعلمون، قبح العقاب بلا بیان. هر قیدی که یکی‌اش هم قصد قربت است، اصل عدمش است. اصالة توصلیه نه تعبدیه. در آنجاها باید بگردیم دلیل بر تعبدیت پیدا کنیم، یک دلیل معتبر که محل اشکال نباشد. در خمس دلیل چیست؟ چند دلیل ذکر کرده‌اند که یک یک را هم مناقشه کرده‌اند، ما یا یکی از این چند دلیل را قبول می‌کنیم و قانع می‌شویم فبها، یا این ادله را من حیث المجموع از آن اطمینان شخصی یا محرز است که اطمینان نوعی در آن هست چون هر دو معتبر و حجت است، فبها. و اگر نشد مثل بعضی کتب یکی از معاصرین در باب خمس به ضرس قاطع می‌گوید قصد قربت شرط نیست و یک یک اشکال می‌کند و می‌گوید قصد قربت شرط نیست، بله کار خوبی است و مستحب است و اولویت دارد. حالا ما هستیم و بحث علمی، در مقام فتوی

نیستم، مقام فتوی، قصد قربت مسلماً در خمس شرط صحت است، اگر ریاء داد و حتی غفلهً داد و توجه نداشت، خمس حساب نمی‌شود. حالا اگر حاکم شرع صلاح بداند و برایش جائز باشد که بپذیرد یک بحث دیگر است. اما مقام دلیل، اگر مناقشه در دلیل کردیم معنایش این نیست که فتوای من این مناقشه است. دلیل چیست؟ ۱- اجماع، صاحب جواهر فرموده‌اند: **الاجماع بقسمیه علیه**، هم نقل اجماع شده و هم اجماع محصل است. با اینکه ایشان بعدش فرمودند: **وإن قل المصرح باعتبارها فیه، کم کسی این را ذکر کرده است.** این اجماع را باید بگوئیم اجماع تعبّدی است، اجماع اطمینان شخصی است. یعنی صاحب جواهر، مردی فقیه و اهل خبره و عادل دارد با این عبارت می‌خواهند بفرمایند: می‌دانیم که تمام فقهاء شیعه قائل به این اشتراط هستند. محصل یعنی خود من مطمئنم که فقیهی نیست که بگوید شرط نیست قصد قربت. در موردی که خود ایشان می‌گویند کم کسی به این مطلب تصریح کرده است. پس ایشان روی هر چیزی که اسمش را بگذارید خودشان این اطمینان را پیدا کرده‌اند که مطمئن شده‌اند که فقیهی قائل به خلاف نیست. خوب این اجماع برای ما می‌شود اجماع منقول. اجماع منقولی که احتمال حسّیت در آن نمی‌دهیم. حالا یک وقت شیخ و دیگران می‌فرمایند در آخر خبر واحد که اگر خبری را ثقه‌ای نقل کرد و این من شأنه (این خبر) که ان ینقل حساً. اما ما احتمال می‌دهیم که حدساً دارد نقل می‌کند. شیخ می‌فرمایند اینطور خبر معتبر است یعنی در خبری که ثقه نقل می‌کند ما یا باید احراز کنیم که انه حسّی تا معتبر باشد و یا اگر شک داریم که حسّی یا حدسی است در موردی باشد که من شأنه عادهً که حساً نقل شود ولو اینکه خارجاً احتمال می‌دهیم که این شخص دارد حدساً این خبر را نقل می‌کند اما در مثل اینجائی که صاحب

جوهر خودشان تصریح می‌کنند که کم کسی است که تصریح کرده باشد از فقهاء که قربت در خمس شرط است، مع ذلک می‌گویند: الإجماع بقسمیه علیه. بلکه بالاتر می‌روند و می‌فرمایند: بین المسلمین نه شیعه.

پس معلوم می‌شود که اجماع اصطلاحی که اتفاق الكل باشد در این مسأله ما نداریم بله ممکن است که من یا حضرت عالی هم مثل صاحب جوهر روی مبنای مناسبات مختلفه این اطمینان برایمان حاصل شود که می‌شود اجماع. پس صاحب جوهر مسلماً اجماع حسّی را نقل نمی‌کنند و مسلماً اجماعشان اجماع حدسی است بخاطر قرینه‌ای که پشت سرش فرمودند. اگر من و شما برایمان این اطمینان حاصل شد که اتفاق الفقهاء است، آنوقت می‌شود صغرای اجماع و تمام می‌شود. می‌آئیم سر کبرایش. خوب همه فقهاء گفته‌اند قصد قربت در خمس شرط است، شما هم مطمئن شدید که همه فقهاء گفته‌اند. اگر کسی اجماع مدرکی یا محتمل المدرکیه را حجت نداند، این تقریباً متسالم علیه است بین متأخرین و یکی از مسلّمات حسابش می‌کنند. آیا احتمال نمی‌دهیم مدرک فقہائی که گفته‌اند در خمس قربت شرط است یکی از مدارکش این باشد که چون خمس مثل زکات است، در زکات قربت شرط است پس در خمس هم شرط است. آنوقت کسی که خمس را مثل زکات نمی‌داند در جاهای دیگر تصریح کرده که به چه دلیل هر حکمی که در زکات است در خمس هست آن، این اجماع بدرش نمی‌خورد، اما اگر کسی گفت سیره العقلاء که منجز و معذر است در باب طریقت این است که اهل خبره‌ای اگر اتفاق بر چیزی کرد و یک اهل خبره دیگری شک داشت، این اتفاق آن‌ها ولو احتمال استناد در آن باشد و آن مستند به نظر این شخص تام نباشد، اما این اتفاق منجز و معذر خواهد بود، اگر کسی این را گفت آنوقت

این اجماع بدرش می خورد والا بدرد نمی خورد. پس دو اشکال در این اجماع هست که باید حل شود: ۱- آیا اجماع هست یا نه؟ با نقل صاحب جواهر معلوم می شود خود صاحب جواهر اجماع حسی را نقل می کند، والحاصل برداشت این است که صاحب جواهر ولو نگفته اند اما من مطمئنم که خلافی نیست. مطمئن به حدس هستم. این اشکال صغروی. اشکال کبرویش هم این است که بر فرض اجماع تام شد محتمل الاستناد است. بلکه مقطوع الاستناد است نسبت به بعضی از فقهاء که خود صاحب جواهر هم از بعضی ها نقل می کنند، آنوقت اگر اجماع محتمل الاستناد حجت نباشد، پس این نمی تواند دلیل باشد. با اینکه عبارت مستند را که نقل کردم، به ضرس قاطع اجماع را فرمودند: مضافاً الی الاجماع. این نسبت به اجماع. آنوقت این اجماع در خمس است، در اموال دیگر، کفارات، فدیة و چیزهای دیگر آیا هست؟ این چه اجماعی است که ایشان بخواهد نیرو صرف کند که بگوید مقداری در باب خمس آن را بپذیرد، توی آن های دیگر نیست.

مسأله ۳۶۹

۲۰ ذیقعدہ ۱۴۲۸

بحث عبادت خمس بود که آیا عبادت هست یا نه؟ عرض شد که ظاهراً تسالم هست بر اینکه عبادت است، اما بحث سر این بود که دلیلش چیست؟ با اینکه هم اصل عملی با عدم عبادت است یعنی عبادت یک قید است که اصل عدمش است و هم اطلاقات آیه شریفه و اطلاقات، اگر شک در عبادت بکنیم مقتضای اطلاقات این است که عبادت نیست. **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ ...** این - مال آنهاست که باید بدهید. لهذا در این ندارد که عبادت است. ما افاد الناس من قليل وكثير. خمس در آن است. هیچ جا ندارد که عبادت است. ما باید ببینیم اگر از ادله ثابت شد که عبادت است خمس که ظاهراً ادله کافی است فبها، والا اگر کسی برایش ثابت نشد که من در معاصرین و قبلیها ندیدم کسی را که بگوید برایم ثابت نشده است. بالنتیجه الخمس عبادت، دلیلش چیست؟ عمده دلیلش دو چیز است که به نظر می رسد که تام باشد: ۱- اجماع. ۲- ارتکاز متشرعه. این دو تا کبرایش گیری ندارد غیر از آن چیزی که راجع به اجماع صحبت شد در گذشته که اگر محتمل الاستناد

بود مکرر فرموده‌اند حجت نیست و اینجا اجماع محتمل الاستناد هست اما مع ذلک از کسانی که مکرر به اجماع‌ها اشکال فرموده‌اند که محتمل الاستناد است، اینجا اجماع را در زکات پذیرفته‌اند. و همانطور که سابقاً عرض شد فرموده‌اند که معلوم که الخمس بدل الزکاء. این دو مطلب را پذیرفته و به آن استدلال کرده‌اند. اگر در صغرای اجماع تشکیک شد که خیلی‌ها متعرض نشده‌اند. آنوقت اگر انسان مطمئن به این شد که تمام فقهاء شیعه قائل هستند از روی قول‌هایی که نقل شد که فبها، وگرنه می‌شود نقل حدسی صاحب جواهر و امثالش که تصریح کرده‌اند که بسیاری از فقهاء متعرض مسأله نشده‌اند ایشان فرموده: الإجماع بقسمیه علیه. آنوقت اجماع حدسی و اجماع منقول آیا حجت است یا نه؟ که بنابر عدم حجیتش است. بالتیجه از نظر بحث علمی، آنوقت آیا حدس مثل صاحب جواهر اعتبار دارد برای فقیه دیگر یا نه؟ این‌ها بحث‌هایی است که شده و احتیاج به اعاده نیست ارتکاز هم کبرایش گیری ندارد و متسالم علیه است. اگر یک جائی ارتکاز متدینین بر یک شی‌ای بود طریقت عقلائییه و کاشفیت عقلائییه دارد از حکم شرعی و احتمال اشتباه این‌ها مثل تمام امارات عقلائییه دیگر مثل خبر ثقه و ظهور و این چیزهاست. کبری گیری ندارد ولی آیا همچنین ارتکازی هست؟ مکرر ادعا شده و به نظر می‌رسد که حرف بدی نباشد. یعنی متدینین عوام و خواص خمس را جزء عبادات می‌دانند و زکات صرف یک مال دیگری که انسان می‌دهد مثل دو تا شریک که مال شریکش را می‌دهد نیست تنها، خمس این نیست تنها، اگر کسی شریکی دارد که در $\frac{1}{2}$ با او شریک است که سود کردند $\frac{1}{2}$ سود را به شریکش می‌دهد، خمس از این قبیل نیست. در ارتکاز متشرعه است که خمس نه فقط امر الهی است، نه عبادت. این هم صغرای ارتکاز که ظاهراً

صغری تام است که البته لقائل که بگوید، این ارتکاز از کجا پیش متدینین هست؟ که این عبادیت جزء و رکنش باشد تا قصد قربت بخواد که یترتب علیه احکامی که اگر قصد قربت نکرد و یا لا قصد بود و بی توجه باطل است مثل نماز. اما به نظر می‌رسد که ارتکاز هست و حرف بدی نیست.

در این زمینه مکرر ادعای سیره شده، برای من این سیره روشن نیست و مکرر فرموده‌اند: القطعیة، یعنی قطع به سیره است. سیره کبرایش گیری ندارد. اگر عمل متدینین بر چیزی بود، عمل خارجی‌شان، این طریقت عقلائیه دارد به کشف اینکه حکم شرعی این است و باز هم کبرایش گیری ندارد و ندیدم که کسی در کبری تشکیک کند و اگر اشکالی هم هست، اشکال به صغری است که می‌گویند سیره محرز نیست، اما آیا در ما نحن فیه، الخمس عبادۀ مثل نماز و روزه که عبادت است، آیا متدینینی که خمس می‌دهند، در مقام دادن خمس قربۀ الی الله می‌دهند و به عنوان رکن، نه بعنوان صرف ثواب، که روایت از پیامبر ﷺ است که به ابوذر فرمودند که حتی آب هم که می‌خوری قصد قربت کن و کار خوبی هم هست. بحث این است که همچنین چیزی در عمل متدینین بعنوان لزوم متدینین وقتیکه نماز می‌خوانند به قصد قربت نماز می‌خوانند نه ورزش. آیا خمس هم که متدینین می‌دهند بعنوان قربۀ الی الله می‌دهند؟ این غیر ارتکاز است، عمل خارجی است.

واقع این است که برای من خیلی روشن نیست. اگر ما بودیم و تنها این سیره، بنا بود قدری تأمل کنیم تا ببینیم که محرز است همچنین سیره‌ای یا نه؟ اما مکرر ادعای شده، اما بالنتیجه بر فرض اگر بگوئیم خیلی محرز نباشد، در اجماع حدسی، اجماعی که تصیّد اجماع می‌شود کفایۀ و فی الارتکاز، خصوصاً روی مبنائی که سابقاً عرض شد که من عرض کردم و فقهاء بسیاری بلکه

مشهور قدیماً و حدیثاً عملشان بر این است اگر چه قولشان بر این نیست که ما اگر در جائی تسالم داشتیم و معظم فقهاء یک حرف و فرمایشی گفتند برای فقیه دیگر که مطمئن نیست به خلاف آنها، این منجز و معذر است عند العقلاء یعنی لازم نیست اجماع دقی اتفاق الكل مسلم باشد. اگر مسلم بود گیری ندارد. اما آیا در مقام تنجیز و اعدار و طریقت عقلائی، اهل خبره ثقات، اگر معظمشان چیزی فرمودند بفرمائید شهرت عظیمه مثلاً، اگر برای فقیه دیگر تردد و شک بود آیا این منجز و معذر هست؟ آیا عند العقلاء از امارات نوعیه است یا نه؟ که سابقاً عرض شد که عمل غالب فقهاء بر این است در معظم فقه که تمسک می کنند به آن، عرض کردم مرحوم میرزای نائینی علی دفته فی الأصول در کتاب صلاة، لشبهه الاعراض فتوی می دهد، در حکمی که برخلاف اصل است. حالا یادم نیست که کلمه شبهه را می فرمایند یا کلمه ای مرادف این. بالنتیجه روی این مبنا گیری ندارد. پس الخمس عبادت. دلیلش هم اجماع و ارتکاز مؤیداً بالسیره است.

در اینجا یک عده ادله لفظیه از آیات و روایات به آنها استناد شده برای عبادت خمس که به نظر می رسد اگر ما بودیم و این حرفها نبود، اینها برای دلالت کافی نبود. از نظر سندی گیری ندارد، ولو همه اش تام نیست اما بالنتیجه مسأله عمدتاً دلالت و ظهور است. من اینها را تند تند می خوانم چون به آنها استدلال شده و صاحب جواهر به بعضی از اینها اشاره کرده و بعضی هم به بعضی های دیگرش اشاره کرده اند. من چند تا را نقل می کنم که اگر ما بودیم در عبادت خمس و این اجماع و ارتکاز و سیره نبود، این ادله لفظیه را که حالا نقل می کنم در مقام تنجیز و اعدار کافی نبود.

۱- صاحب جواهر فرموده از اینکه جماعتی از اعظم فقهاء در بعضی از

موارد خمس گفته‌اند در این قصد قربت شرط نیست، از این کشف می‌شود که این فقهاء نزدشان قصد قربت شرط در خمس است. الاستثناء یکشف عن العموم، ظهور در عموم دارد. فرموده‌اند در اینجا نیست، ظهور عقلائی دارد که پیش این فقهاء در همه جای موارد دیگر قصد قربت در خمس شرط است. ایشان ۲ - ۳ صفحه این مطالب را نقل کرده‌اند که چند خط را نقل می‌کنم. ج ۱۵ جواهر کتاب زکات ایشان متعرض خمس قدری شده‌اند ص ۴۷۱ به بعد. ایشان از بیان شهید اول نقل کرده‌اند راجع به خمسی که از ذمی می‌گیرند اگر ذمی زمین را از مسلمان خرید. ایشان فرموده‌اند: **ولا يشترط فيها** (در ارض ذمی که بعنوان خمس از او می‌گیرند) **النصاب** (مقدار معینی ندارد) **ولا الحول** **ولا النية**. (قصد قربت نمی‌خواهد. پس معلوم می‌شود که در بقیه اقسام خمس يشترط، در غنائم جنگی، کنز، غوص، ارباح مکاسب خمس هست.

عبارت دیگر ایشان از دروس نقل کرده‌اند در ارض ذمی که فرموده‌اند: **والنية هنا غير معتبرة من الذمي**، از این کشف می‌شود که در جاهای دیگر معتبر است. خود صاحب جواهر هم بعنوان دلیل هیچوقت ذکر نمی‌کنند می‌خواهند استظهار تأییدی کنند. اگر این باشد در حد تأیید که حرف بدی نیست، وگرنه ظهور عقلائی در این مطلب ندارد. چون از قدیم می‌گفته‌اند که **اثبات الشيء لا يُنفى ما عداه**. بله مگر روی قرائن ظهور در نفی داشته باشد بعنوان تأیید نه دلیل خواسته‌اند استفاده کنند که در ما نحن فيه از قرینه استفاده می‌شود که این نفی اثبات خلاف را می‌کنند.

دیگر در خمس کنز روایتی است، **وصية النبي ﷺ به امير المؤمنين عليه السلام يا علي، يا علي** دارد. یکی اش این است: **يا علي ان عبد المطلب سن في الجاهلية خمس سنن أجزاها الله تعالى في الإسلام: ووجد كنزاً فأخرج منه الخمس وتصدق به فأنزل**

الله: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ** (وسائل، کتاب خمس ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۵ ح ۳) روایت مفصل است که یک تکه‌اش را نقل کردم. استدلال به این روایت به این کلمه است که حضرت عبدالمطلب ع این گنج را بیرون آورد و صدقه داد. ما یک کبری داریم که صدق شرط تحققش و وجود تعبدی و شرعی‌اش در خارج، قصد قربت است. اگر صدقه بی قصد قربت شد، این صدقه نیست، هدیه است و صله است. مقوم صدقه قصد قربت است که هم روایات دارد و هم اجماع مسلم است که شرط صدقه قصد قربت است. روایات صحاح دارد که یکی‌اش این است: صحیحه عن الصادق ع: **لا صدقة ولا عتق الا ما أريد به الله تعالى** (کتاب وقوف و صدقات باب ۱۳ که صاحب وسائل چند حدیث نقل کرده که حدیث ۲ و ۳ است و چند تا از آنها هم صحیحه است. وقتیکه حضرت می‌فرمایند: **لا صدقة**، ظاهر نفی، نفی جنس است لهذا اسمش مبنی بر فتح است. وقتیکه حضرت صادق ع این را می‌فرمایند یعنی عند الشارع و تعبد شرعی صدقه نیست. اگر ارید به الله تعالی به قصد قربت نبود صدقه نیست، این کبری، پس صدقه آن است که در آن قصد قربت باشد.

پیامبر ص حسب روایت فرمودند قرآن کریم که فرمود: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ** ... خدا این حکم را بخاطر اینکه حضرت عبدالمطلب خمس داد، خدای تبارک و تعالی تشریح کرد. پس این تشریح به جهت خمس دادن در کنز از حضرت عبدالمطلب است. در همین روایت پیامبر ص می‌فرمایند حضرت عبدالمطلب خمس را خارج کرده و صدقه دادند و صدقه هم که قصد قربت در آن شرط است، پس در خمس باید قصد قربت باشد. با این بیان بعضی گفته‌اند دلیل اینکه در خمس قصد قربت شرط است که اگر قصد

قربت نباشد خمس نیست، این است.

انصافاً این ظهور ندارد. ۱- خود روایت دارد: فأخرج منه الخمس، - از هر چیزی که انسان بدست می آورد بعضی ها در راه خدا می دهند. حضرت عبد المطلب آیا بعنوان خمس شرعی دادند؟ معلوم نیست. ۲- اینکه حضرت - را بعنوان صدقه دادند آیا بعنوان الزام دادند؟ یعنی حضرت عبد المطلب قصد قربت کرد. این دلیل می شود که خمس مطلقاً در آن قصد قربت شرط است؟ این ظهور ندارد. نه خمس، خمس اصطلاحی است و نه اینکه صدقه صدقه اصطلاحی است. شکرالله داد. آیا این شرطیت را می رساند؟

روایت دیگر که به آن استدلال کرده اند: کتب رجل من تجار فارس من بعض موالی ابو الحسن الرضا علیه السلام يسأله الأذن في الخمس (از بعد فرمایش حضرت معلوم می شود اذن در خمس معنایش این نیست که اذن گرفته که خمس را به مستحقین بدهد، به حضرت نوشته که خمس را به من ببخشند) فكتب اليه ... فلا تزووه عناً (خمس را از ما دور نکنید) ولا تحرموا أنفسكم دعاءنا (یعنی خودتان را از دعاء ما محروم نکنید) ما قدرتم عليه فإن اخراجه (خمس) مفتاح رزقكم وتمحيص ذنوبكم (شستن گناهان است) وما تمهدون لأنفسكم ليوم فافتكم (روز بیچارگیتان که روز قیامت باشد) والمسلم من يفى الله بما عهد اليه (مسلمان آن است که وفا کند به عهدی که با خدا کرده و امامت ما را قبول کرده است) وليس المسلم من أجاب باللسان وخالف بالقلب. والسلام. از این روایت استدلال شده که حضرت برای خمس ثواب ذکر کرده اند پس معلوم می شود که خمس را باید به قصد قربت داد والا اگر برای ریاء باشد که ثواب ندارد. آیا این روایت ظهور در شرطیت دارد؟ نه. روایتی که می گوید اگر به انسان تشنه آب دادی ثواب دارد، این ظهور دارد که اگر آب دادید ریاء، آب دادن نیست و

حساب نشده؟ چرا. ثواب قصد قربت می خواهد. انسان چیزی را لله انجام دهد، خدای تعالی بر خودش عهد کرده که ثواب دهد. اما دلالت نمی کند که اگر خمستان را بدون قصد قربت دادید خمس نیست.

پس ما هستیم و قصد القربۀ شرط فی تحقق الخمس الشرعی، شرط در خمس بودن، الا لله خمسہ ولو مطلق است و قصد قربت ندارد، ما افاد الناس من قليل وكثير، مطلق است و قصد قربت ندارد. اما به آن اجماع متصید و آن شهرت عظیمه علی المبنی و به ارتکاز مؤیداً بالسیره و مؤیداً به این صحبت هائی که شد، اینها کافی است در مقام تنجیز و اعذار که بگوئیم شرط تحقق خمس و صحت خمس، قصد قربت است، اما اینها یک یک برای استدلال کافی نیست، حالا روایت دیگر، آن صحیحہ علی بن مهزیار از حضرت جواد علیه السلام استناد شده که حضرت آن آیه را خواندند. پس قصد قربت شرط است و دلیلش هم اینهاست که اگر کسی از اینها مطمئن نشد اطلاعات سر جایش هست و هر جای دیگر هم که شک کنیم و بگوئیم که قصد قربت شرط است، در فدیة ماه رمضان، در کفاره حج، هر جا که دلیل نداشته باشیم در اطلاعات قصد قربت نیست، می گوئیم قصد قربت شرط نیست، این هم یکی. اما به نظر می رسد که قصد قربت شرط است، وقتیکه شرط شد، خمس می شود عین نماز و روزه، اگر قصد قربت نکرد ولو غفله، سهواً، نسیاناً، اشتبهاً، یترتب علیه که خمس نبوده. حالا باید ببینیم که خمس تکلیفی نیست یا حتی خمس وضعی نیست. هر چند که متعرض نشده اند غالباً، اما از لابلای حرفها غالباً استفاده می شود.

جلسه ۳۷۰

۲۱ ذیقعده ۱۴۲۸

دو تا روایت دیگر الحاقاً به بحث سابق که ذکر شده برای استدلال بر اینکه خمس صدقه است. و قتیکه صدقه شد، آنوقت لا صدقه ولا عتق الا ما أريد وجه الله. پس صدقه، صدقه نیست مگر قربت باشد در آن و این روایات می گوید خمس صدقه است، پس خمس مصداق صدقه است و جزئی برای کل صدقه است و صدقه هم بدون قصد قربت نیست، پس خمس، خمس نیست مگر اینکه در آن قصد قربت باشد.

این دو روایت در وسائل، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۸ ح ۵ و باب ۱۰ ح ۴. اولی صحیححه طویله علی بن مهزیار بود از حضرت جواد علیه السلام که در آن حدیث حضرت اشاره فرمودند که امسال سالی است که من کشته می شوم لهذا در امسال احکام خاصه ای برای شما قرار می دهم. یک تکه اش این است. فأحببت أن أظهرهم وازکیهم (شیعیان) بما فعلت من أمر الخمس في عامي هذا. این اقتباس از آیه شریفه است و بعد هم خود آیه را تلاوت فرمودند. قال الله تعالى: **خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا.** حضرت خمس را گفتند استدلال به

آیه صدقه کردند که زکات است. معلوم می‌شود که خمس مصداق صدقه است. صدقه‌ای که اگر قصد قربت نباشد صدقه نیست، پس لا خمس اگر قربت نباشد. پس به این روایت استدلال شده که قصد قربت شرط خمس است والا خمس نیست. اگر خمس را ریاء داد و یا حتی غفلة عن قصد القربة داد مثل نماز، خمس نیست.

روایت دوم در خمس حلال مختلط به حرام است. معتبره نوفلی عن السکونی (البته این سند محل کلام است که بعضی معتبر نمی‌دانند و بعضی می‌دانند ولی معتبر به نظر می‌رسد. چون سند گیری ندارد جز نوفلی و سکونی که ظاهراً معتبر است عن ابی عبد الله علیه السلام عن أمير المؤمنين علیه السلام در مال حلال مختلط به حرام فرمودند: تصدق بخمس مالک فإن الله رضي من الأشياء بالخمس وسائر المال لك حلال. گفته‌اند از این روایت ظاهر می‌شود که خمس صدقه، که فرمودند: تصدق بخمس مالک.

اگر ما باشیم و این دو روایت کافی نیست و ما نمی‌توانیم اطلاقاتی که می‌گوید: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ ...** نگفته تعبد قصد قربت، **هي والله الافادة يوماً بيوم**، فرموده‌اند بقید قصد قربت، در این اطلاقات اگر تشکیک بشود که در مقام بیان از این جهت هست یا نیست، اصل در قید، عدمش است، این‌ها ظهور در این جهت ندارد. چرا؟ چون لا اشکال و از قطعیات است که الخمس لیس صدقه. در روایات متواتره معناً و لا اقل اجمالاً گفته شده خمس نه یعنی صدقه، گفته شده **ان الله حرم علينا الصدقة** و خمس را برای ما قرار داده است. نفی شده، تقابل بین خمس و صدقه گذشته شده، بجهت آن روایات متواتره و آن قرینه، ما باید بگوئیم که مراد از اینکه صدق گفته شده، آن صدقه‌ای که اگر قصد قربت در آن باشد صدقه نیست، مراد آن نیست. این آن صدقه است. پس

چرا اسمش را صدقه گذاشته‌اند؟ بخاطر تنظیر، صوتاً لکلام الحکیم عن اللغویة، خطأ یا اشتباه وگرنه از مسلمات و قطعیات و لا اقل اجمالاً است در روایات که صدقه مقابل خمس است، صدقه یک چیز و خمس یک چیز دیگر است. بله خمس احکام آن را دارد بنابر قول بدلیت که گذشت. پس با این روایات نمی‌توانیم روایات متواتره را کنار بگذاریم. آن روایات متواتره قرینه می‌شود که مراد از صدقه در اینجا آن صدقه بالمعنی الحقیقی نیست، این تنظیر است که از نظر این حکم مثل آن گفته شده، نه اینکه این مصداق آن است و جزئی از جزئیات صدقه است. پس این دو روایت هم بلحاظ این تنافی ظاهرش با مسأله قطعیه مسلمه نمی‌تواند این ظاهر را از آن برداشت کنیم. ظاهر را باید تأویل کنیم. بله ظهور هست. ما بودیم و اگر این قرینه قطعیه برخلاف نبود ظهور است و حرف خوبی است. اما چون تنافی دارد نمی‌توانیم استفاده کنیم.

از باب مثال یکی از روایات متواتره معنأً را می‌خوانم: **انَّ اللهَ لَمَّا حَرَّمَ عَلَيْنَا**

الصدقة أنزل لنا الخمس (وسائل، ابواب ما يجب فيه الخمس، باب ۱ ح ۲)

اینجا یک عده مسائل تابعه است که محل ابتلاء است و بعضیها هم متعرض شده‌اند و بعضیها در زکات ذکر کرده‌اند چون صاحب جواهر در زکات ذکر کرده‌اند در خمس ذکر نکرده‌اند. خوب است که مورد بحث و تأمل قرار گیرد:

۱- در باب زکات، هم روایت دارد و هم فقهاء عمل کرده و فتوی داده‌اند، گفته‌اند عزل الزکاء معین لها، آیا در خمس هم این را می‌گوئیم؟ اگر کسی زکات دارد و آن را بعنوان زکات کنار گذاشت آنوقت می‌شود زکات، اگر گم شد و بی‌تفریط تلف شد، دیگر از بقیه اموالش نباید زکات دهد. اما اگر کسی کفاره مدیون است، یک گوسفند را کنار گذاشت که ببرد برای کفاره حج

بدهد، دزد آن را بدون تقصیر برد، آیا از او قبول می‌شود؟ نه. اگر کسی مدیون به زید بود و پولش را کنار گذاشت که به زید بدهد، آیا این شد مال زید؟ نه و اگر مُرد ورثه ملزم نیستند که این را به زید بدهند، باید از اموال دیگر بدهند. پس عزل و کنار گذاشتن، فی نفسه، ایصال امانت نیست. در باب زکات دلیل حاکم داریم که این عزل ایصال امانت است آیا در خمس هم همین را می‌گوئیم یا نه؟ اگر ما گفتیم بدلیت را، قاعده‌اش این است که بگوئیم در خمس هم عزل هست وگرنه نه. فرقی مسأله ما نحن فیه است. اگر در عزل قصد قربت کرد، وقت دادن یادش رفت، یا مستحق در وقتیکه این خواب بود آمد برداشت و بُرد، آیا خمس حساب می‌شود؟ در باب زکات قاعده‌اش این است که بگوئیم حساب می‌شود. اگر ما بدلیت را بگوئیم تمام حرف‌های زکات را باید اینجا بیاوریم، اگر بدلیت را نگوئیم هیچ یک از حرف‌های زکات را نباید اینجا بیاوریم و اصل عدم را جاری کنیم. اگر هم زکات و هم خمس را عزل کرد و دزد همه را برد، بعنوان زکات حساب می‌شود ولی خمس نه. ما باید ببینیم از بدلیت چه برداشت می‌کنیم؟ همین بدلیتی که آقایان خیلی جاها قبول ندارند بعضی جاها تصریح کرده‌اند که معلوم انّ الخمس بدل الزکاء و بنا کرده‌اند که آن مسأله قربت را که سابقاً عرض شد. در عروه باید به مسائل زکات در عزل مراجعه نموده و تمام آن‌ها را در خمس بیاورد. اگر آنجا فتوی داد اینجا هم فتوی دهد، اگر آنجا احتیاط وجوبی کرد اینجا هم احتیاط وجوبی کند. در عروه، کتاب زکات، فصل فی بقیه احکام الزکاء، مسأله ۶: ... اگر عزل کرد تعین پیدا می‌کند و لا يجوز تبدیلیها بعد العزل، اگر می‌خواهد فردا این‌ها را بفروشد و گندمی دیگر جایش بگذارد، صاحب عروه فتوی داده‌اند که حق ندارد چون زکات شد. مقتضای این، این است که دلیل حاکم می‌گوید: در

عزل قصد قربت کند.

موتق یونس بن یعفور، قلت لأبي عبد الله عليه السلام زكاتي تحلُّ علي في شهر أ يصلح لي أن أحبس منها شيئاً مخافة أن يجيء من يسألني يكون عندي عُدة؟ فقال عليه السلام: إذا حال الحول فاخرجها من مالك (که بعضی از فقهاء گفته‌اند این فاخرجها وجوب است و بعضی گفته‌اند استحباب است و بعضی گفته‌اند ارشاد است) لا تخلطها بشيء ثم اعطها كيف شئت. قال قلت: فإن إن اكتبها واثبتها يستقيم لي؟ قال: لا يضرک. این لا يضرک با این قرینه معنایش ظاهر در این است که بله آنهم همان حکم کنار گذاشتن را دارد نه اینکه معنایش این است که اشکالی ندارد. چون مسلم است که نوشتن اشکالی ندارد. (وسائل، ابواب المستحقين للزكاة، باب ۵۲ ح ۲).

بحث سر قصد قربت بود. اگر در حال عزل قصد قربت کرد اما در حال اعطاء غافل بود. حکم چیست؟ قاعده‌اش این است که بگوئیم کافی باشد. چون دلیل حاکم گفت العزل اعطاء، و خیلی از فقهاء هم طبق آن فتوی داده‌اند، لهذا اگر دزد برد ضامن نیست و نباید دوباره بدهد. یعنی شد خمس، وقتیکه خمس شد قصد قربت هم که کرد، وقت دادن اگر غافل بود، قاعده‌اش این است که اشکالی نداشته باشد.

اگر عکس شد، در وقت عزل قصد رياء کرد و قصد قربت نداشت، فردا که می‌خواست اعطاء کند پشیمان شد و قصد قربت کرد و آنجا قصد قربت کرد، آیا یکفیی؟ قاعده‌اش این است که یکفیی. چرا؟ چون عزل جامع الشرائط آن را خمس می‌کند، اینکه قصد رياء کرد که خمس نبود و از اموالش خارج شد حالا که می‌دهد قصد خمس می‌کند و گیری ندارد. عزل بقصد خمسی که شارع پذیرفته و خمس است، آن را خمس می‌کند، لهذا اگر عزل ریائی کرد و

دزد بدون تقصیر برد، آیا می‌گوئیم خمسش را پرداخت کرده؟ نه. اگر در زکات عزل ریائی کرد و دزد برد آیا می‌گوئیم زکات از او ساقط است؟ نه. قصد قربت شرط است. پس عزلی معین خمس است که با قصد قربت باشد، اگر بدون قصد قربت بود اصلاً مال از اموالش خارج نشد و حق دارد به اموالش برگردد.

مسئله مشکل این است که اگر در هر دو قصد ریاء کرد، هم وقت عزل و هم وقت اعطاء، یا اصلاً عزل نکرد بقصد خمس، حکمش چیست؟ هیچ، اصلاً خمس حساب نشده. پول را داده و از دستش رفته. برای هر کس که ریاء کرد برود اجرش را از او بگیرد، برای خدا نبوده است.

حالا اگر عزل کرد بقصد قربت و بعد در وقت اعطاء بقصد ریاء داد، آیا قصد ریاء لغو است یا قصد قربت حال العزل از بین می‌رود؟ احتمالان اقربهما الثانی، احتمال دارد وقتیکه دلیل حاکم می‌گوید این شد خمس، ریاء حال الاعطاء حکم ریاء بعد العمل می‌ماند، چطور اگر خمسش را می‌داد بقصد قربت بعد که داد این طرف و آن طرف نشست و گفت من اینقدر خمس دادم ریاء، آیا خمس را خراب می‌کند؟ نه، ثوابش را از بین می‌برد. احتمال دیگر این است که نه، چون مال خودش بوده، اگر بعد ریاء کرد، این ریاء از نظر عقلائی مسأله‌ای نیست، تعبد شرعی است، عقلاء به عمل شخص نگاه می‌کنند و کاری به قصدش ندارند اما این یک قید شرعی است که باید قصد قربت کند. وقتیکه حال اعطاء مال خودش که هست با عزل تعیین پیدا کرد خمس، اما از حیظه و حوزهاش آیا خارج شد؟ یعنی آیا ارباب خمس حق دارند بدون اجازه‌اش این را بردارند ببرند؟ این ارتباطش کاملاً از این قطع نشد، همین مقدار، شارع عزل را بجای اعطاء حساب کرد در حد اینکه دیگر ضامن نیست.

لهذا جماعتی معظم گفته‌اند عزل واجب نیست با اینکه امر دارد، یا گفته‌اند امر استحبابی است یا گفته‌اند اصلاً استحباب هم نیست، امر ارشادی است که اگر بلا سرش آمد ضامن نباشد. پس حکومت در حد عدم ضمان است نه در حد این است که وقتی که اعطاء کرد از نظر تعبد شرعی که ریاء را متلف عمل می‌داند شارع با اینکه قصد قربت شرط است، این ریاء اتلاف، و مثل این می‌ماند این مال را که عزل کرد چطور اگر تقصیر کرد و دزد می‌برد ضامن بود این تقصیر است. این اعطاء عطاء تقصیری است، پس خمس حساب نشده است. لعل هذا هو الأقرب.

جلسه ۳۷۱

۲۲ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

مسأله ثانیه در اینجا این است که اگر مستحقی برای خمس فعلاً نبود که به او بدهد. سر سالش است، فاضل مؤونه دارد خمس در مالش هست، ولی مستحقی الآن نیست. این مقدار خمس را جدا کند و کنار بگذارد، آیا این عمل واجب است؟ مستحب؟ لا واجب ولا مستحب، مباح؟ از ادله چه بدست می‌آید؟ همیشه وقتیکه دوران امر شد بین حکم و عدم حکم، عدم حکم اصل است، حکم دلیل می‌خواهد، چه وجوب و چه استحباب و چه حرمت و چه کراهت، اگر دلیلی بود کافی برای وجوب یا استحباب فیها، اگر نه می‌شود لا اقتضاء بالمعنی الأخص، یعنی مباح می‌شود، یجوز هذا ویجوز ذاک. چون مطلوبیت دلیل می‌خواهد.

این مسأله را صاحب جواهر و دیگران مطرح کرده‌اند در کتاب زکات و از این جهت بنابر اینکه فرق نکند، در خمس هم همین را می‌گوئیم، چون به قانون بدلیت که عرض شد غالباً قبول دارند بین خمس و زکات، گرچه یک جاهائی انکار شده باشد، اما بالتتیجه قبول دارند.

صاحب جواهر در ج ۱۵ ص ۴۴۰ فرموده است: قیل ان محتمل عبارة الشيخین (مفید و طوسی) وغیرهما الوجوب (عزل) لکن لم أجد به قائلاً ولا دليلاً. اما قائل صاحب بصائر است در عنوان باب، قائل به وجوب شده، بابی که در آن روایات را نقل کرده، ابواب مستحقین للزکاة، باب ۵۲، باب وجوب اخراج الزکاة عند حلولها وعزلها مع عدم المستحق. یک عده‌ای از اعظام مثل محقق در شرائع و علامه و شهید، فتوای به استحباب دارند، گفته‌اند مستحب است. شرائع در کتاب زکات فرموده: اذا لم يجد المالك لها مستحقاً فالأفضل (که ظهور در استحباب دارد و برداشت استحباب از آن شده و جواهر هم به نسبت استحباب را به ایشان داده) له عزلها. (البته عزل گاهی اوقات به مصلحت زکات نیست و خمس. چون اگر بی تقصیر تلف شد، کل خمس از دست رفته است. اگر عزل نبود و بی تقصیر تلف شد بنسبت خمس از دست رفته، اگر مشاع بگوئیم، اگر مشاع هم نگوئیم که اگر بمقدار خمس مانده، اگر الکلی فی المعین گفتیم که صاحب عروه و عده‌ای می‌گویند، کل خمس مانده. اما تابع دلیل است و روایات دارد در مسأله که می‌خوانم.

محقق در شرائع و علامه و شهید جواهر از آن‌ها نقل کرده است. خود صاحب جواهر هم مال الیه (استحباب) و آخر کار فرموده: لکن الاستحباب امر سهل یکنفی فیه ذلک ونحوه. این هم قول دوم استحباب.

قول سوم جواز است، یعنی اباحه است. دو روایت دارد یکی صحیحه و یکی سندش گیر دارد که در آن‌ها امر است. خلاف در این است که آیا این امر ظاهر در وجوب است که صاحب بصائر فتوی داده است و شاید دیگران هم باشند یا اینکه این امر بخاطر بعضی از قرائن داخلی و خارجی ظهور در استحباب دارد که عزل مستحب است یا اینکه نه، ظهور در استحباب ندارد و

صرف ارشاد است. می گویند خمس را کنار بگذار تا اگر تلف شد شمای مالک ضرر نکرده باشید و یک نوع ارشاد و بیان این است که اموال شما در معرض تلف کمتر باشد، آنوقت نه دلالت بر وجوب و نه استحباب دارد.

روایاتش این هاست: ۱- موثق یونس بن یعقوب است که بمناسبت مسأله قبل خوانده شد که: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: زكاتي تحلُّ عليَّ في شهر، يصلح لي أن أحبس منها شيئاً مخافة أن يجيء من يسألني يكون عندي عُدة؟ فقال عليه السلام: إذا حال الحول فاخرجها من مالك (امر است) لا يخلطها بشيء ثم اعطها كيف شئت. این امر ظهور در وجوب دارد یا نه؟ اگر ما باشیم و فقط این امر، ظاهرش وجوب است. اخرجها یعنی عزل کن ولا تخلطها باز هم امر است و بعد از حضرت سؤال کرد که اگر بنویسم که اینقدر زکات بدهکارم آیا کافی است؟ فرمودند: لا يضرُّك (ابواب مستحقين للزكاة، باب ۵۲ ح ۲)

روایت دوم روایت ابو حمزه ثمالی است و در اثناء سند مجهول است آنوقت می تواند این روایت مؤید باشد، ولو امثال صاحب جواهر که توسعه ای در سند هستند بعنوان استدلال نه مؤید به این روایت استدلال کرده اند بحساب اینکه فقهاء اعتماد کرده اند بر آن. علی بن ابی حمزه از پدرش که ابو حمزه ثمالی باشد عن ابي جعفر عليه السلام قال: سألته عن الزكاة تجب عليَّ في مواضع لا يمكنني أن أوديها. قال عليه السلام اعزلها (امر است). اگر وجوب گیری داشت و اعراض داشت که صاحب جواهر خواسته اند همچنین چیزی را ادعاء کنند) فان اتجرت بها فأنت لها ضامن ولها الربح (در این روایت غیر معتبره السند از این ذیل که تعلیل شده و جهت را حضرت ذکر کرده اند خواسته اند آن هائی که قائل به استحباب نشده بگویند این ارشاد است که اگر تلف شد از شما چیزی نرفته باشد). وان تويت (هلكت) في حال ما عزلتها من غير ان تشغلها في تجارة فليس عليك شيء. فإن

لم تعزها فاتجرت بها في جملة مالك فلها بقسطها من الربح ولا وضیعة علیها. اگر زکات را از اموالت جدا نکردی و با اموالت تجارت کردی، بمقدار زکات از ربح برای زکات می‌شود و اگر ضرر کردی، ضرر به گردن زکات نیست. (کتاب زکات، ابواب مستحقین للزکاء، باب ۵۳، ح ۳).

مسأله دیگر راجع به قصد قربت است، اگر وکیل قصد ریاء کرد حکمش چیست؟ ظاهراً حکمش واضح است. اگر وکیل، وکیل حاکم بود، به گردن مالک چیزی نیست، اگر وکیل، وکیل مالک بود، ولو او عصیان کرده، به گردن مالک است. یعنی زید خمسش را داد به کسی که به مستحقین بدهد و اذن هم از فقیر گرفته بود و این رفت ریاء داد. آیا خمس از گردن مالک ساقط می‌شود؟ نه. بله اگر می‌داند که چکار کرده اصل صحت جاری است. اما اگر برایش محرز شد که این ریاء داده است، وکیل حکم اصیل را دارد. بله این مالک حق دارد برود از وکیل بگیرد و ارباب خمس هم می‌توانند یا از مالک و یا وکیل بگیرند. و اگر از مالک گرفتند، مالک هم از وکیل می‌گیرد و اگر وکیل هم در کار نبود، مُرده بود یا فرار کرده بود فبها.

اگر مالک به وکیل حاکم خمسش را داد و او ریاء داد، یا اینکه حاکم به وکیلش داد و او هم ریاء داد، به ذمه مالک چیزی نیست. چون زید وقتیکه به دست حاکم داد کأنه به دست مستحق داده و یا بدست وکیل حاکم داد کأنه بدست مستحق داده و تکلیفی دیگر ندارد. ظاهراً مسأله گیری دیگر ندارد، حالا حاکم چکار می‌کند، آن یک بحث دیگر است.

مسأله دیگر این است که اگر خمسش را ریاء داد، تا داد پشیمان شد و استغفار کرد و توبه نصوح کرد، آیا فایده‌ای دارد؟ برای گناه که ریاء حرام است، فایده دارد، استغفار و توبه گناهِش را رفع می‌کند اما حکم وضعی را

رفع نمی‌کند. اگر نماز خواند ریاء ولی بعد از نماز راستی پشیمان شد و توبه نصوح کرد، آیا نمازش درست می‌شود؟ نه باید یا اعاده و یا قضاء کند. اگر گفتیم کما علی المبنی که در خمس قصد قربت شرط است و عبادت است اگر ریاء انجام داد با توبه چیزی که شرطش نبود شرط پیدا نمی‌کند. دلیل می‌خواهد که نداریم و اصل عدم است. پس این‌هائی که خمس‌هائی داده‌اند برای نمایش، خمس حساب نمی‌شود. بله اگر حاکم طبق ولایت عامه صلاحی دید برای خمس و دین، آنوقت تکلیف حاکم است.

مسأله دیگر این است که یکی آمد نزد حاکم که من ریاء دادم، حالا توبه کرده‌ام، کاری برایم بکن. آیا حاکم شرع حق دارد که بپذیرد؟ المشروط عدم عند عدم شرطه. اگر ما بالنسبه به ولایت عامه شدیم برای حاکم، ولایت عامه همه کار می‌کند در دائره شرع طبق مصلحت، که این به گردن خود حاکم است. اما اگر ولایت عامه نگفتیم و ولایت حسبه گفتیم در باب خمس، یا بخاطر اینکه ولی بر مال غائب است یا حکم مجهول المالک را دارد که مختار صاحب جواهر بود و بعضی دیگر، مشکل می‌شود. یعنی آیا شمای حاکم شرع حق دارید که از او بپذیرید؟ دلتان هم برایش می‌سوزد و دعایش هم می‌کنید، اما آیا این خمس می‌شود؟ چون در ولایت حسبه باید احراز شود که شارع این شیء را علی کل حال خواسته مثل اینکه میت یک مسلمان بر زمین مانده که یک نفر او را باید دفن کند.

بالتیجه اگر خمس عبادت است فرقی نمی‌کند که مالک مقصر است یا حکم قصد ریاء کند خرابش می‌کند و چون عبادت است بدون قصد قربت تحقق پیدا نمی‌کند و صرف عمل خارجی کافی در آن نیست، امر قلبی لازم دارد و توجه به خدا و داعی الهی لازم دارد.

خلاصه اگر کسی قائل به ولایت عامه نشد و قائل به ولایت حسبیه شد مشکل است که می‌تواند حاکم شرع به این شخصی که خمس را داد بدون شرط و خمس حساب نشده، بگوید اشکالی ندارد من می‌پذیرم. وجه این پذیرفتن چیست؟ ولایت حسبیه معنایش این است که حاکم شرع او را ولی نکرده، بلکه یک مصالحی است که شارع مسلماً خواسته زمین نماند و خواسته که انجام شود، مثل اموال ایتام و قصر که زمین مانده و در معرض تلف است، مسلماً شارع نخواسته که این‌ها تلف شوند، آنوقت قدر متیقنش حاکم شرع است، این معنای ولایت حسبیه است. وقتیکه این باشد آیا حق دارد که ببخشد. چون بالتیجه بنابر مبنای مشهور که قصد قربت شرط است و گرنه خمس نیست، این خمس نداده.

مسأله دیگر این است که مالک خمس را داد ریاء و بعد آمد به شما گفت که ریاء دادم، خمس که حساب نشده، پول را هم بعنوان مطلق که به شما نداده‌ام به من برگردانید. آیا حق استرجاع دارد و آیا بر شما واجب است که به او برگردانید شما می‌دانید مستحق خمس و ارباب خمس؟ ظاهراً علی القاعده باید تفصیل داد. یکوقت شما می‌دانید که این را ریاء دارد می‌دهد، جائز نیست که از او بگیرید، مگر بعنوان هدیه به شما بدهد. چون دارد بعنوان خمس می‌دهد و خمس نیست، شما مستحق خمس هستید ولی این مال خمس نیست و از ملکش خارج نشده، اگر شما گرفتید، اگر عین باشد یا تلف شده باشد باید به او برگردانید، حتی اگر مطالبه هم نکند باید برگردانید و اگر بمیرد باید به ورثه‌اش برگردانید. اما اگر شما نمی‌دانید که ریاء داده، بعد برای شما محرز شد که ریاء داده است، نه به ادعای خودش که یک مسأله دیگر است. اگر عین موجود است که باید برگردانید چون خمس نبوده، اما اگر عین تلف شده به

گردن شما نیست. این مسأله سیاله است و مثل جاهای دیگر می ماند. شخصی آمد به شما چیزی داد بعنوان اینکه شما مالک این هستید و شما هم مصرف کردید، بعد نه اینکه آمد گفت که این مال زید است که شما مدیون زید شوید و قرار ضمان باشید، آمد ادعاء کرد که من اشتباه کردم و شما هم مصرف کرده اید، آیا باید بدلش را به او بدهید؟ نه. دلیل خاص این مسائل ندارد و علی القاعده است. بله یک مسأله است و آن اینکه اگر این ادعاء کرد، آمده این پول را یا به حاکم و یا مستحق خمس داده حالا می خواهد پول را پس بگیرد می گوید من این پول را ریاء داده بودم. آیا ادعایش قبول می شود؟ اگر شما از حرفش یقین دارید، بله اگر عین هست که باید به او برگردانید. چون خمس شده و به شما هم که بعنوان مطلق نداده که مثلاً هدیه باشد، اما اگر محرز نشد که ریاء کرده نه احراز وجدانی و نه تعبدی بود، آیا قولش قبول می شود؟ احتمالاً: از جهتی لا یعرف الا من قبله، نیت هر کسی را خودش می داند. چیزی که شناخته نمی شود الا از قبل خود فرد، یصدق فیہ. این یک باب وسیعی است که از اول تا آخر فقه موارد زیادی دارد و مسائل زیادی بر آن مرتب است و محل کلام و اشکال است که دلیلش چیست که به نظر می رسد که یک دلیل دارد و آن دلیل عقلانی است و حرف خوبی است مگر یک جائی دلیل لفظی برخلافش داشته باشیم که از آن دست برمی داریم. چیزی که کسی ادعاء می کند ولا یعلم الا من قبله، بنای عقلاء بر تصدیقش است مگر جائی استثناء باشد بما هو، و شهرت عظیمه است که فقهاء در موارد مختلف این لا یعلم الا من قبله را در جواهر مثلاً دهها جا می بینید. پس از جهتی لا یعلم الا من قبله یصدق و از جهتی دیگر، وَاَلَّا لِمَلِكِ كُلِّ انْسَانٍ كِه هر چیزی را خراب کند. اگر کسی عملی انجام داد که این عمل ارتباط با دیگری پیدا می کند بعد

یک ادعائی کرد که اصل عملی را خراب می کند لا یقبل. زوجه بله گفت، مدتی هم با شوهرش زندگی کرد بعد به شوهر می گوید آن وقتیکه بله گفتم مجبور بودم، قبول است؟ نه. آن وقتی که بله گفتم نمی دانستم معنای بله چیست؟ یا قصد جدّ نداشتم. یا شوهر گفت وقتیکه قبول کردم روی خجالت گفتم و قصد جدّ نداشتم آیا قبول می شود؟ کسی از کسی چیزی خریده، صلح کرده، وقف کرده بعد آمد گفت وقتیکه وقف کردم قصد انشاء نداشتم، حق ندارد. کسی که ادعاء می کند ولا یعلم الا من قبله اگر زیان برای خودش است و برای دیگری نیست، عقدی، ایقائی نبوده، شوهر طلاق داده حالا پشیمان شده و می گوید وقت طلاق قصد نداشتم و شوخی کردم. فایده ندارد. بله اگر عده نگذشته می تواند رجوع کند.

این مسأله بعد می آید و جماعتی هم متعرض شده اند که کسی که وقت مُردن می گوید این قدر نماز به گردنم است آیا بر پسر بزرگ واجب است. این ادعاء و اقرار بر ضد خودش است یا اقرار بر ولد اکبر است که باید نمازها را بخواند؟ یا می گوید این پول هائی که نزد من است نصفش دزدی است، قدر ثلث حق دارد که رد مظالم بدهد ولی بیش از آن نه. اگر ورثه یقین کردند که مال دیگری است، فیها، اما اگر وارث تعیین نکرد و احتمال داد که وسوسه دارد یا دارد دروغ می گوید. این یک بحثی است که فقهاء کرده اند که آیا بر وارث واجب است یا نه؟ در همین مسأله خمس و زکات اگر کسی دارد می میرد و می گوید اینقدر خمس به گردنم است و نداده ام، آیا این قبول می شود؟ جماعتی گفته اند این اقرار بر ضد خودش است، معتبر است. اگر معتبر است اثرش این است که بر او باشد و جماعتی اشکال کرده اند.

جلسه ۳۷۲

۲۳ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

کسی که خمس می‌دهد آیا بهتر این است که علنی بدهد یا سرّاً بدهد؟ در خمس صاحب عروه مطرح فرموده‌اند و یادم نیست که دیده باشم. صاحب جواهر در زکات این را مطرح فرموده‌اند و فرموده‌اند خمس و زکات یک حکم را دارند. حالا ما هستیم و ادله. قرآن کریم فرموده: **إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ** (یعنی کار خوبی است) **وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ**. فرموده‌اند در زکات ما روایات مستفیضه و فيه المعتره داریم که تصریح شده که زکات واجبه را علنی بدهید بهتر است و صدقات مستحبه را مخفی بدهید بهتر است. بنابر بعضی عمومات آن روایات که شامل خمس هم می‌شود و بدلیت خمس از زکات قاعده‌اش این است که بگوئیم خمس را مستحب و افضل است کسی که می‌دهد مخفیانه ندهد که مردم بفهمند دارد خمس می‌دهد. بعضی از روایاتش را می‌خوانم:

عن ابی جعفر علیه السلام: فی قوله عز وجل: **إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ**، قال: یعنی الزکاة المفروضة، ولو قرآن کریم الصدقات فرموده است و مراد از صدقات

در این قسمت آیه شریفه، زکات واجبه است. قال قلت: وَإِنْ خُفُّوْهَا وَتَوْتُوْهَا الْفُقَرَاءُ؟ قَالَ ﷺ: يَعْنِي النَّافِلَةَ (زکات مستحب) وسائل، ج ۶ ص ۲۱۵ ح ۳). اگر ما گفتیم کل احکام زکات در خمس هم می‌آید، خمس هم همین است. حالا اگر این گیر داشته باشد، ما یک عموماتی داریم که آن عمومات خمس را هم شامل می‌شود، مثل صحیح ابی بصیر عن ابی عبد الله ﷺ فی قوله تعالی: إِنَّهَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ...، وکلما کان تطوعاً فاسراره افضل من اعلانه وکل ما فرض الله علیک (که یکی از ما فرض الله خمس است، خاص به زکات که نیست) فاعلانه افضل من اسراره وکل ما کان تطوعاً فاسراره افضل من اعلانه ولو ان اجلاً یحمل زکاة ماله علی عاتقه فقسّمها علانية کان ذلك حسناً جميلاً. (همان باب، ح ۱). از این روایت ظاهر می‌شود که خاص به خمس نیست، کفاره و فدیة هم همین است. هر چیزی که واجب و فرض از طرف خدا باشد همین است. صحیحه است، سندش گیری ندارد و دلالتش هم خوب است. یعنی هر چیزی که از واجبات است خوب است که علنی انجام شود تا مردم بینند که دارند انجام می‌دهد.

در مقابل یک مقطوعه هست که مرحوم طبرسی در مجمع البیان نقل فرموده که در وسائل هم نقل کرده در همان باب وسائل ج ۸، روی علی بن ابراهیم باسناده عن الصادق ﷺ الزکاة المفروضة تخرج علانية وتدفع علانية وغير الزکاة (همه جا را می‌گیرد) ان دفعه سرّاً فهو افضل (که خمس و فدیة و زکات مستحبه و تمام این‌ها را می‌گیرد). این روایت اولاً سندش معتبر نیست و روایتی که سندش معتبر نیست نمی‌توانیم با روایت صحیحه معارضه دهیم. تعارض ندارد، تکافؤ می‌خواهد که نیست. ثانیاً این اعم است و آن اخص است. غیر زکات، مستحبات و واجبات غیر زکات مفروضه همه را می‌گیرد.

اگر آن دلیل گفت هر چیز واجبی، کلما فرض الله علیک، اخص مطلق است از غیر الزکاء، تخصیص می‌زنیم. عموم من وجه هم که بیانش نیست تا بعضی تصور کرده‌اند. عام و خاص مطلق است. کل ما فرض الله یعنی واجبات، این می‌گوید غیر الزکاء، که مفروضات و مستحبات را می‌گیرد، خمس و کفارات و فدیة را می‌گیرد. آن می‌گفت مفروضات کلما فرض الله علیک، هر واجبی را مستحب است بدهی، این اخص مطلق است، آن اعم مطلق است، لهذا گیری ندارد.

از این روایات استفاده می‌شود که این مسأله خاص به اموال نیست، بلکه خاص به عبادات نیست مثل زکات و خمس. چون ما باشیم و این عبارت صحیحه ابی بصیر، کلما فرض الله علیک، هر چه که خدا بر شما واجب کرده، دیه بر کسی واجب شده آیا مستحب است که علنی دهد یا سرّاً، کلما فرض الله می‌گوید مستحب است که علنی دهد. صاحب وسائل چون روایات را در زکات عنوان کرده و زکات از عبادات است ایشان از این کلمات و عمومات برداشت کرده که عبادات مالیه است یا مطلق العبادات است، لهذا در وسائل اینطور عنوان کرده فرموده: زکات واجبه را مستحب است که علنی بدهند و زکات مستحبه را سرّاً و کذا سائر العبادات که خصوصیت ندارد، حتی غیر العبادات. کلما فرض الله این یک عام که مستحب است که علنی دهند، در مقابلش کلما کان تطوعاً، چه عبادت و چه غیر عبادت و اموال باشد و چه غیر اموال، ما باشیم و این صحیحه که گیری ندارد و معارضی هم ندارد و اعراضی هم از آن نشده و سندش تام است و اینهم دلالتش، بگوئیم هر واجبی را مستحب است که علنی انجام دهد، مگر کسی ادعای انصراف کند که عهده علی مدعیه و باید دید وجه انصراف چیست؟ وقتیکه مسأله به تبادر و انصراف

رسید، صحت حمل و سلب، یقطع الاستدلال. اگر ما باشیم عموم اینطور است که می‌گوید هر واجبی را مستحب است که علناً انجام دهید. پس قاعده‌اش این است که همین عمومی که از ظاهرش استفاده می‌شود همان عموم را به عمومش عمل کنیم.

یک روایت است که وسائل نقل نکرده و آقای بروجردی در جامع احادیث شیعه در همین باب نقل کرده‌اند. روایتی است مرسله عوالی عن النبي ﷺ ان صدقه السر في التطوع تفضل علانيتها بسبعين ضعفاً. (صدقه مستحبه اگر سرّی باشد هفتاد برابر آن است که علنی داد) و صدقة الفريضة افضل من سرّها بخمسة وعشرين ضعفاً. (جامع احادیث شیعه، ج ۸ ص ۲۶۸، ح ۹).

مسأله بعد که هم صاحب عروه در زکات متعرض شده‌اند و صاحب جواهر خمس و زکات هر دو را ذکر فرموده و آن مسأله این است که کسی زکات دارد به او می‌گویند زکات بده، می‌گوید داده‌ام، آیا قبول است؟ خمس به گردش است، به او می‌گویند خمست را بده، می‌گوید داده‌ام، آیا قبول است یا نه؟ مشهور این است که قبول است. بعضی‌ها اشکال کرده و تفصیل قائل شده‌اند. صاحب جواهر در بحث مفصلی در کتاب زکات، قبول قول من کان علیه خمس أو زكاة في الإخراج وقبول قوله في ابدال النصاب فراراً من الزكاة، ... وغير ذلك من المواضع التي ذكرها ثانی الشهدین منها علی ما یزید علی عشرين. ثم قال وضبطها بعضهم (که کجاها قبول می‌شود) کل ما کان بین العبد و بین الله ولا یعلم الا من قبله ولا ضرر فيه علی الغير. شهید ثانی حسب نقل جواهر فرموده بعض فقهاء اینگونه ضبط کرده‌اند، حالا چی هست و مواردش کجاست باید دید که آیا این قیود همه‌اش تام است، بعضی تام و بعضی تام نیست، این مسأله سیّاله کل فقه است.

در ما نحن فیه بالخصوص ما روایات داریم. در زکات داریم ولی در خمس ندیدم که صاحب جواهر هم به همین جهت مسأله را در خمس هم آورده، چون صاحب جواهر از کسانی هستند که قبول دارند بدلیت خمس از زکات را وانه یجری فی الخمس کل ما یجری فی الزکاة مگر اینکه استثناء شده باشد. حالا ما روایاتی داریم. در زکات در فصل غیر از ختام زکات یک فصلی دیگر هست که یک عده مسائل بعنوان الأولى و الثانية و الثالثة نقل فرموده: الخامسة: اذا قال المالك اخرجت زكاة مالي أو لم يتعلق بمالي شيء (چرا صاحب عروه دو تا کرده با "أو"؟ چون محل خلاف است. یک وقت طرف می گوید زکاتم را داده ام، یکوقت می گوید زکات ندارم چون قدر نصاب نبود. یک وقت می گوید به گردنم آمد، این اقرار است بعد می گوید، دادم که این ادعاست و این محل کلام است. عروه فرموده هر دو یکسان است) قبل قوله بلائینه ولا یمین ما لم یعلم کذبه ومع التهمة لا بأس بالتفحص والتفتيش عنه.

قبل از اینکه قول مخالف را نقل کنم یکی از روایاتش را می خوانم که روایات متعدده هم دارد. وسائل، ابواب المستحقین للزکاة، باب ۵۵، ح ۱) خبر غیاث، کان علیؑ اذا بعث یصدقه (کسی که صدقه را جمع کند) قال له: اذا اتیت علی رب المال فقلت: تصدق رحمک الله مما اعطاک الله فإن ولی عنک فلا تراجع. این روایت ظهور دارد در اینکه ظاهراً قبول می شود. این قبول اطلاق دارد، شامل مورد تهمت و غیر تهمت هم می شود. ما هستیم در مورد تهمت که مظنون این است که دارد دروغ می گوید و یا توریه می کند یا نداده، دلیل خاص در اینجا نداریم باید از ادله عامه ببینیم که چیست، هر متهمی در هر واجبی با او چکار می کنیم؟ اگر این فحص و تفتیش موجب یک حرمتی نباشد (چون گاهی تفتیش اهانت است به طرف مقابل و یا موجب اذیت مؤمن

می‌شود حرام است مگر یک عنوان ثانویه دیگر باشد که مزاحم شود. اگر این‌ها نباشد و در مقام تربیت باشد، اولاد و زن و بچه‌اش هستند که خوب است که فحش شود بطوری که با حرام نخورد) خلاصه تهمت خصوصیتی ندارد. و این هم که صاحب عروه فرمود اگر متهم بود لا بأس، لا بأس بنحو مطلق تام نیست. باید گفت لا آسی که مزاحم اهم نداشته باشد و خود این بعنوان یکی از عناوین ثانویه این تفتیش حرام نباشد و آبروریزی نباشد.

جماعتی بین این دو فرق گذاشته‌اند، منہم مرحوم آقای خوانساری بین اینکه می‌گوید زکاتم را دادم و خمسم را دادم و بین اینکه می‌گوید به گردنم نیست. که در اولی قبول نمی‌شود و در دومی قبول می‌شود.

ظاهراً همانطور که از مجموع روایات استفاده می‌شود و بنای فقهاء بر آن هست این است که اینطور چیزهایی که عاده لا یعلم الا من قبله، (البته این معنایش این نیست که قابل یعلم نباشد، ممکن است کسی که خمس یا زکات می‌فرستد با پسرش، نوکرش می‌فرستد و یا خودش جلو مردم می‌دهد و از حسابش می‌کشد و می‌دهد، معلوم می‌شود. چیزهایی که لا یعلم الا من قبله، قاعده عقلائیہ است و فقهاء هم بر آن بنا نهاده‌اند و یا عمومی هم در شرع نداریم که بخواهیم همه جاها را بگیریم. البته یک موارد خاصه در باب نکاح و مسائل دیگر هست که فقهاء الغاء خصوصیت از آن کرده‌اند و به نظر می‌رسد که حرف بدی هم نباشد.

لہذا پس قاعدہ‌اش این است کہ کسی کہ خمس، زکات، فدیہ، کفارہ و ہر حق مالی یا غیر مالی بہ گردنش هست کہ عاده لا یعلم الا من قبلہ اگر گفت بہ گردنم نیست یا بود و انجام دادم، در ہر دو صورت قبول شود مگر اینکه علم بہ کذبش باشد، تہمت و غیر تہمت ہم فرقی نمی‌کند.

جلسه ۳۷۳

۲۴ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

مسأله‌ای است مشترکة الورود در خمس و زکات، صاحب عروه در زکات ذکر فرموده‌اند و در همان جا هم فرموده‌اند خمس هم همین است و آن این است که کسی که خمس به گردنش است و احتمال می‌دهد که از دنیا برود قبل از اینکه خمس بدهد، واجب است که وصیت کند. خمس و زکات و دیگر حقوق مالیه همین است و خصوصیتی ندارد. اما چون خمس و زکات حقوقی است که بر غالب مردم هست این را در اینجا ذکر کرده‌اند.

عروه می‌فرماید: الثامنة: تجب الوصية لادعاء ما عليه من الزكاة اذا ادركته الوفاة قبله وكذا الخمس (این اذا ادركته الوفاة قبله، این "اذا" زمانیه است و قید اداء است نه وصیت، چون نمی‌داند که می‌میرد قبل از اینکه خمس یا زکات را بپردازد. یعنی اگر قبل از اداء مُرد وصیت کند که خمس را اداء کنند) وسائر الحقوق الواجبة.

دو فرع صاحب عروه در مسأله بالا ذکر کرده‌اند و بعد فرموده‌اند: ولو كان الوارث مستحقاً جاز احتسابه عليه (اگر وارث مستحق خمس است جائز است

که وارث حساب کند خمس را برای خودش) ولکن يستحب دفع بشيء منه الى غيره.

در این دو فرع: ۱- وجوب وصیت به خمس. ۲- اگر وارث مستحق خمس هست می‌تواند به وارث بگوید خودت بردار تا زنده بود نمی‌توانست به او بدهد اگر واجب النفقه باشد. اما بعد از موت می‌تواند اینکار را بواسطه وصیت بکند.

قبل از طرح مسأله، لا اشکال در اینکه وجوب وصیت، در جائی است که علم به اینطرف یا آنطرف نداشته باشد. یعنی اگر پدر می‌داند که اولادش خمسش را می‌دهند و همه دفاتر دست پسرش است، آیا باز هم واجب است که وصیت کند؟ نه. ممکن است مستحب باشد. وجوب در جائی است گرچه ادله داشته باشیم و داریم که ادله‌اش ذکر می‌شود، اگر ادله لیبیه باشد که این موارد را نمی‌گیرد، موردی که می‌داند که او خمسش را می‌دهد. دلیل لفظی هم که باشد از آن منصرف است. یا به عکس، می‌داند وصیت هم که بکند نمی‌دهند، آیا باز هم واجب است که وصیت کند؟ نه. حالا دلیل این وجوب چیست؟ چند دلیل برایش ذکر کرده‌اند:

۱- الإجماع، خیلی‌ها این مسأله را ذکر نکرده‌اند. مسلماً اجماع حسّی در اینجا نیست، اما ظاهراً اجماع هست. یعنی انسان مطمئن است که فقیهی پیدا نمی‌شود که در فرضی که عرض شد که شخص خمس مدیون است نه می‌داند که آن‌ها بدون وصیت می‌دهند و نه می‌داند که نخواهند داد حتی با وصیت. در همچنین جائی باید بگوئیم وصیت واجب نیست. این از مواردی است که انسان مطمئن است که اتفاق فقهاء تقدیراً در آن هست. خوب آیا این اجماع حجت است؟ مدرک اجماعش چیست؟ مدارکی که در رسائل و کفایه

فرموده‌اند، قابل این هست که بگوئیم اینجا را نمی‌گیرد. اما آنکه به نظر می‌رسد که گاهی هم عرض شد چرا ما تمسک به بناء عقلاء نکنیم در حجیت اجماع؟ اجماع یعنی اتفاق ثقات اهل خبره، لا اقل در شرعیات. فقهاء شیعه اهل خبره‌اند و ثقه، اگر بر امری اتفاق کردند آیا این اضعف است در تنجیز و اعداز برای فقیه دیگر نه یک عامی، از یک ظهور و خبر حسّی ثقه؟ در سوق عقلاء که بروید ظاهراً اضعف نیست اگر اقوی نباشد. چون بحث بحث حجیت است، طریقت و حجج مربوط به بناء عقلاء می‌شود من غیر ردع شرعی لا خاص ولا عام. ردع شرعی که در اینجا نیست، اگر یک طبیب مریضی نزدش آوردند که خودش علم پیدا نکرد از علائم که این فلان مرض است، اما می‌دانست تمام اطباء اتفاق دارند که این علامت، علامت فلان مرض است، این اگر بخواهد دواى فلان مرض را بدهد یا ندهد، منجز و معذر از نظر عقلاء هست یا نه؟ یعنی اگر به این مریض دوا نداد و گفت نمی‌دانم، در عین اینکه می‌داند تمام اطباء اتفاق دارند که این علامت یعنی این مرض و این مریض مُرد، آیا از نظر عقلاء این معذور است؟ به او می‌گویند تو می‌دانستی که تمام اطباء اتفاق دارند که این علامت مال این مرض است؟ می‌گوید: بله. آیا باز هم معذورش می‌دانند؟ نه معذور نیست. و اگر دارو داد و مریض مُرد به او می‌گویند تو می‌دانستی که این علامت‌ها علائم این مریضی است؟ گفت: نه. گفتند پس چرا این دارو را دادی؟ گفت: دیدم اتفاق اطباء است که این علامت، علامت فلان مرض است. آیا او را معذور می‌دانند یا نه؟

در ظواهر و خبر ثقه و اینکه بناء عقلاء بر آن است، با اینکه اکثر الظهور مراد نیست و ما اکثر به اینکه ثقه اشتباه کرد، اما عقلاء منجز و معذر می‌دانند. آیا آن منجز و معذر آنجا را عقلاء در اینجا هم می‌دانند یا نه؟ و اگر می‌بینیم

فقهاء در فقه، گرچه در اصول تشکیک می‌کنند، اما در فقه همان فقهای که تشکیک می‌کنند خیلی‌هایشان از یک شهرت نمی‌گذرند در مقام فتوی، شاید وجهش همین باشد. پس بنابر این حدس الإجماع، لازم نیست که حساً فقهاء فتوی داده باشند. اگر یک موردی شد که شما بعنوان یک فقیه مطمئنید که هیچ فقیهی بر خلاف وجوب فتوی نخواهد داد ولو نگفته باشد. آیا برای شما این حجیت دارد یا نه؟ بله. حجت عقلائییه است. در ما نحن فیه ظاهراً این مطلب هست. گو اینکه ادعای اجماع مکرر شده از طرف محققین و مدققین که من از مرحوم میرزای قمی در غنائم که انصافاً کتاب بسیار خوب و متقنی است فقط متأسفانه فقه کامل نیست. صاحب جواهر، صاحب مستند و میرزای قمی و صاحب ریاض با کمی تقدم و تأخر همه شاگردهای وحید بهبهانی هستند. ایشان در غنائم اینطور نوشته: ج ۴ ص ۱۹۶: **والظاهر انه اجماعي كسائر حقوق الناس الواجبة**. اینکه ایشان والظاهر گفتند شاید بخاطر این است که اجماع حسّی در کار نیست و چه بسا خیلی از فقهاء متعرض مسأله اصلاً نشده‌اند. پس ما باشیم و همین دلیل علی‌المبنی، فکر می‌کنم که کافی باشد. یعنی بنای عقلاء بر طریقت و کاشفیت (نه کاشفیت واقعیه، کاشفیت در مقام تنجیز و اعدار) در این مقدار هست.

دلیل دوم مقدمه وجود واجب مطلق است، این یکی از واجبات است. البته وجوب عقلی دارد اما واجب. این واجب‌هایی که در کتب فقهیه ذکر می‌کنند همه‌اش وجوبات شرعی نیست، یجب علی کل مکلف که یا مقلد یا مجتهد و یا محتاط باشد، وجوب شرعی نیست علی المشهور، وجوب عقلی است که آنوقت منجز و معذر است برای انسان. یعنی اگر واقع باشد منجز است و اگر بنا شد بر خلافش بکند معذر است برایش. چون بالتیجه ما بیش از

منجز و معذر چیز دیگری دستمان نیست با بعد مسافت بیش از هزار سال با معصومین و چیزهایی که بدست رسیده از طریق اخبار ثقات و امثال ذلک.

خمس واجب است و ادائش هم واجب، مقدمه اداء این است که وصیت کند اگر خودش نمی تواند بدهد. بالنتیجه وصیت مقدمه وجود وجوب واجب مطلق است و مقدمات وجود واجبات مطلقه واجب هستند که ظاهراً گیری ندارد. اگر ما بودیم و فقط این دلیل باز برایمان کافی بود. چون خمس واجب مطلق است که گیری ندارد. کسی که خمس بر او واجب شد که سر سال شد، اول که پول گیرش آمد، تعلق به الخمس، این خمس وجوب پیدا می کند و تضییق پیدا می کند که $\frac{1}{5}$ مال صاحب خمس است، آنوقت خمس هست و اگر به نیت وجوب دهد هیچ گیری ندارد و مثل نماز ظهر قبل از وقت نیست و زکات دادن قبل از آمدن شهر دوازده نیست چون زکاتی نیست و وجوبی ندارد و اگر بعنوان زکات دهد قبول نیست، اما خمس همان وقت واجب شد فقط واجب موسّع است مثل نماز ظهر و عصر که تا هر وقت که وقت است تأخیر بیندازد. آنوقت عند رأس السنه تضییق پیدا می کند حسب ادله که بحث هایش گذشت. حالا این تا سر سال تضییق پیدا می کند و یا عند الموت، چون دیون حال می شود وقت موت، یعنی لازم نیست دیگر رأس سنه حساب کنند و خمسش را بدهند. چون خمس اجمالاً آمده فقط مشروط بوده و حق داشته که مصرف کند و مُرد. پس واجب مطلق است حالا یا این تضییق واجب مطلق به سر سال می شود و یا به موت حاصل می شود، مقدمه اش هم این است که وصیت کند. اینهم ظاهراً گیری ندارد.

سوم عمومات وجوب رد امانت است که مسأله ادله اربعه برایش اقامه کرده اند فی محلها و در همین جا هم متعرض شده اند بعضی ها. این امانت

است که باید به صاحبش برسد. طریقتش این است که وصیت کند. یا باید خودش بدهد یا وصیت کند، حالا که خودش نداد و یا نمی‌تواند بدهد باید وصیت کند. امانت دو قسم است: ۱- امانت زید دست شما می‌دهد، که امانت مالک است. ۲- امانت شرعیه است. خدا حکم کرده که این $\frac{1}{5}$ بدست شما امانت است مال ارباب خمس که باید اداء امانت کند. آیه شریفه: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا**. اهل خمس ارباب خمس هستند و خود خمس هم امانت است.

بد نیست که به این مناسبت من دو روایت بخوانم که در امر امانت اینقدر تشدید شده، گذشته از خمس که تشدید بالخصوص در آن شده، یکی خبر ابی حمزه ثمالی عن علی بن الحسین $\frac{1}{5}$ که هر دو روایت مفصل است که من تکه شاهد را می‌خوانم. ابو حمزه از حضرت سجاد $\frac{1}{5}$: **يقول لشيعة، عليكم بآداء الامانة فوالذي بعث محمداً بالحق نبياً لو أن قاتل أبي الحسين بن علي $\frac{1}{5}$ ائتمني على السيف الذي قتله به لأدبته اليه**. (امالی صدوق ص ۲۱۸ ح ۶).

عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله $\frac{1}{5}$: **لو أن ابن ملجم قاتل ابي ائتمني على امانة لأدبته اليه**. (جامع الأحادیث: ج ۱۸ ص ۵۳۴ ح ۳۵).

پس خمس امانت است که ادائش واجب است و یکی از طرق اداء وصیت است.

وجه چهارم روایت من مات بغير وصیه مات میتة جاهلیة (مرسل مفید، در مقنعه) میتة (مردار) میتة (کیفیت موت است) (مثل جلسة و جلسة). (وسائل، ج ۱۳ ص ۳۵۲ ح ۸ از مفید در مقنعه نقل کرده است. با این باید یکی از دو کار را کرد، یا باید گفت بلا وصیه متعلقه بالواجبات که یکی اش خمس است و یا حمل بر استحباب کنیم که مستحبات را هم شامل شود. اما لحن یابی از

اینکه بخواهیم حمل بر مستحبات کنیم و مستحبات را شامل شود. چیزی واجب بر اوست و انجام نداده چه عذراً و چه تقصیراً، اگر مُرد و وصیت نکرد بدون عذر، میته جاهلیه است. این روایت مرسل است و شیخ مفید در مقنعه مرسل نقل کرده است. معروف این است که مرسل حجت نیست بین المتأخرین و حرف درستی هم هست. مرسل هر چه می خواهد باشد. شیخ مفید جلیل، عظیم، و شبهه‌ای در آن نیست اما شیخ مفید که پیامبر ﷺ را درک نکرده، قطع داریم که از پیامبر ﷺ نقل نمی کند، پس وساطی بوده، آن وساطی چه کسانی هستند؟ شیخ نقل نکرده، شاید اگر ذکر می کرد که چه کسانی هستند، بعضی ها را می دیدیم که ضعیف هستند و برای ما حجت نبود. بله مقلدین شیخ مفید در زمان حیاتش می توانند اعتماد کنند اما یک فقیه دیگر نمی تواند اعتماد کند بنا بر مشهور.

اگر رسیدید مقنعه را نگاه کنید که کوچکتر از شرائع است. رساله شیخ مفید است و استدلال هم ندارد. وقتیکه مقنعه روایت نقل می کند بیش از ۲۰۰ تا نقل می کند و کم جایی است که مفید قال بگوید و نسبت به معصوم بدهد. می گوید: رُوي عن رسول الله ﷺ ورُوي عن الصادق عليه السلام ورُوي عن الصادقين عليهم السلام و بعضی جاها قال می گوید که یکی اش اینجاست که نسبت به پیامبر ﷺ داده، این یک بحثی است و خوب است مورد تأمل قرار گیرد، از نظر عقلاء در مقام تنجیز و اعذار، یک اهل خبره‌ای مثل شیخ مفید در رساله فتوی و احکام شرعیه که برای مردم می گوید، در همچنین جایی اگر نسبت به معصوم داد با قال، این نسبت به پیامبر ﷺ که داد آیا از نظر عقلاء و اهل خبره مثل شیخ مفید با ملاحظه قرب عصر، شیخ مفید مسلماً برایش محرز شده اطمینان بعنوان یک فقیه برایش حاصل شده که نسبت به پیامبر ﷺ داده است.

جلسه ۳۷۴

۲۷ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

اگر میت وصیت کرد به وصیائی و وصیت به خمس نکرد که خمس اموال را بدهید و وصی یقین دارد که در اموال میت خمس هست. آیا حق دارد که خمس را اخراج کند یا نه مربوط به ورثه است که خودشان اخراج کنند؟ این مسأله را با یک عده از شقوقش مرحوم محقق حلّی در اجوبه مسائلمان ذکر کرده‌اند. چون یک قدری مستوفی است من عبارت ایشان را می‌خوانم. دلیل خاصی مسأله ندارد مگر یک روایت در حج که فقهاء در همانجا هم محل کلام است بینشان و مرحوم صاحب عروه هم در حج روایت را ذکر کرده‌اند و بعد هم خمس را بصورت فیه وجهان حمل بر آن کرده‌اند. مسأله‌ای است محل ابتلاء که متعرضش شده‌اند. علی القاعده باید بینیم چیست؟ من متن مرحوم محقق صاحب شرائع را می‌خوانم: نه رساله است از محقق حلّی که جمع کرده‌اند در یکجا که از ایشان مسائل متعددی سؤال شده بعنوان رساله رساله و اینجا یکجا جمع شده، چاپ‌های جدیدی که هست که نه رساله از محقق حلّی است در یک مسأله‌ای است از المسائل العرفیه. یک

عز الدین بوده از شاگردان محقق که مسائلی سؤال کرده که ایشان جواب داده‌اند که در دو رساله اولی و ثانیه است. المسألة السابعة ص ۱۹۲: اذا أوصی الی انسان وهو یعلم ان فی مال الموصی الخمس لم یخرجه، هل ینبغ علی الوصی اخراجه من التركة أم لا؟ وهل یفرق بین أن ینبغ الوصی فقیها أم لا؟ وهل اذا کان لهذا المیت دین علی انسان یعلم مثل ما علمه الوصی ینبغ علیه تسلیم ذلك الی الورثة أم ینبغ له؟ وهل اذا کان من المستحقین یسقط عنه؟ وهل ینبغ لغير الحاکم أن ینبغ علی وجه انه امر بمعروف أم لا؟ حاکم شرع هم ولی غائب و هم ممتنع است و به مصلحت غائب و برخلاف ممتنع، حاکم گیری ندارد اما دیگری، بعنوان امر بمعروف آیا حق دارد که اخراج خمس کند؟ یعنی یک بقال زید از او طلب دارد و می‌داند که زید خمس به گردنش است، آیا مرد عادی می‌تواند طلب او را از خمس بدهد یا نه، کار فقیه است؟

الجواب: (فرمایش‌های محقق است که فرمایش‌های ایشان مورد تأمل است) نعم، علی الوصی اخراج الخمس من ترکته ولا فرق بین أن ینبغ فقیها أو لا ینبغ فی وجوب اخراجه. اگر صاحب شرائع امام معصوم بودند می‌گفتیم علی العین والرأس که فرمایش ایشان حجت است. اما ایشان بعنوان یک فقیه محقق، زمانی که خودشان زنده بودند اگر کسی مقلدشان بود که به این مسأله عمل می‌کرد، روی موازینی که در دسترس هست باید ببینیم که فرمایش چطور است؟ روایت خاص هم ندارد. یک روایت صحیحه برید است که بعد عرض می‌کنیم.

شخصی وصی از میت است، میت هم یک مشیت وصیت کرده، نماز، روزه، حج، خیرات و وصیت کرده که خمس دهید و مُرد، وصی می‌داند که در این اموال خمس هست. این چند صورت دارد: ۱- وصیت وصیت مطلقه

است، یعنی به این وصی گفته هر چه که گردن من هست تو انجام بده که یکی اش خمس است، لا اشکال فی ذلک و بحثی در این نیست.

و وصی می‌داند که میت خمس به گردنش هست، این گیری ندارد و حتی اگر اسم خمس را هم میت نیاورده است. چه این وصی فقیه باشد و یا حتی خواندن و نوشتن بلد نباشد. بحث در قسم دوم است که وصیت به اخراج خمس نکرده، نه خاصاً و نه عاماً، وصی می‌داند که در اموال میت خمس هست، حالا چه میت بداند که خمس به گردنش هست و مع ذلک وصیت نکرده، عصیاناً یا غفله و چه نداند. چه وصی بداند که میت می‌دانسته و وصیت نکرده چه نداند. این‌ها فرقی نمی‌کند. وصی می‌داند که در اموال میت خمس هست. حق دارد که خمس را اخراج کند؟ دلیلش چیست؟ این مربوط به ورثه است، اگر ورثه خمس را اخراج می‌کنند، وصی چه حقی دارد که خمس را اخراج کند؟ وصی حق دارد در حد وصیتی که برایش دستور داده شده انجام وظیفه کند، نگفته خمس، به ورثه می‌گوید که در اموال میتشان خمس هست. فرض کنید ورثه متدین هستند و وقتیکه می‌گویند در اموال ورثه خمس است می‌دهند، در این صورت آیا وصی حق دارد که خمس اموال میت را بدهد؟ کار ورثه است. ورثه را خدا جای میت قرار داده است. به ورثه گفته: *مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ*. وصیت را به غیر وارث کرد آن شد گردن غیر وارث خمس را که وصیت نکرده بود. پس وصی حق ندارد نه اینکه واجب نیست و جائز نیست برای وصی که اینگونه تصرف کند.

پس اینکه مرحوم محقق بعنوان مطلق فرموده‌اند: *نعم علی الوصي اخراج الخمس من تركته*، در صورتی که وصیتی بر خمس نکرده، این علی القاعده تام نیست. اگر روایتی داشت اشکالی نداشت، بله اگر وصی می‌داند که بر میت

خمس هست یا در مالش یا در ذمه‌اش، و می‌داند اگر به ورثه بگوید، ورثه خمس نمی‌دهند یا معذورین خمس نمی‌دهند از باب اینکه از حرف وصی علم پیدا نمی‌کنند، بینه هم که نیست، بنابر اینکه بر موضوعات هم خصوصاً بر میت، یک عادل کافی نباشد یا اینکه وصی عادل نباشد، ورثه اصل صحت جاری می‌کنند، در جای شک ورثه شک کنند که آیا ورثه خمس می‌داده یا نه اصل صحت جاری است، یا عصیاناً نمی‌دهند. می‌داند اگر به ورثه بگوید ورثه هم می‌دانند و یقین برایشان حاصل می‌شود. اما آدم‌های متدین نیستند و نمی‌دهند. اینجا وجب علی الوصی کفایه اخراج الخمس. که این از امور حسبه است که باید با اجازه فقیه باشد اگر وصی خودش فقیه جامع الشرائط است حق دارد که اینکار را بکند و اگر نیست ولو می‌داند اگر به ورثه بگوید خمس را نمی‌دهند، مع ذلک وصی حق ندارد که خمس را بدهد مگر اینکه از فقیه جامع الشرائط اذن داشته باشد. اینکه مرحوم محقق فرمودند چه فقیه باشد یا نباشد علی القاعده اینطور نیست. چرا فرق می‌کند حتی در صورتی که می‌داند که ورثه نخواهند داد اگر اموال میت را به آنها بدهد. بله اگر فقیه نبود عدول مؤمنین و یا فسّاق مؤمنین که آن بحث ولایت است و مراتب ولایت، وگرنه این یک تولی و تصدی و ولایت است و یک حکم شرعی و وضعی که باید شارع اجازه داده باشد. تا میت زنده بود ولایت با خودش بود اما وقتی که مُرد ارتباط به ورثه پیدا می‌کند و می‌داند که ورثه حق سادات را نمی‌دهند، بله باید به سادات برساند و جائز نیست که به ورثه بدهد، چه کسی باید بدهد، آیا وصی چون وصی است حق دارد که بدهد؟ نه، ولایت با فقیه است. وصی در امور دیگر حق تصرف دارد. وصی در خمس نیست مگر اینکه میت وصیت کرده بود چون ولایت داشت و این ولایت را به وصی منتقل نمود.

پس ولایت بر ممتنع و ولایة للغائب مع عذر الورثة با فقیه جامع الشرائط است. یعنی فقیه ولی سادات است که حقشان را بگیرد و برساند به آنها و ورثه که ممتنع هستند که حق سادات را بدهند، ولی بر ضد ورثه است که حق سادات را از ورثه بگیرد و به آنها بدهد و نگذارد حق سادات به ورثه‌ای برسد که نخواهند داد. این ولایتش با فقیه است. پس اطلاقی که مرحوم محقق فرمودند حتی در صورتی که وصی می‌داند که ورثه نمی‌دهند حتی در اینصورت ولایت برای وصی نیست اگر فقیه نباشد.

تکه دوم که فرمایش محقق است فرمودند: ولا يجوز لمن عليه الدين أن يخرج عن الميت. سؤال دوم این بود که زید مُرد و از شخصی طلب دارد، این شخص می‌داند که در مال زید خمس هست، آیا این شخص که وصی نیست حق دارد که مال زید را بردارد و خمس آن را بدهد یا نه؟ ایشان در وصی فرمودند حق دارد و واجب است. در اینجا فرق گذاشته‌اند بین وصی و غیر وصی. با اینکه هیچ فرقی نمی‌کند. دلیل خاص که نداریم تا از عمومات دست برداریم. پس باید به عمومات عمل کنیم. ایشان فرمودند: ولا يجوز لمن عليه الدين أن يخرج عن الميت (خمس را) بل يجب عليه تسليمه الى الوارث (شخص مدیون دینش را باید به وارث میت برساند) ليتولى الإخراج (خود وارث خمس را بدهند) فانما في الذمة لا يتعين الا قبض صاحبه أو من يقوم مقامه. این تکه تام است فقط یک صورتش اشکال دارد و آن این است که اگر علم دارد همین مدیون مثل وصی که علم داشت. زید مرد، از شما طلب دارد، شما می‌دانید که در مالش خمس است آیا می‌توانید خمسش را بدهید چه فقیه باشد یا نباشد؟ نه نمی‌توانید بدهید باید بدهید دست ورثه. اما می‌دانید اگر به ورثه بدهید خمس را نمی‌دهند. در اینجا می‌دانید که $\frac{1}{5}$ این اموال مال سادات است نه

ورثه، ولو ورثه ولایت دارند که سهم سادات را بدهند اما می‌دانید آنکه ولایت ابتدائیه را دارد که خودش بدهد به سادات او به سادات نمی‌دهد. در اینجا وجوب کفائی هست که افراد علی سبیل الکفایه این $\frac{1}{2}$ سهم سادات را برسانند. اما باز اذن فقیه می‌خواهد. در اینجا صاحب عروه در حج مسأله حج و خمس را با هم ذکر کرده‌اند. حج عروه، فی الوصیه للحج، مسأله ۱۷، آمد برید از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد، اشکال سندی ظاهراً ندارد. سنداً مستفیضه است و مشایخ ثلاثه روایت کرده‌اند و طرق متعدد دارد. مدققین اشکال نکرده‌اند. بنابر اینکه روایت صحیحه باشد که مشهور متقدمین و متأخرین بر صحت این روایت است. آمد به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: فلان کس مُرده و حجه الإسلام هم نکرده، پول هم پیش من دارد، چکار کنم؟ حضرت فرمودند برایش حج بده. **عن رجل استودعني مالا فهلك** (هلک در فارسی برای مردن بد ذکر می‌شود و آدم خوب را نمی‌گویند هلاک شد. در عربی اینطور نیست، کلمه اصلاً عربی است که فارس‌ها استفاده می‌کنند. هلک یعنی مُرد. در روایات حتی راجع به معصومین علیهم السلام قبل هلک دارد که یعنی از دنیا رفت. در قرآن هم نسبت به یکی از انبیاء دارد **حَتَّى إِذَا هَلَكَ**) **ولیس لوارثه شیءٌ ولم یحج حجة الإسلام**، (اگر دلیل خاص نداشتیم قاعده‌اش این است که این پول را به ورثه بدهد و بگوید حجه الإسلام به گردن میتتان بوده اگر باور کردند که بدهند و اگر باور نکردند ولایت با ورثه است نه شخص مدیون. سؤال مطلق است و جواب حضرت هم مطلق است) **قال علیه السلام: حُجَّ عَنْهُ وَمَا فَضْلُ فَاعْطَهُمْ.** (وسائل، کتاب حج، ابواب النیابه فی الحج باب ۱۳، ح ۱). این روایت را عروه نقل کرده و بعد فرموده: **وهی (روایت) وإن كانت مطلقة الا انّ الأصحاب قیدوها بما اذا علم أو ظنّ بعدم تعدیتهم لو دفعها اليهم.** هر چند حضرت بطور مطلق

نفرمودند اگر به ورثه بگوئیم حج برای میتشان می‌دهند یا نه؟ اگر می‌دهند ولایت با خود آنهاست که برای میتشان حج بدهند و اگر می‌دانی که حج نمی‌دهند شما حج بده. حضرت این تفصیل را نفرمودند. او مطلق سؤال کرد و حضرت هم بعنوان مطلق بدون قید فرمودند از قبل او حج کن با این پول و زیادی پول را هم به ورثه بده. صاحب عروه فرموده ولو این روایت مطلق است ولی فقهاء آن را تقيید کرده‌اند. گفته‌اند این شخص که وصی هم نبوده حق دارد این پول را در حج صرف کند که می‌داند یا گمان دارد که اگر به ورثه بدهد آنها حج نمی‌کنند با این پول، بعد ایشان فرموده در روایت سائل گفته حجة الإسلام مدیون است، آیا حج‌های دیگر هم اگر مدیون بود مثل حج نذری هم همین است؟ ایشان فرموده: وهكذا غير الحج من سائر ما يجب عليه مثل الخمس والزكاة والمظالم والكفارات والدين، آیا آنها هم همین است؟ خود صاحب عروه فرموده‌اند: وجهان و بحث استدلالی مفصلی کرده‌اند.

جلسه ۳۷۵

۲۸ ذی‌قعدة ۱۴۲۸

صحیحہ برید کہ دیروز خوانده شد کہ مرحوم صاحب عروه عرض شد کہ در حج ذکر کرده‌اند و بعد ہم فرموده‌اند کہ آیا خمس، زکات، کفارات ہم همین حکم را دارد یا نہ؟ ما در فقہ یک قواعد عامہ و اصول عامہ‌ای داریم کہ از ادلہ استفاده شدہ کہ باید ہمہ جا طبق این اصول عامہ عمل کرد. اگر در یک موردی یک روایت خاصی بود چون اخص مطلق است طبق روایت عمل می‌کنیم. این صحیحہ برید بہ نظر می‌رسد کہ برخلاف اصول عامہ است و چون صحیحہ هست و معمول بہاست، ہر قدر کہ ظہور دارد بہ مقدار ظہورش عمل می‌کنیم و ہر قدر کہ ظہور ندارد یا شک کردیم باید طبق قواعد عامہ عمل کنیم. این صحیحہ اینطور داشت. از حضرت صادق علیہ السلام سؤال کرد عن رجل استودعني مالاً فهلك وليس لوارثه (لولده) شيء (ابواب النیابۃ فی الحج، باب ۱۳ ح ۱) در وسائل در ابواب نیابت ذکر کردہ، در عروه در باب وصیت بہ حج ذکر کردہ).

اگر ما باشیم این روایت برخلاف قواعد است. کسی کہ پیش شما پول

دارد و حج نرفته به هر جهتی که باشد وقتیکه مُرد باید پولش را به ورثه‌اش بدهید، چه بدانید حج می‌کنند تا نمی‌کنند، چه ظن و چه شک پیدا کنید، مگر مسأله ولایت فقیه چه عامه و چه حسب از آن باب که آن خاص به اینجا نیست و همه جا هست. اگر ما باشیم و این روایت، این روایت صحیح است و باید به آن عمل کرد ولی برخلاف قواعد است. هر قدر که این روایت مسلم شد که ظهور دارد، حجت است، ما قواعد عامه را تخصیص نمی‌زنیم چون این اخص مطلق است، وگرنه طبق قواعد عامه باید عمل کنیم. مرحوم محقق اردبیلی همین را در مجمع الفائده بیان نموده‌اند بعد از اینکه روایت را نقل فرموده‌اند در ج ۶ ص ۱۵۱: فرموده‌اند: **واعلم ان هذه الفتوى على خلاف الأصول، لأن للوارث أن يحج بنفسه عن ميته، به چه مناسبت کسی که پول نزدش است از طرف میت به حج برود، باید پول را به وارث بدهد و حق وارث است.** علامه حلی در تذکره چاپ جدید ج ۷ ص ۱۰۶، ایشان بعد از اینکه روایت را نقل فرموده، و فرموده: **ورواه برید في الصحيح عن الصادق عليه السلام: فإنما يسوق له ذكر شروط (با اینکه روایت مطلق است علامه فرموده‌اند عمل به اطلاق نمی‌توانیم به این روایت بکنیم، این برخلاف قاعده است، یکی از آن شروط علمه بأن الورثة لا يحجّون عنه اذا دفع المال اليهم. بدانند که اگر پول را به ورثه بدهد، ورثه از طرف او حج نمی‌کنند. خود این برخلاف قاعده است.** چون روایت معتبره‌السنده و ظاهره‌الدلالة است، مسلماً بر ما حجت است اما اگر این روایت نبود آیا می‌گفتیم این پولی که نزد شماست برای این میت حج کنید؟ نه. این تکلیف ورثه میت است نه شما. هر قدر که ولایت عامه و حسب سعه دارد، ارتباط با فقیه پیدا می‌کند و ربطی ندارد به کسی که پول نزدش است. دوم علامه فرموده‌اند: **امن الضرر فلو خاف على نفسه أو ماله لم يجوز له ذلك،**

لا ضرر همه جا هست یکی اش نیز همین است. علامه با قاعده عامه لا ضرر این روایت را تخصیص زده‌اند. چون بالتیجه لا ضرر عنوان ثانوی است، تخصیص زده همه احکام را که یکی اش همین روایت است. فرموده‌اند این در جایی است که برایش ضرر نداشته باشد. اگر این بردارد پول میت را خمس دهد یا حج کند یا مالیات شرعیه دیگری که به گردنش هست بدهد، ممکن است فردا بر این ادعا کنند و مشکل شود و ضرری باشد. حرف، حرف حسابی است، این هم یکی از موارد لا ضرر است. سوم فرموده‌اند همین که دیروز عرض شد علامه فرموده‌اند: **إِنْ لَا يَتِمُّكَ مِنَ الْحَاكِمِ فَإِنَّ تَمَكُّنَ مِنْهُ لَمْ يَجْزِلْهُ الْإِسْتِقْلَالُ بِهِ وَلَوْ عَجَزَ عَنْ اثْبَاتِ ذَلِكَ عِنْدَ الْحَاكِمِ جَازِلُهُ الْإِسْتِدْلَالُ بِالْإِسْتِجَارِ.** فرموده‌اند این شخص در جایی حق دارد این پول را صرف حج میت بکند، خمس یا هر چیزی دیگر، که دسترسی به حاکم شرع نداشته باشد، وگرنه این کار حاکم است چون او ولی بر ممتنع است و ولی للغائب و علی الغائب والا هر کسی این حق را ندارد. اگر حاکم نبود آنوقت نوبت به عدول مؤمنین و غیرهم می‌رسد. و اگر نتوانست پیش حاکم اثبات کند که این حج و خمس به گردنش است آنوقت جائز است. چون روایت برخلاف اصول است، باید به قدر متیقن از آن عمل کرد. اگر دسترسی به حاکم دارد و می‌تواند برای حاکم اثبات کند که این مدیون حج و خمس است، خودش حق تصرف ندارد.

ابن فهد که شاگرد پسر علامه است هم فرموده روایت برخلاف اصول است و ما باید به این اخذ کنیم که فرموده: **ذَهَبَ بَعْضُ أَلِي الْأَسْتِيزَانِ الْحَاكِمِ وَأَطْلَقَ الْبَاقُونَ وَ أُنْ كَسَانِي كَه مَطْلُقٍ كَذَاشْتَهَانِد بَایِد بگوئیم که مرادشان همین است وگرنه وجهی ندارد. اگر دسترسی به حاکم دارد و این کار را نکنند روی چه مدرکی این تام است؟** بله روایت مطلق بود. باید بحث شود که آیا این

اطلاق حجیت دارد، در مقام بیان از این جهات هست یا نیست که عرض می‌کنم.

غریب این است که محقق با جلالته در معتبر روایت را موافق قواعد حساب کرده است. روایت را نقل کرده. استدلال بر مسأله کرده و بعد فرموده این مسأله مؤید هم دارد و آن این روایت است. معتبر ج ۲ ص ۷۷۴، لو حصل بید انسان مال المیت وعلیه حجة مستقرة و علم ان الوارث لا يؤدّون جاز ان يقتطع قدر اجرة الحج ويدفع الى الوارث ما بقي لأنّ الحج دين على المیت ولا يستحق الوارث الا ما فضل عن الدين. این دو کبری درست است اما چه ربطی به ما نحن فیه دارد؟ حج دین بر میت است و وارث هم مقدار ارث را ارث نمی‌برند به هر صورتی، حالا آیا این مجوز می‌شود که این شخص از طرف میت حج دهد؟ این ولایت مال ورثه است. اولاً به چه دلیل نفس این پول صرف حج شود. وارث این پول را می‌خورد، از پول دیگر حج می‌دهد. آیا گیری دارد؟ وارث مکلف به این کار است و کسی دیگر نمی‌تواند اینکار را انجام دهد. لهذا ایشان این را فرموده و فرموده: و يؤید ذلك ما رواه برید. و روایت را نقل کرده. یعنی مسأله علی القاعده است و روایت هم مؤیدش است. کجای مسأله علی القاعده است؟ مسأله علی القاعده نیست که عرض شد.

یک مطلب دیگر این است که همانطور که از روایاتی که دیروز و امروز خواندم، فرمایش محقق و علامه گفته‌اند این شخص باید یقین و علم داشته باشد که اگر پول را به ورثه بدهد، ورثه برایش حج نمی‌دهند و خمس نمی‌دهند، این حرف تام است. علم باشد، نه ظن و نه ظن قوی و نه احتمال بدرد نمی‌خورد. علم هم بدرد می‌خورد چون حجت شرعی و عقلیه و عقلائییه است. اما اگر ظن دارد، چه ظن قوی و یا مطلق الظن که اگر به ورثه بدهد،

ورثه برایش حج نمی دهند، آیا حق دارد خودش حج دهد؟ ظنی که حجت باشد و بینه باشد و یک ظهوری باشد که حجت باشد، آن ظن نیست، در حکم علم است و گیری ندارد. علم که گفتند یا وجدانی و یا تعبدی است. اما اگر نه علم وجدانی و نه تعبدی است، ظن دارد، چه قوی یا غیر قوی، آیا حق دارد اینکار را بکند. وقتیکه **إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا**، اگر کسی بگوید ظن حجت است کما اینکه بعضی ها می گفتند، عیبی ندارد، آن ظن می شود در حکم علم مثل ظن خاص، اما بنابر متسالم علیه بین متأخرین که ظن، حکمش حکم شک است، **إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا**، بنابراین ظن این حکم را ندارد. اگر همانطور که علامه و محقق فرمودند یقین دارد که آن ها حج برایش نمی دهند و خمس نمی دهند، خودش حج بدهد و خمس بدهد. اما اگر یقین ندارد فایده ای ندارد. دلیل خاص هم نداریم. در روایت هم نه علم و نه ظن و نه احتمال دارد. غریب این است که شهید در مسالک فرموده که اگر ظن هم پیدا کرد، باز هم پول را به ورثه بدهد نه اینکه خودش حج انجام دهد و یا خمس بدهد. صاحب عروه هم در عبارت عروه تبعه فی ذلک که فرموده اند: علم یا ظن، حجیت ظن در اینجا از کجاست؟ آیا دلیل خاصی اینجا داریم که ظن حجت است؟ شهید در مسالک ج ۲ ص ۱۸۷ فرموده: **والمراد بالعلم هنا الظن الغالب الى القرائن الاحوال**. توی روایت که علم نداشت. علم را فقهاء فرموده اند مثل محقق و علامه. شهید ثانی می فرمایند مراد از علم ظن غالب است. اولاً به چه دلیل فقهاء مرادشان از علم ظن است؟ اگر مراد از ظن غالب اطمینان باشد که گیری نداریم، گرچه محل بحث قوی است چون اطمیناناً یا علم عرفی است و یا تبانی عقلاء بر عمل به آن است که می شود مثل خبر ثقه، حجیت دارد. اما اگر ظن باشد هر چقدر بالا برود ولی به اطمینان و علم نرسد،

إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا که در فقه و اصول تسالم بر آن هست. در باب رکعات صلات ما دلیل داریم که ظن حجت است. در افعال صلات بنابر قولی دلیل داریم که ظن حجت است. در باب قبله علی قول دلیل داریم که ظن حجت است، اما در اینجا آیا دلیلی داریم که ظن حجت است؟ وقتیکه دلیل نداریم، نداریم. صاحب عروه هم همین برداشت را فرموده‌اند در عبارتی که خواندم که فرمودند: وهي (روایت) وَإِنْ كَانَتْ مُطْلَقَةً إِلَّا أَنَّ الْأَصْحَابَ قَيِّدُوهَا بِمَا إِذَا عَلِمَ أَوْ ظَنَّ بَعْدَ تَعْدِيَتِهِمْ. کدام اصحاب قیدوها؟ اگر محقق و علامه هستند که فرمودند: علم. فقط یک شهید و یا چند نفر دیگر این را فرموده باشند. اصحاب قیدوها باذا علم نه ظن. مدرک حجیت ظن در اینجا چیست؟ هیچ. پس اگر ظن دارد فایده ندارد. پولی است از میت نزد این شخص که ولایت تصرف در این پول، ولو میت حقی در این پول وراثت نداشته باشند، مثلاً پول قدر حج است و یا قدر خمس و کفاره است و بیش از این نیست که اگر به ورثه هم بدهد باید صرفش کنند و هیچ خودشان بر ندارند. چون تا دین است به ورثه چیزی نمی‌رسد. در همچنین جائی اگر می‌داند طبق این روایت که عرض می‌کنم فبها، و اگر ظن دارد حق و تکلیفی ندارد. حتی مرجع تقلید و فقیه بنابر ولایت عامه اگر ظن داشته باشد حجت نیست. إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا، مال کجاست؟ مال از اول تا آخر فقه است مگر جائیکه دلیل باشد که ظن حجت است. اینجا هم که دلیل خاص نداریم.

می‌آئیم سر خود روایت، در روایت نه علم است نه ظن، نه احتمال، بلکه روایت مطلق است. لهذا بعضی از محشین عروه فرموده‌اند حتی اگر احتمال بدهد اخذ به اطلاق روایت کرده‌اند. اگر این اطلاق حجیت دارد، یعنی این مطلق ظهور در اطلاق دارد. یعنی شمائی که پول میت نزدتان هست و می‌دانید

حجّه الإسلام به گردنش است. حضرت فرمودند: حُجَّ عَنْهُ، نفرمودند اگر علم داری که ورثه حج نمی‌کنند اگر به آن‌ها بدهی، اگر ظن و احتمال داری، فی کل الصور قاعده‌اش این است که بگوئیم، اگر ما باشیم و اطلاق روایت، نه ظن، حتی احتمال که بعضی اینجا را حاشیه کرده‌اند تمسک به اطلاق روایت کرده‌اند. اگر این باشد آنوقت ظن خصوصیت ندارد. یعنی علی کل حال فایده ندارد این ظن گفتن. یا اطلاق دارد که احتمال را هم شامل می‌شود. علم او ظن نمی‌خواهد. بله علم لو انه به آن‌ها اگر بدهد، خودشان برای حج می‌دهند، گفته‌اند روایت انصراف دارد از آن. لقائل که بگویند اینجا هم انصراف ندارد. امام دارند حکم بیان می‌کنند. اطلاق هم دارد چه علم به وجود و چه علم به عدم و چه ظن و چه احتمال، حضرت بنحو مطلق فرمودند: اگر اطلاق دارد که تا احتمال را هم بگوئید. در حد ظن نیستند. روایت این بود: رجل استودعنی مالاً فهلک ولیس لوارثه شیء ولم یحج حجّه الإسلام، در سؤال نیست که اگر این پول را به ورثه‌اش بدهم حج می‌کنند، نمی‌کنند، ظن دارم، احتمال می‌دهم، می‌دانم حج نمی‌کنند، و می‌دانم حج می‌کنند، هیچی ندارد. سؤال مطلق است، اما هم طبق سؤال مطلق جواب مطلق داده‌اند. نفرموده‌اند، ان علم، ان ظن، ان احتمال، ان لم یعلم الخلاف. در جواب سؤال مطلق، حضرت مطلق فرمودند: حُجَّ عَنْهُ. اگر این مطلق ظهور در اطلاق دارد و در حد ظن انسان نیستند و احتمال را هم بگوئیم. پس ما باشیم و اطلاق روایت، در آن ندارد علم یا غیر علم، یا باید بگوئیم که مشهور استفاده کرده‌اند باستثناء صاحب عروه و آقایانی که حاشیه نکرده‌اند که گفته‌اند باید علم باشد. اگر از آن استفاده اطلاق نشد، اگر اطلاق استفاده شد باید کلاً همه جا را گفت.

پس بالتیجه اگر کسی مرد و پول این شخص نزد شما و یا دیگری است

و شخص میت بر او حقوق مالیه‌ای است یا حج است که در ذمه‌اش است نه در عین مال، یا خمس است چه در عین مال و چه در ذمه‌اش، قاعده‌اش این است که شما این پول را دست نزنید بدهید به ورثه، چه بخواهند حجش را بدهند یا خمسش را بدهند یا ندهند. این تکلیف حاکم شرع است که کسی که مُرد و بر او حج هست میت هم پول گذاشته، ورثه حج را نمی‌دهند، تکلیف حاکم شرع است و مسأله ولایت است، اگر مبسوط الید است و از او می‌آید و ضرر و حرجی برایش نیست و محذوری ندارد یا حاکم شرع خودش و یا کسی را وکیل کند و اجازه دهد که پول را از این‌ها بگیرد و حج بدهد. که آن مسأله ولایت است، وگرنه من و شما هیچ حقی نداریم که در مال این شخص تصرف کنیم. آیا وقتیکه زنده بود و حج نرفته بود آیا ما از این پولی که نزد ما داشت می‌توانستیم برایش حج دهیم؟ نه. حالا هم که مُرد همان است. روایت بعد از موت گفت، قدری که شما از روایت برداشت می‌کنید، اگر اطلاق برداشت می‌کنید مثل بعضی از آقایان بگوئید حتی اگر احتمال می‌دهد که حج برایش بجا نیاورند حتی اگر ظن دارد که اگر به آن‌ها بدهد حج می‌کنند و علم نداشته باشد، باید حج کنید از طرف او. اگر برداشت اطلاق نکردید و انصراف استفاده کردید چون فقهاء اینطور استفاده کرده‌اند فبها. پس ما باشیم و این روایت، علی‌خلاف الأصول است همانطور که محقق اردبیلی فرمود. قدری که ظهور دارد، آنقدر می‌شود قواعد را تخصیص زد والا نه.

جلسه ۳۷۶

ذیحجه ۱۴۲۸

صاحب عروه راجع به مسأله فرموده وهل يلحق (خمس و زكاة به حج) بحجة الإسلام غيرها من أقسام الحج الواجب (حج نذری، استیجاری، آن هم همین حکم را دارد که اگر مُرد و پول نزد کسی داشت و حج نرفته بود، آن شخص پول را به ورثه ندهد و حج استیجاری که به گردن میت هست بدهد) أو غير الحج من سائر ما يجب عليه مثل الخمس. (سؤال از حج شده بود أنهم حجة الإسلام. آیا این مورد است یا قید است) والزكاة والمظالم والكفارات والدين أولاً. (بعبارة اخرى از روایت استفاده عدم خصوصیت می شود و صرف المورديه، یعنی حج های دیگر هم همین است یا در غیر مورد حج، این ظهور در چه دارد؟)

مرحوم میرزای قمی در جامع الشتات نسبت به اصحاب داده اند که این موردیت دارد یعنی هر جائی پولی نزد شخصی بود، صاحب آن پول مُرد یک حقی، مالی به گردن آن میت هست که صاحب آن پول با قیدی که فقهاء اضافه کرده اند که آن کسی که پول نزدش است می داند یا حتی به قول صاحب عروه ظن دارد یا به فرمایش بعضی حتی احتمال که روایت اطلاق داشت که

اگر به ورثه بدهد آنها این را انجام ندهند و خودش انجام دهد (جامع الشتات ج ۱ ص ۳۲۳) حاصل حرف ایشان این است: الحق الأصحاب بالأمانة سائر الحقوق المالية (مورد روایت این بود که میت پولی امانت نزد این شخص گذاشته و مُرده و حجة الإسلام به گردن میت هست، اصحاب ملحق کرده‌اند به امانت که آنها همین حکم را دارد) مثل الدين والغصب (شخصی از زید دزدیده، حالا زید مُرده، این دزد توبه کرده می‌خواهد پول را برگرداند و زید میت به گردنش حج و خمس و زکات به گردنش است. این ولو دزد است و غاصب، می‌داند اگر پول را به ورثه بدهد آنها خمس نمی‌دهند و حج و زکات نمی‌دهند. مرحوم میرزای قمی نسبت به اصحاب داده‌اند که اینها گفته‌اند این دزد پول را به ورثه ندهد و از طرف او خمس و زکات و حج بدهد. آن چیزی که می‌داند به گردنش هست) بل الأظهر ان سائر الواجبات من حج أو خمس أو زکات أو رد المظالم ايضاً ملحقة بحجة الإسلام.

به نظر می‌رسد با قیدهایی که سابقاً عرض شد، حرف حرف خوب و علی القاعده است با این قیدی که عرض شد یا باید فقیه باشد این شخص یعنی ولایت داشته باشد، یعنی ولایت حسبیه، یا با اذن فقیه اینکار را بکند. چون مالی است مال شخص میت، میت هم مدیون است و این پولی که نزدش هست حق دیگری است، یا مدیون به حج یا خمس است و یا زکات فطره یا هر چه و اگر به ورثه بدهد نمی‌دهند. حاکم شرع، ولی ممتنع است، چون ورثه ممتنع هستند، این پول وقتیکه به دستشان برسد ولو مال مورث است، ولو ابتداءً ولایت مال آنهاست، اما ولی‌ای است که نمی‌دهد و ممتنع است، ممتنع از حق شرعی است، این هم ولی ممتنع است بر ممتنع و هم ولی غائب است بر او ولی او بنابراین این حرف علی القاعده است. خصوصیت ندارد که حج

باشد. حتی حج‌های دیگر باشد (نذری، استیجاری) در اینجا حتی اگر روایتی هم نداشتیم در باب حج چکار می‌کردیم؟ روایت عقد السلب که ندارد، نمی‌گوید خمس نه، زکات نه، نهایتش این است که موضوع روایت حجه الإسلام است و حج‌های دیگر را نمی‌گیرد یا تعدی دهید بگوئید حج را می‌گیرد، خمس و زکات و دین را نمی‌گیرد. بر فرض که نگیرد، اگر ما این روایت را نداشتیم چکار می‌کردیم اگر این شخص خمس مدیون بود، اگر زکات مدیون بود و یا به اشخاصی مدیون بود چکار می‌کردیم؟ علی القاعده حاکم شرع می‌آید از این پولی که مال این شخص بود که مُرده، قرآن کریم فرموده اگر دین دارد، از ارث باید دین را بدهید حالا دین حج باشد حسب تعبد شرعی یا اینکه زکات است و خمس است که به کسی مدیون است. در اینجا صاحب عروه تصریح فرموده‌اند که اذن حاکم نمی‌خواهد چون روایت مطلق است. لهذا عرض کردم که خلاف قاعده است. در حدی که مسلّم و قدر متیقن است و ظهور دارد و گیری ندارد، علی العین والرأس ما دنبال روایات هستیم و فرمایش معصومین و این‌هائی را هم که بدست آورده‌ایم از فرمایشات معصومین علیهم‌السلام است و این اخص مطلق است می‌تواند آن عمومات را تخصیص بزند.

مرحوم صاحب عروه فرموده است اذن حاکم نمی‌خواهد. کجای روایت دارد؟ حضرت صادق علیه‌السلام به او فرمودند: حُجّ بعد هم ایشان می‌فرمایند حضرت صادق علیه‌السلام خودشان ولی هستند و این حُجّ که گفتند خودشان اذن دادند. ایشان می‌فرمایند ظهور در این مطلب ندارد. امام معصوم ظاهر فرمایششان این است که دارند حکم شرعی می‌کنند. حُجّ یعنی تکلیف این شخصی که پول نزدش است و مال کسی است که حج به گردنش است و

مرده و حج نکرده، تکلیف این شخص این است که بجای او حج بکند. صاحب شرائع به ضرس قاطع فرموده است که اذن فقیه می خواهد و حاکم. صاحب شرائع در ذیل آن عبارتی که دیروز خواندم فرموده است: **ولا يجوز لغير الحاكم أو الورثة ان يتولّى تسليم الدين الى ارباب الخمس**، این میت مدیون ارباب خمس است و این پول هم مال میت است. اگر به ورثه میت بدهد خمسش را نمی دهند و دینش را ادا نمی کنند، چه کسی باید بدهد؟ حاکم. صاحب عروه فرموده اند: این قاعده عامه است، ما در این روایت اطلاق داریم. فرموده اند: **ومقتضى اطلاقها (صحيحه برید) عدم الحاجة الى الاستيذان من الحاكم الشرعي ودعوى ان ذلك للاذن من الإمام عليه السلام**، امام خودشان حاکم شرع هستند. خودشان وقتیکه می گویند: **حُجّ**، دارند اذن می دهند. حضرت باید بگویند این باید به اذن حاکم شرع باشد و من دارم اذن می دهم؟ خودشان اذن دادند. صاحب عروه فرموده اند: این دعوی تام نیست اگر کسی اینطور بگوید **ودعوى انّ ذلك للاذن من الإمام عليه السلام كما تراه**. یعنی این ادعاء درستی نیست. چرا؟ **لأنّ الظاهر من كلام الإمام عليه السلام بيان الحكم الشرعي**. قاعده امام این است که بیان حکم شرعی کنند. یعنی ظاهر بیان امام این است که مبین احکام هستند. وقتیکه فرمودند **حُجّ عنه** معنایش این است که من دارم اذن می دهم. معنایش این است که این حکم شرعی است که شمائی که پول نزدت است حج کنی.

نتیجه آنکه در خمس است کغیر الخمس چون در این مسأله خمس و غیر خمس فرقی نمی کند. لهذا مسأله را جائی دیگر گفته اند و گفته اند خمس هم همین است. که شخصی که خمس به گردنش است و از دنیا می رود و پولی نزد کسی دارد و آن شخص می داند اگر پول را به ورثه بدهد آن ها خمس این پول را نمی دهند. ابتداءً ولایت مال ورثه است. اما ورثه اگر ممتنع شدند،

ولایت مال حاکم می‌شود. آنوقت این شخص که پول نزدش است به اذن حاکم شرع می‌رود خمس می‌دهد.

والحاصلی که می‌توانیم از این روایت بدست آوریم قاعده این است که تمام خصوصیات که در روایت ذکر شده مورد دارد و هیچیک خصوصیت ندارد، قید نیست. اولش این بود روایت: صحیحه برید عن ابی عبد الله علیه السلام عن رجل (آیا باید مرد باشد؟ حالا اگر این پول نزد یک زن بود، چه فرقی می‌کند؟ حالا سؤال از یک مرد شده، حالا ممکن است که زنی از دنیا برود، به چه دلیل؟ به دلیل اینکه ظهور در عدم الخصوصية دارد و فهم عدم خصوصیت که ظهور حجت است. وقتیکه الغاء می‌کنند از ظهور استفاده نمی‌شود که این رجل قید است. شاید اگر زن باشد همچنین قیدی نداشته باشد. نه این به ذهن نمی‌آید نه تنها استظهار نمی‌شود بلکه استظهار عدم خصوصیت می‌شود. "استودعنی" سائل مرد بوده، حالا اگر جای این زن بود و یک زن این سؤال را از حضرت صادق علیه السلام کرده بود آیا می‌گوئیم خصوصیت دارد، چون مرد سؤال کرده، شاید حکم مرد این است؟ مرد پولی نزد مرد دیگر داشته نه آن خصوصیت دارد و نه این خصوصیت دارد که مرد باشد. آن مرد باشد و این زن، این زن باشد و آن مرد، هر دو زن باشند. در صور اربع فرقی نمی‌کند، چرا؟ لفهم عدم الخصوصية که این حجت دارد. آیا باید ودیعه باشد؟ عرض شد و میرزای قمی هم تصریح کرده‌اند. حتی اگر پولی نزدش است ولو به دزدی این پول نزدش است، به غصب این پول نزدش است. قاعده‌اش این است که فرقی نکند. "مالاً" آیا باید این مال پول باشد؟ ظاهر این روایت این است که پول نزدش بوده، آیا باید نقد باشد یا عروض هم باشد همین است. خانه کسی را دزدیده حالا صاحب خانه مُرده و حج و خمس به گردنش

است، این هم می‌داند که اگر خانه را به ورثه بدهد آن‌ها خمس و زکات و حج پدر را نمی‌دهند. این خانه را با اذن حاکم شرع می‌فروشد یا به کسی می‌دهد که بجای میت حج کند یا خمس دهد. پس لازم نیست که پول باشد. چرا؟ لفهم عدم الخصوصية. "فهلک" حالا آیا لازم است که مرده باشد؟ نه. شخصی پول کسی نزدش بود چه ودیعه چه دزدی یا غضب، آن شخص حج و خمس و زکات به گردش است. اینکه پول را از او دزدیده می‌داند که خمس را نمی‌دهد و حالا توبه کرده و می‌خواهد به صاحبش برگرداند، اگر به خودش برگرداند خمس را نمی‌دهد، آیا خصوصیت دارد که باید مرده باشد؟ نه. چرا؟ لفهم عدم الخصوصية. چون ظاهر روایت این است که این پولی است برای این شخص و این شخص گردش گیر است. حج است، خمس است و زکات و اگر بدستش بدهند، نمی‌دهد حالا فرقی نمی‌کند که ورثه ندهند یا خودش نمی‌دهد. اینجا حاکم شرع یا خودش اذن می‌دهد که این پول را به او برنگردان اگر می‌دانی که خمس نمی‌دهد. از کجا؟ علی القاعده است. وقتیکه علی القاعده شد، روایت خصوصیت ندارد. یعنی اگر در روایت این کلمه نبود علی القاعده باز هم همین را می‌گفتیم. هلک لازم نیست که باشد. مسافر است که دسترسی به او نیست، گم شده که دسترسی به او نیست، خمس حق عاجل است و فور عرفی دارد که گذشت. "لیس لوارثه شیء" در روایت به حضرت عرض کرد که وارثش چیزی ندارند. لازم نیست که وارثش چیزی نداشته باشند، شیء داشتن یا نداشتن خصوصیت ندارد. بله وقتیکه ورثه چیزی ندارند اگر این پول را به آن‌ها دادید در معرض این است که خمسش را ندهند و برایش حج ندهند، اما یک کسی ممکن است میلیونر باشد و پدرش هم میلیون‌ها پول گذاشته و حج هم مدیون است و پدر هم متدین نیست و برایش

حج نمی‌دهد، وقتیکه این پول را به پسر بدهند که پدرش به گردش حج است، حج برای پدرش نمی‌دهند. باید به حاکم شرع مراجعه کنند. و حق ندارد که به پسر بدهند "ولم یحجّ حجه الإسلام" آیا لازم است که حجه الإسلام باشد، اگر عمره واجبه به گردش است، اگر حج استیجاری به گردش است که عرض شد که مرحوم صاحب عروه فيه الوجهان گفتند و با تردد و تأمل گفتند و رد شدند. مرحوم میرزای قمی نسبت به اصحاب دادند که فرقی نمی‌کند. پس حجه الإسلام به گردش هست یک مورد است. به چه دلیل؟ لفهم عدم الخصوصية. سائل یک مورد اینطوری را سؤال کرده، فرقی نمی‌کند. حضرت به او فرمودند: حُجّ. آیا واجب است که خودش حج بود؟ نه. للظهور. ولو این امر است و ظهور در وجوب دارد، حضرت امر به خود شخص کردند که پول نزدش است فرمودند با این پول حج بکن، آیا جائز نیست که پول را به کسی بدهد که از طرف میت حج برود؟ چرا؟ به چه دلیل؟ لفهم عدم الخصوصية. از مجموع ادله و مناسبت حکم و موضوع و مغروسات در اذهان متشرعه برداشت می‌شود این ظهور که لازم نیست که خودش حج برود، هر چند حضرت فرمودند حج برو ولی این "تو" خصوصیت ندارد. مهم این است که برایش حج داده شود. چون حج به گردش است، پول به ورثه‌اش نمی‌دهند، پس باید از طرف او حج داده شود. بعد فرمودند: وما فضل فاعطهم. فرض کنید با ۵۰۰۰ هزار دینار حج می‌شود کرد، ۵۰۰ دینار باقی را باید به ورثه بدهد. حالا اگر خود ورثه مدیون ممتنع است، آیا به آنها بدهد؟ نه. اطلاق ندارد. که این مال کسی است که مرده و مدیون است و حالا که آنها زنده و مدیون هستند اطلاق ندارد، باید پول را به ورثه بدهد ولو ممتنع هستند، نه، اعطهم خصوصیت ندارد. این در جائی است که ذمه این ورثه که

مثلاً یک نفر است حج است و نرفته و نمی‌رود، یا پسر خمس به گردش است و نداده و نمی‌دهد و ممتنع است، آیا جائز است که باقی پول حج را به خود پسر بدهد؟ خیر. الحاکم ولی الممتنع نه خود شخص. خود وارث ولی نیست. لهذا به نظر می‌رسد که هیچکدام از این‌ها خصوصیت ندارد. همانطور که مرحوم میرزای قمی در یک عده‌اش فرمودند و نسبت به اصحاب دادند. حالا اگر یک چیز دیگر است و آن این است که ورثه معتقدند که پدرشان حج به گردش نبوده، اینکه پول نزدش است معتقد است که پدرشان حج به گردش بوده، آیا روایت اطلاق دارد یا از این جهت مُجمل است؟ به قول آقایانی که می‌فرمایند در اطلاق باید احراز شود که متکلم در مقام بیان از این جهت بوده یا علی‌الأعم بنابر قول دیگر. به حضرت گفت حجّه الإسلام به گردش است و لم یحج حجّه الإسلام. حالا یک وقت خود میت عمداً حجّه الإسلام نکرده چون معتقد بوده که مستطیع نیست، اما این شخص که پول میت نزدش است معتقد است که این میت مستطیع بوده حالا اجتهاداً یا تقلیداً یا مختلفاً یا ورثه اگر پول را به آن‌ها بدهد برایش حج نمی‌دهند، متدین هم هستند ولی معتقدند که پدرشان حج به گردش نبوده یا حُجّت ندارند به اینکه پدرشان مستطیع بوده و اصل صحت نسبت به او دارند. خمس به گردش آمده ولی آیا خمس داده یا نه؟

یک مسأله‌ای است که در کتاب خمس هم گذشت که خمس به گردش میت بوده حالا ورثه نمی‌دانند که خمس داده یا نه. بنابر اینکه استصحاب جاری نمی‌شود اگر وقت خمسش گذشته بود. یعنی اگر وارث متدین نسبت به پدر متدین شک می‌کند که پدر خمسش را داده یا نه؟ یا خمس بعضی از سال‌ها را داده یا نه؟ اینجا استصحاب جاری است که خمس در مالش آمده و

شک می کند پسر که آیا داده یا نه؟ یا اصل صحت نسبت به میت جاری است که بحثی است که در کتاب خمس عروه گذشت و در کتاب زکات مطرح شده که محل کلام و نقاش است. بعضی گفته اند اگر متعلق شک نسیان باشد. اینجا اصل صحت جاری است و اگر متعلق شک جهل باشد، یعنی احتمال می دهد چون پدر جاهل بوده که خمس به گردش است خمس نداده و چون جاهل بوده در هدیه خمس نیست نداده.

پس بالتیجه اگر این شخصی که پول نزدش است می داند اگر پول را به وارث بدهد و بگوید به وارث که پدرتان خمس به گردش بود وارث می گویند از حرف شما علم برایمان حاصل نیست، شما هم که بینة شرعی نیستید چون یک نفرید، روی اصل صحت هم این است که پدرمان خمس به گردش نبوده و می داند که خمس نمی دهند اما نه عصیاناً نمی دهند، اینکه پول نزدش است می داند که پدرشان خمس به گردش است، آیا در اینجا هم حق دارد که بدهد یا نه؟ ظاهراً اطلاق از این جهت ندارد و اجمال دارد. حتی علی القول به اینکه احراز در موردی که مولی در مقام از این جهت بوده در حجیه اطلاق لازم نیست. از این جهت مجمل است و گویا نیست و فردا نمی توانیم به امام عرض کنیم که شما از این فرمایشی که فرمودید ظاهرش این بود که فرقی نمی کند. ورثه عصیاناً نمی دهند یا تدیناً نمی دهند. این را شامل نمی شود و هكذا چه احراز اختلاف نظر باشد چه شک باشد و جای اصل صحت باشد. بله اگر جای شکی بود و جای اصل صحت نبود، علی القولین قاعده اش این است که بدهد که موردش همین است و بالعکس، اگر کسی پول نزدش است معتقد است که میت خمس به گردش نیست و فقیهی است و یا مقلد فقیهی که می گوید در هدیه خمس نیست اما میت فقیهی بوده و یا مقلد کسی بوده

که می دانسته در هدیه خمس هست یعنی میت گفته بود که خمس هدیه به گردنم هست، اما چون متدین نبوده نداده، این هم به ورثه بگوید آن‌ها نمی دهند اما این معتقد است که چون این پول هدیه است خمس به گردن میت نبوده، آیا می تواند پول را به ورثه بدهد؟ معلوم نیست که اطلاق اینجا را بگیرد و احتمال از این جهت دارد. چون این مطلبی است خلاف اصل و ولایت پس از موت شخصی با وارث است و این خارج شد در وقتیکه ولی ممتنع باشد، ممتنع باید محرز الامتناع باشد نه فتوای این برخلاف فتوای آن باشد. حالا بحث اینکه فتوین متخالفین بر ادله می گیرد یا نمی گیرد جای خودش باشد که غالباً گفته اند نمی گیرد و جماعتی هم فرموده اند می گیرد.

پس بالتیجه اگر کسی مُرد یا زنده در اموال خمس مسلّم است نه محل خلاف و پولش نزد کسی هست و می داند اگر به خودش یا ورثه اش بدهد آن‌ها نمی دهند جائز نیست که پول را به ورثه بدهد. اگر برایش ضرری نیست و حرجی، این پول را یا باید تسلیم حاکم شرع کند و یا به اذن حاکم شرع خمس دهند.

جلسه ۳۷۷

۱ ذیحجه ۱۴۲۸

عروه مسأله ۱۴: قد مرَّ أنه يجوز للمالك أن يدفع الخمس من مال آخر له نقداً أو عروضاً ولكن يجب أن يكون بقيمة الواقعة، فلو حسب العروض بأزيد من قيمتها لم تبرء ذمته وإن قبل المستحق ورضى به.

می‌فرمایند گذشت در مسأله ۷۷ فصل قبل از خمس، (ما يجب فيه الخمس) که مالک می‌تواند خمسش را از یک مال دیگر بدهد. چه پول و چه جنس. فرض کنید یک میلیون تومان خمس به گردنش هست، معادل یک میلیون تومان، دینار بدهد، یا یک میلیون خمس به گردنش است بجایش پارچه بدهد، فرش و گندم و نان بدهد. گذشت که گفتیم جائز است. خود این مسأله چون گذشت در مسأله ۷۵ فصل اول خمس، لهذا بحثش آنجا شد. بنابر اینکه جائز است که آنجا محل بحث و کلام بود بالنتیجه ما هم فرمایش صاحب عروه را آنجا پذیرفتیم. حالا می‌گویید حرفی که آنجا زدیم یک اضافه بر آن می‌کنیم **ولکن يجب أن يكون بقيمة الواقعة**. اگر یک میلیون تومان خمس در مالش هست یا در ذمه‌اش است، بقیمت یک میلیون تومان دینار یا پارچه

باید بدهد نه کمتر. فلو حسب العروض. از اینکه ایشان اینجا فقط عروض را گفتند و نقد را ذکر نکرده‌اند. شاید مرادشان من مال آخر یعنی از مال دیگری که غیر متعلق خمس است. بنای ایشان و مشهور این بود که خمس متعلق به عین است. اگر شخصی یک میلیون تومان سود دارد و یک میلیون تومان هم پول ارث است که در آن خمس نیست از این یک میلیون باید دویست هزار خمسش را بدهد. حق دارد از خود همین مال دویست هزار بدهد و حق دارد از آن پول دیگری که به او ارث رسیده و در آن خمس نیست از آن دویست هزار را بدهد. "من مال آخر له" که باید مرادشان این باشد که نه اینکه یک پول دیگر، بجای تومان، دینار بدهد. شاید آن را جزء عروض حساب کرده‌اند که آن قیمتش فرقی نمی‌کند. یا دویست هزار از این یک میلیون یا از آن یک میلیون. مایل فرق پول دیگر و جنس دیگر است. و مثل اینکه ایشان پول دیگر را در حکم جنس قرار داده‌اند که بحث فنی است که گیری ندارد. فلو حسب العروض بازید قیمتها. این پارچه‌ای که می‌دهد قدر ۱۹۰ هزار است ولی حساب می‌کند ۲۰۰ هزار. لم تبرء ذمته، وإن قبل المستحق ورضی به.

پس بالتیجه ایشان اینجا دو چیز فرمودند: ۱- ذمه‌اش بری نمی‌شود و دیگر اینکه اگر مستحق قبول کند باز هم فایده ندارد. چرا ذمه‌اش بری نمی‌شود؟ للاطلاق. دلیل گفت دویست هزار خمس دهد، از دلیل دیگر استفاده کردیم که حق دارد بجای تومان، جنس بدهد، اما جنس بقیمت دویست هزار. نه کمتر و اگر کمتر داد و مستحق هم قبول کرد ذمه‌اش بری نشده. چرا؟ چون خمس حق شخصی نیست، حق نوعی است، یعنی چه؟ خمس برای سیدها قرار داده شده که فقیرند. در حد شأنشان از این مصرف کنند. بله جزء مصرف سید این است که ببخشند در حد شأنش و این جزء

مؤونه سید است. اگر کسی که می‌بخشد در حدّ شأن این سید است یعنی پول خودش هم که باشد همچنین کارهایی که می‌کنند نمی‌گویند این بیش از شأنش است و پایش را از گلیمش درازتر کرده، گیری ندارد، و ظاهراً صاحب عروه این را نمی‌خواهد بگوید. اما اگر شأنش بیشتر بود. یعنی سید فقیری است که شأنش نیست که ده هزار تومان را ببخشد. حالا نگوئیم ده هزار. بناست مالک هزار سکه طلا خمس بدهد می‌آید به طرف می‌گوید با پانصد سکه راضی بشود و سید هم قبول کرد، این پانصد سکه دیگر را که به این مالک می‌بخشد آیا این بخشیدن مؤونه این است که گیری ندارد، اما اگر در حد مؤونه‌اش نیست، این ملک شخصی نیست، این برای نوع قرار داده شده و برای رفع حاجت سادات قرار داده شده که حق دارد در حدّ شأن خودش، مؤونه و حاجتش را با این انجام دهد و جزء مؤونه هم هدیه و صله دادن است و شأن انسان‌ها با هم فرق می‌کند. همین مسأله را ایشان در زکات مطرح کرده‌اند با اینکه هیچکدام دلیلی خاص ندارد. با اینکه مسأله را در خمس گفته‌اند، در زکات فرموده‌اند خمس هم همین است. لا یجوز (در ختام زکات، السادسة عشره) للفقیر ولا للحاکم الشرعی اخذ الزکاة من المالك ثم الرد علیه المسمی بالفارسیة بدستگردان (بگیرد و ببخشد) أو المصالحه معه بشيء یسیر. (زکات را بگیرد و مصالحه با او بکند هزار دینار را با صد دینار مصالحه کند) او قبول شيء منه بأزید من قیمته (هزار دینار به گردنش زکات است، یک جنسی که هشتصد دینار است می‌گوید بجای هزار دینار قبول می‌کنم) أو نحو ذلك فان کل هذه (انواع: چه مصالحه چه جنس ارزان را به قیمت بیشتر قبول کردن و چه کل زکات را بگیرد و قدری را به او برگرداند) حیل فی تفویت حق الفقراء وكذا بالنسبة الی الخمس. این آیه و روایت ندارد و جهش این است که ظاهر ادله

که خدای تبارک و تعالی زکات را برای فقراء قرار داده و خمس را برای فقراء سادات قرار داده از بنی هاشم، این است که در حد فقر و شأن که فقراء با هم فرق می کنند صرف شود. اگر بیشتر گرفت و آنهم که می داند که این بیش از شأنش است آن اضافه ابراء ذمه نشده است، هم برای این جائز نیست که بگیرد و هم برای آن ابراء ذمه نشده است و خمس و زکات هم فرقی نمی کنند. ظاهراً حرف تام است و لهذا آقایان حاشیه نکرده اند، بله مگر بعضی حاشیه کرده باشند که اگر در حد شأنش باشد عیبی ندارد. اگر خمس هم به او دادند و گرفت و مالک شد می تواند قدر شأنش هدیه و صله دهد. حتی به سیدهای دیگر هم بیش از قدر شأنش حق ندارد بدهد و یا غیر سیدها را دعوت کند و هفت رنگ غذا برایشان درست کند که از شأنش بیشتر باشد. حالا ممکن است یک سیدی باشد که هفت رنگ غذا در سفره اش قدر شأنش است و گیری ندارد اما اگر بیش از شأنش بود چون حق شخصی نیست و نوعی است که مال سیدهای محتاج است. لهذا ظاهراً حرف تام است اگر بیش از شأن باشد و اینکه بخشید، این بخشیدن و یا دستگردان کردن یا مصالحه و یا کمتر را قبول کند در حقوق شخصی نیست و ملک نوعی است، یعنی برای نوع قرار داده شده. به سید هم که بدهند او مالک می شود، اما بشرطی که در حد شأنش باشد، بیشتر باشد مالک نمی شود.

در این زمینه یک روایت هست صحیحۀ علی بن مهزیار. کلینی در کافی از علی بن ابراهیم از ابراهیم بن هاشم نقل کرده اند که ابراهیم بن هاشم در جلسه حضرت جواد علیه السلام حاضر بوده که این قصه اتفاق می افتد. روایت صحیحه است بنابر اینکه ابراهیم بن هاشم ثقه باشد که ما هو الأصح است. ابراهیم بن هاشم می گوید: کنت عند ابی جعفر الثانی علیه السلام (وسائل)، کتاب

الأنفال، باب ۳ ص ۴) إذ دخل عليه صالح ابن محمد بن سهيل وكان يتولى له الوقف بقم (متصدی وقف بود از طرف حضرت در قم) فقال: يا سيدي اجعلني من عشرة آلاف درهم في حلّ فقد انفقتها، فقال عليه السلام: أنت في حلّ. ابراهيم بن هاشم می گوید: فلما خرج صالح قال ابو جعفر عليه السلام احدهم يثب على اموال آل محمد عليهم السلام وایتامهم و مساکینهم و فقراءهم و ابناء سبيلهم فیاخذها (یثب در عربی مثل جهیدن بر چیزی تعبیر می کنند). ثمّ یجیء فيقول اجعلني في حلّ. اتراه ظنّ أني اقول لا افعّل، والله ليسألنهم الله يوم القيامة عن ذلك سؤالاً حثيثاً. (سؤال به شدت و دنبال کردن و رها نکردن). خوب حضرت به او گفتند حلال، مع ذلك می فرمایند حلال نیست و فایده ای ندارد. در عین اینکه شأن حضرت بوده و امام معصوم به هر کس هر چه ببخشند در شأنشان است چون ملک خودشان است. علی کل اینطور نیست که یک سید مال خمس را بگیرد و ببخشد و یا مصالحه کند و یا کمتر بگیرد. در عین حال یک روایت تحلیل هست، اگر این روایت تام شود که باید از این مسأله دست برداشت، اما روایت ظاهراً تام نیست. روایت صحیحه است و سندش گیری ندارد، علی بن مهزیار از حضرت جواد عليه السلام می گوید (در وسائل، ابواب الأنفال، باب ۴ ح ۲) قرأت في كتاب لأبي جعفر عليه السلام الى رجل يسأله أن يجعله في حلّ من مأكله ومشربه من الخمس، فكتب عليه السلام بخطه من اعوضه شيء من حقي فهو في حلّ. هر کسی که حق من پیشش بود و نمی تواند بدهد برایش حلال است. این روایت و امثالش سبب شده که مرحوم صاحب عروه در همان مسأله ۱۶ ختام زکات بعد از اینکه فرمودند که خمس هم همین است، آنجا استثناء کرده اند، گفته اند اگر خورده خمس ها را و حالا ندارد که بدهد اشکالی ندارد. فرموده اند: نعم، (دنباله همان مسأله ۱۶ زکات است که فرمودند: وكذا بالنسبة الى الخمس) لو كان شخص عليه من الزكاة أو المظالم أو

نحوها مبلغ کثیر و صار فقیراً لا یمكنه اداءها و اراد أن یتوب الی الله تعالی (سؤال از این می کند که حالا توبه کرده ام چکار کنم و پول هم ندارم که بدهم) حالا آیا این فارقی دارد یا نه که انشاء الله بعد.

جلسه ۳۷۸

۴ ذیحجه ۱۴۲۸

صحبت این بود که کسی که خمس به گردنش آمد و نداده، مصرف کرده، حالا فقیر شده و توبه کرده و نمی‌تواند خمس‌ها را بدهد، مرحوم صاحب عروه فرمودند: چه زکات و چه خمس و چه امثال این‌ها اگر فقیر شد و توبه کرد الی الله تعالی، حاکم شرع می‌تواند خمس را به او ببخشد یا با او مصالحه کند به مقدار مختصری یا دستگردان کند، یک پولی حاکم شرع به او قرض دهد، بگوید این را به عنوان خمس به من بده و بعد قرضش را از او پس بگیرد. بالتیجه ببخشد. عرض شد این مطلب خلاف قاعده است. اگر دلیل خاصی داشته باشیم که می‌پذیریم، نحن ابناء الدلیل. خمس حقی است که خدای تبارک و تعالی برای ارباب خمس در این مال قرار داده و این خورده. این مثل این است که شریکی حق شریکش را خورد. حالا توبه کرده و ندارد که بدهد اگر توبه کرد آیا از او ساقط می‌شود؟ نه. اگر ما دلیل داشتیم در باب خمس که ساقط می‌شود که می‌گرفتیم و گیری نداشت. پس صحبت اصل اولی این است که ساقط نمی‌شود. عرض شد اگر بقدر شأن فقیر یا قدر شأن

مستحق خمس باشد بخشیدن که گیری ندارد. صحبت سر این است که بیش از شأن باشد که موضوع مسأله این است. یعنی یک وقتی کسی است که فرض کنید یک کیلو گندم به گردنش خمس بوده خورده و نداده، آمده پیش مستحق خمس و یا حاکم شرع، یک کیلو گندم را اگر مستحق خمس از خمس گرفته بود حق داشت به غیر سید بدهد. حالا یک کیلو را می‌بخشد و گیری ندارد. اگر شأن باشد بحثی در آن نیست. اما اگر این ده سال، پنجاه سال خمس نداده و میلیون‌ها و میلیارد‌ها خمس به گردنش است و حالا فقیر شده که حتی ندارد بخورد و باید از خمس و زکات به او کمک کنند، اما آن‌هائی که بنا بود بدهد و نداد و در ذمه‌اش رفت حلال است؟ این دلیل می‌خواهد. آن روز قدری بحث شد که رسیدیم به این روایت که این روایت را در اینجا من ندیدم کسی از آقایان متعرض شده باشند. مرحوم اخوی در اینجا متعرض این روایت شده‌اند که جایش هم هست که در اینجا به آن تعرض شود. اگر این روایت سنداً گیری نداشته باشد که به نظر می‌رسد که گیری ندارد. یعنی بالتعبّد معصوم علیه السلام، حضرت جواد علیه السلام این فرمایش را فرموده‌اند. باید ببینیم دلالتش گیری ندارد؟ اگر گیری نداشت ملتزم می‌شویم گیری ندارد همانطور که صاحب عروه ملتزم شده‌اند و یک عده‌ای که حاشیه نکرده‌اند. اما اگر دلالتش گیر داشت، باید بگوئیم در آن قدری که حق و شأن فقیر و مستحق خمس است ببخشد و دستگردان کند و مصالحه کند عیبی ندارد. اما اگر بیش از شأن بود نه. حالا که توبه کرده چکار کند؟ کسی که مال کسی را خورد و حالا توبه کرده چکار می‌کند؟ از خمس و زکات به او می‌دهند که اشکالی ندارد. اما اینکه به او ببخشند و مصالحه کنند، چیزی کم، اگر این روایت از نظر دلالت، حجیت تامه نبوده نمی‌توانیم بگیریم. روایت همان است که آن روز خواندم.

روایت صحیحہ علی بن مهزیار می گوید شخصی برای حضرت جواد علیه السلام نامه نوشت و من جواب حضرت را به خط حضرت خواندم. قرأت فی کتاب لأبی جعفر علیه السلام الی رجل یسأله أن یجعله فی حلّ من مأكله ومشربه من الخمس. فکتب علیه السلام بخطه: من اعوضه شیءٌ من حقی فهو فی حلّ. (وسائل، ابواب الأنفال، باب ۴ ح ۲). این اخص مطلق است از ادله خمس است و اگر گیر دلالی پیدا نکند قاعده اش این است که به آن قائل شویم، اما بحث سر این اگر است، حضرت نمی فرمایند و این از روایات تحلیل مطلق نیست، نمی فرمایند من خمس را حلال کردم سؤال از خمس است، پس جواب حضرت یا در خمس است یا اعم از خمس است، پس مسلماً خمس هست، آن یجعله فی حلّ من الخمس، حضرت فرمودند من اعوضه شیءٌ، اعوضه ظاهرش این است که نمی تواند بدهد. آنوقت برداشت شده که این به گردش خمس آمده و نداده، حالا هم نمی تواند بدهد، به حضرت عرض کرده که مرا حلال کنید. حضرت نه فقط این را حلال کردند، بعنوان عام فرمودند هر کس من اعوضه شیء من حقی فهو فی حلّ، تا اینجا قبل از اینکه اشکال های دلالی روایت را عرض کنم، اگر اشکال هایی که عرض می شود، وارد نباشد روایت اخص مطلق است، نمی گوید خمس حلال، اخبار تحلیل نیست تا اینکه بگوئیم تام نیست و ظهور در تحلیل ندارد تا روز قیامت، این تحلیل در این مورد است، من اعوضه موضوعش است، نه موضوعش مطلق الخمس است، آنوقت اخص مطلق است که باید به آن اخذ کرد. لکن قرائن داخلی و خارجی در این روایت هست که این ظهور را از حجیت می اندازد. ببینیم این قرائن هست یا نه؟ داخلی این است که سؤال از چه کرده سائل؟ سائل گفته من خمس ها را خورده ام حالا ندارم بدهم، آیا ظاهر این است؟ روشن نیست که ظاهر این باشد. شاید سائل

می خواهد بگوید من اینطرف و آنطرف می روم، چیزی می خورم یا خودم خمس هائی به گردنم می آید، می خورم و می آشامم، گرچه جواب اعم است، سؤال این است: أن يجعله فی حلّ من مأكله ومشربه من الخمس، اگر نگوئیم ظهور در این جهت دارد، لا اقل ظهور در موضوع مسأله ما که خمس ها را خورده و حالا فقیر شده و نمی تواند بدهد ندارد. اگر ما باشیم و این عبارت ظاهرش این است که همینطوری که از علماء گاهی سؤال می شود که طرف می گوید من غذا می خورم و آب می آشامم و (مثلاً مهمانی رفته) خمس در آن هست، این را بر من حلال کنید. یعنی یک جزئیاتی اینگونه، نه اینکه خورده و توبه کرده و می خواهد بگوید.

چرا حضرت فرمودند من حقی؟ این روایت از حضرت جواد علیه السلام است. حضرت جواد علیه السلام صاحب همان فرمایش مطول و مفصل هستند که ناقلش خود همین علی بن مهزیار است که حضرت فرمودند امسال که سال ۲۲۰ که سال شهادت حضرت بوده، برای جهتی که بعد برای شما معلوم می شود و الآن نمی خواهم بگویم بخاطر اینکه خبر پخش نشود، حضرت نمی خواستند افشاگری کنند که امسال مرا می کشند به کنایه فرمودند امسال شما را حلال کردند، آنها تحلیل عام نکردند. گفتند ﷺ از خمس را بدهید نسبت به طلا و نقره هائی که در آن خمس است. نسبت به ارباب مکاسب نه، کل خمس را بدهید. یک تفصیلی در سال شهادتشان فرمودند وهی سنه مأتین وعشرین. راوی آن روایت همین راوی است. مروی عنه در آن روایت حضرت جواد علیه السلام هستند و در این روایت هم حضرت جواد علیه السلام هستند با این قرینه داخلی که فرمودند: من حقی، که با این ملاحظات برداشت می شود که یک تحلیل موقتی حضرت کردند. نه تحلیل کردند برای شیعه تا آخر تاریخ که بگوئیم هر کسی

که خمس نداد و بعد فقیر شد و نتوانست بدهد. حضرت فرمودند: **فِي حِلِّ**. این نظیر آن روایات خود تحلیل و خود فرمایش حضرت جواد علیه السلام در آن صحیحه مفصله است که این تحلیل وقتی بوده و قصه وقتی بوده مال زمان خودشان. خود حضرت جواد علیه السلام در آن روایت صحیحه دیگر که علی بن مهزیار نقل کرد فرمودند: خمس ارباح مکاسب را بدهید اما یک تخفیف برایشان دادند که در آن روایت فرمودند: **فَأُحِبِّتُ أَنْ أَطْهَرَهُمْ مِنْ أَمْرِ الْخَمْسِ فِي عَامِي هَذَا**، همان معصومی که فرمودند فی عامی هذا و یک تفصیلی در آن ذکر کردند و فرمودند ارباح مکاسب خمسش را بدهید، همین معصوم فرمودند: **مِنْ أَعْوَضَهُ شَيْءٌ مِنْ حَقِّي فَهُوَ فِي حِلِّ**، آیا این ظهور دارد که قضیه حقیقه است نه خارجیه؟ اصل عقلائی این است که قضیه که گفته می شود قضیه حقیقه است یعنی هر وقت که این موضوع تحقق پیدا کرد چه آن زمان یا این زمان و چه بعدها فهو فی حِلِّ که اصل عقلائی است. آنوقت آیا این اصل عقلائی که عقلاء این برداشت را می کنند و می گویند ظهور در حقیقت دارد نه در خارجه و و شخصیه و وقتی، آیا این ظهور حتی در ما نحن فیه با این قرائنی که آنجا فرمودند من حقی در داخل که شاید عنایت به این است که من در زمان خودم دارم این کار را می کنم و در خارج هم همان امام که فرمودند خمس ارباح مکاسب را بدهید و بگوئیم این عموم من وجه است بین این روایت و آن روایت. آن می گفت خمس ارباح مکاسب را بدهید اعم از اینکه اعوضه او لم يعوضه، این می گوید من اعوضه شیء من حقی فهو فی حِلِّ که ارباح مکاسب باشد یا چیز دیگر از انواع خمس باشد یا بگوئیم تعارض و تساقط می کند. بر فرض که اینگونه باشد اعوضه از بین می رود و بر فرض بگوئیم عموم من وجه است. و اگر تساقط کردند اصل اولی چیست نه اصل عملی و عقلائی؟

عمومات خمس است که انّ الله خمسہ. مؤید این روایت تحلیل دیگر است که نمی‌خواهم بحث روایات تحلیل را بکنم که بحث مفصلی احتیاج دارد. چون بعضی از اعظام در روایات تحلیل مانده‌اند و بعضی فتوی به تحلیل داده‌اند و بعضی از متأخرین در آن مانده‌اند. در آن روایات تحلیل تعبیرهایی دارد مثل ما أنصفناکم ان کلفناکم ذلک الیوم. انصاف نیست که شما شیعیان که ظالمین بر شما مسلط هستند و امواتان را می‌برند و شما را کشته و بلا سرتان می‌آورند، حالا ما هم که ائمه شما هستید از شما خمس بگیریم. الیوم از شما خمس نمی‌گیریم. این روایت در وسائل، ابواب انفال کتاب خمس باب ۴ ح ۶. و روایت أحببت أن اطهرهم در وسائل ابواب ما یجب فیہ الخمس باب ۸ ح ۵). لهذا با این ملاحظاتی که می‌کنیم آیا عقلاء استظهار قضیه حقیقه بودن از این من اعوضه شیء می‌کنند؟ اگر بگوئیم نه مسلماً لا اقل شک داریم، طبق ظهور که جای اصالة الظهور نیست، نه شک در اراده به اینکه لفظ ظهور دارد و نمی‌دانیم که ظهور مراد است یا نه که آنجا اصالة الظهور است. اگر شک در ظهور عقلائی شد اصل عدمش است چون ظهور باید محرز شود و لهذا مرحوم شیخ انصاری یک عبارتی دارند که یک تکه‌اش را می‌خوانم و جایش را عوض می‌کنم. در خمس شیخ چاپ جدید ص ۳۷۲ بعد از نقل همین روایت من اعوضه شیء فرموده‌اند: وبالجمله فتحلیل مال الغير الثابت له بالأدلة القطعية. (مال ارباب خمس است، بالأدلة القطعية ثابت شده که مال ارباب خمس است) بهذه الأخبار المشتبهة دلالة (یعنی ظهورش روشن نیست که قضیه حقیقه باشد) المعارضة بما تقدم في خمس المكاسب) که یکی از آنها صحیحه علی بن مهزیار است از حضرت جواد علیه السلام که فرمودند خمس مکاسب را بدهید، آنوقت تعارض می‌کنند و عموم من وجه اگر باشد تعارض می‌کند و تساقط

می‌کند. پس به این روایت و امثالش نمی‌توانیم استناد کنیم) فی غایة الجرأة. خیلی جرأت می‌خواهد که کسی بگوید این خمسی که خدا برای ارباب خمس قرار داده و نصفش مال امام علیه السلام و نصفش مال سیدهای محتاج است با تفصیلش، بگوئیم به اینگونه ادله در همچنین موردی من اعوضه حلال است و این شخص حالا ندارد و توبه کرده، خدا از حق خودش می‌گذرد. اما حق خود خدا برای ارباب خمس گذاشته دلیل می‌خواهد که خدا از آنها بگذرد.

پس ما هستیم و این روایت ظهور عقلانی که حجت باشد نمی‌شود از آن استفاده کرد با این ملاحظاتی که عرض کردم در اینکه این قضیه حقیقه است. لذا هم معارض دارد و اگر عموم من وجه باشد تساقط می‌شود و ما می‌شویم بدون این روایت و هم قرائن داخلی و خارجی دارد که قضیه حقیقه نیست. پس این روایت نمی‌تواند مدرکی باشد برای اینکه کسی که خمس به گردش آمده و نداده حالا چه قاصراً و چه مقصراً، مال غیر را نداده، حالا فقیر شده و توبه کرده توبه نصح، باید دید که روز قیامت خدا با او چه می‌کند و ائمه علیهم السلام با او چه می‌کنند؟ فقیه حق ندارد بگوید حلال و برو، مگر عناوین ثانوی باشد که بحث در مورد عناوین ثانویه نیست و گرنه خود حضرت جواد علیه السلام در صحیحهای که خواندم به طرف گفتند أنت فی حلّ و بعد فرمودند لیسألنهم الله يوم القيامة عن ذلك سؤالاً حثيثاً. که حلال نمی‌شود. حلال شدن یک حقی که خدا قرار داده دلیل می‌خواهد. یک دلیل بی‌اشکال و گیر داشتیم به آن تمسک می‌کردیم. پس این نعم صاحب عروه که در کتاب زکات ذکر فرمودند که زکات و خمس هر دو همین است، بلکه غیرهما فرمودند همین است اگر توبه کرده، اگر این روایت باشد که توبه کردن ندارد و اگر بخواهیم به اطلاق این روایت تمسک کنیم، اطلاق احوالی و زمانی که ظهور عقلانی است که

فرمودند من اعوضه شیء من حقی فهو فی حِلِّنا، و ندارد که توبه کرد و قید توبه کرد. اگر این روایت مدرک است که اصلاً توبه ندارد و قیدش نباید توبه باشد، صاحب عروه ظاهر عبارتشان این است که توبه قید است. عیبی ندارد یک تشویقی است به اینکه افراد توبه کنند. اگر توبه کردی می‌بخشیم. عیبی ندارد چیز خوبی است اما قید نیست. نحن أبناء الدلیل. باید ببینیم چقدر دلیل داریم؟ پس بالنتیجه نمی‌تواند مدرک باشد. بله اگر شأن فقیه است و شأن آن سید است و چیزهای مختصراتی است که سید حق دارد که سهم سادات را بگیرد و به مناسباتی که دارد غیر سید را هم دعوت می‌کند و از همین سهم سادات غذا می‌پزد به سید هم می‌دهد قدر شأنش گیری ندارد. حتی غیر سید هم که می‌خورد اشکالی ندارد، یا می‌بخشد و هدیه می‌دهد. رئیس عشیره است و آقاست در حد شأنش بدهد و ببخشد گیری ندارد اشکالی ندارد. بحث این است که اگر بیش از شأن بود، آیا می‌تواند ببخشد؟ نه، دلیل می‌خواهد. فقیه مال خودش که نیست مال نوعی است و نه شخصی.

برمی‌گردیم سر مسأله دیگری که از عروه خواندم مسأله ۱۴ ابواب مستحقین خمس، فصل فی المستحقین، مستحقین خمس که صاحب عروه آنجا فرمودند که اگر خمس را کمتر گرفت، شخصی خمس به گردش آمده، از ۱۰۰۰ کیلو گندم ۲۰۰ کیلو خمس در عین است که باید بدهد، جائز است بجای ۲۰۰ کیلو قیمت ۲۰۰ کیلو را بدهد و یا برنج و یا زغال و فرش بدهد اشکالی ندارد. اما بقدر قیمتش نه کمتر، اما اگر برنجی که بجای ۲۰۰ کیلو گندم می‌دهد برنج ۱۰۰۰ تومانی را ۱۱۰۰ تومان حساب می‌کند، لم تبرء ذمته. اگر مستحق هم قبول کرد باز هم ذمه‌اش بری نشده، حالا چند تا فرع اینجا هست که محل ابتلاء هست زیاد و اول این است که نمی‌دهد. اگر سید با

مالک خمس مصالحه نکند همین را هم نمی دهد. سید و فقیه بعنوان اولی جائز نیست که این مصالحه را بکند و ابراء ذمه کند و اگر هم ابراء کرد، ابراء برای او نمی شود. اما اگر طوری است که می گوید نمی دهم، آیا بعنوان انقباض حق جائز است که بگیرد و جائز است بگوید حلال، ولو خدا حلالش نمی کند یا نه جائز نیست اینجا از یک جهت می افتد توی سوق عقلاء، یک قیّم ایتام در باب حسبه که مکلف است که مصالح ایتام را راه بیاندازد. پدر ایتام از کسی ۲۰۰ هزار تومان پول طلب دارد این قیّم می گوید پول پدرشان را بده، می گوید اگر ۱۰۰ هزار را می بخشید که ۱۰۰ هزار می دهم والا نمی دهم. ایتام هم الآن احتیاج دارند و معطلند، قیّم ایتام آیا به او بگوید که ۱۰۰ هزار را نمی بخشیم و او هم نمی دهد و ایتام هم محتاج می مانند و سرما می خورند و معطل می مانند. این قیّم ایتام بعنوان ثانوی آیا می تواند در اینجا مصالحه کند ۲۰۰ هزار را به ۱۰۰ هزار برای اینکه ایتام مصالحشان زمین نماند یا نه؟ از نظر عقلاء گاهی جائز و گاهی لازم است و خودش از امور حسبه است. اگر اینطور است، قیّم حق دارد با او مصالحه کند به نصف. خوب جائز است با اینکه ذمه اش بری نمی شود و بگوید ذمه ات بری، چون او می گوید بگو ذمه ات بری تا نصف را به تو بدهم و فقیه است می داند چون باید خمس بدهد ذمه اش بری نمی شود. آیا جائز است که این دروغ را به او بگوید؟ آیا عنوان ثانوی مجوزش می شود؟ بحث سر فعلیّت عقوبت نیست، سر استحقاق عقوبت است. این استحقاق عقوبت دارد. به او می گوید من که گفتم بخشیدم یعنی استحقاق عقوبت نداری. آیا جائز است که بگوید؟ اگر از روایت حضرت جواد علیه السلام که به محمد بن صالح بن سهل فرمودند: أنت فی حلّ و بعد به ابراهیم بن هاشم و بقیه فرمودند: فایده ای ندارد اینکه من گفتم أنت فی حلّ بدردش نمی خورد،

خدا سؤال سخت از این طور آدم‌ها می‌کند. اگر گفتیم خصوصیت ندارد می‌شود جزء امور حسی، فقیه، سید و قتیکه مصالح سهم سادات و مصالح مصرف سهم امام به نظر این فقیه معطل است. بله با او مصالحه می‌کند و از باب انفاذ این مقدار. البته نمی‌شود تنظیر کرد که مال خودش را چکار می‌کند. چون مال خودش را ممکن است که همه‌اش را ببخشد، اما خمس را حق ندارد که ببخشد چون ملک نوعی است نه شخصی. اینکه بعضی‌ها گفته‌اند اگر مال خودش بود می‌بخشید، نه اگر هم مال خودش را می‌بخشید حق نداشت مال خمس را ببخشد. یک شخصی است که هم وقف در دستش است و هم خانه ملکی. ظالم آمده هم وقف را غصب کرده از دست متولی شرعی و هم خانه شخصی خودش را غصب کرده، بعد دو نفر آمده‌اند از او اجازه می‌گیرند که تو اجازه بده که در این وقف من تصرف کنم. دیگری می‌گوید اجازه بده در خانه ملکی است که غصب شده تصرف کنیم. این شخص حق دارد اجازه بدهد در خانه ملکی‌اش برود ولو غصب شده ولو بر خلاف مصلحتش باشد. یعنی اگر به این و آن گفت اجازه می‌دهم در خانه‌ام بروید و استفاده کنید و از ظالم اجازه کنید به مصلحتش نباشد اما ملکش است و حق دارد، اما در وقف آن حق را ندارد مگر محرز باشد که به مصلحت وقف هست. یعنی همینکه مالک حق دارد ملک خودش را اجازه بدهد حق ندارد وقف را اجازه دهد مگر اینکه به مصلحت وقف باشد.

پس از باب انفاذ حق یجوز بل یجب در جائیکه مصلحت مستحق معطل باشد یا مصلحت سهم امام معطل باشد که این بستگی به نظر فقیه دارد که بینه و بین الله می‌بیند که مصلحت معطل است و می‌بیند اگر این شخص مصالحه نکند و کمتر نگیرد، نمی‌دهد و با او کشمکش بکند شاید بدهد و یا اگر

کشمکش بکند شاید اصلاً ندهد. قاعده‌اش این است که آن مقداری که در امور حسبه می‌افتد و جریان حسبه در آن هست، اگر نگوئیم به ولایت عامه و بگوئیم به ولایت عامه بمقداری که مصلحت در آن باشد، در حسبه باید مصلحت ملزمه باشد. در ولایت عامه باید مصلحت باشد ولو ملزمه نباشد که این دو مبنی این دو فرق را دارند که قاعده‌اش این است بگوئیم اشکال ندارد.

جلسه ۳۷۹

۵ ذیحجه ۱۴۲۸

آیا فضولیت در خمس جاری است؟ یک کسی بجای دیگری فضولتاً خمس می دهد بعد هم می گوید من خمس شما را دادم، او هم قبول می کند، آیا می شود خمس یا نه؟ مرحوم صاحب عروه در زکات به جزم فرموده که نمی شود. در ختام زکات مسأله ۲۶ فرموده: لا تجري الفضولية في دفع الزكاة فلو اعطى فضولي زكاة شخص من ماله من غير اذنه فأجازه بعد ذلك لم يصح. آقایان یک عده ای هم پذیرفته اند و حاشیه نکرده اند و بعضی هم اشکال کرده اند، صاحب جواهر در مسأله مثل اینکه مردد بوده اند، علی المبني ذکر کرده اند و در جاهای مختلف جواهر متعرض مسأله شده اند که در کتاب خمس متعرض نشده اند اما در جاهای دیگر متعرض شده اند. یکی از مواردش ایشان فرموده اند: بناءً علی شمول دليل الفضولي في مثل ذلك كدفع الزكاة والخمس ونحوهما عن الغير فيجيز من عليه الحق. که نوعی تردد یا اشکال دارند. ج ۲۵ جواهر ص ۲۰۷. این مسأله ای محل ابتلاء که متعرضش هم شده اند که در خمس من ندیدم. دلیل خاص که در این مسائل نداریم باید ببینیم که ادله عامه چه دلالت می کند؟

فضولیت آنجائی می گویند درست است که قدر متیقنش در بیع است دلیلش بارک الله فی صفة یمینک عروه بارقی است که نقل کرده از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خدا، که حضرت به عروه بارقی پول دادند که با دو درهم گوسفندی بخرد او هم رفت با یک درهم یک گوسفند خرید و یک درهم را هم برای پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برگرداند. تصرفی که در عین مالشان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اجازه داده بودند نکرد، که اجازه داده بودند که با دو درهم گوسفند بخرد، این یک درهم قرار داد، پیامبر هم به او تبریک گفتند. یا شاید هم معامله ای که می کنی یعنی دعای برای او بوده که صفة یمین تو همیشه مبارک باشد و مفید باشد. دلیل صحت فضولی آیا این است؟ خود آقایان در موارد مختلف یکی هم شیخ در مکاسب در باب فضولی می گویند عمده بنای عقلاست. بنای عقلاء علی النسبة، یعنی اگر کسی عباى شما را فروخت، بعد به شما گفت عبايت را به این قیمت فروختم و شما هم قبول کردید. وقتیکه شما قبول کردید معامله به شما نسبت داده می شود. سؤال می کنند فلانی چرا عبايش را عوض کرد، می گویند عبايش را فروخت نمی گویند عبايش را دیگری فروخته و این اجازه داد. این اجازه از نظر عقلاء در حکم این است که خودش اینکار را کرده باشد. لهذا اگر آقایان باشد در باب ایقاعات که می گویند فضولیت واقع نمی شود با اشکال و بحث مفصلی که دارند. می گویند نکاح فضولی واقع می شود ولی طلاق فضولی واقع نمی شود. از نظر عقلاء چه فرقی دارد نکاح با طلاق؟ آنجا ادعای اجماع می کنند که دلیل داریم که طلاق فضولی واقع نمی شود. فقهاء در باب طلاق و ایقاعات می گویند ما دلیل شرعی داریم که معلوم نیست که درست باشد و اگر اینطور بود بنای عقلاء کاره ای نیست. **أَحَلَّ اللهُ الْبَيْعَ، تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ،** اینها صدق می کند در همه جا، وقتیکه قبول کرد نسبت به او می دهند چون

همه جاست هر جا که ما دلیل شرعی داشته باشیم که نه، مثل در باب طلاق یا بقول جماعتی در کل ایقاعات اجماع داشته باشیم که اشکالی ندارد و بحش هست و مطرح هم شده اما اگر ما یک دلیل خاصی نداریم در یک موردی که فضولی لا یقع و عقلاء یساعدون علی النسبه می گویند نسبت صحیح است، چه گیری دارد، یکی هم خمس و یکی هم زکات و یکی هم فدیة و رد مظالم است و چیزهای دیگر.

اگر ما گفتیم که مشهور فرموده‌اند، در باب فضولی که حجیت ما یقوم به الفضولی نمی گوئیم عقد، وضعاً و تکلیفاً، صحت ما یقوم به الفضولی تصحیح العقلاء النسبة بعد الاجازة الی من له این امر، اگر این شد باید ببینیم که هر جا که ما دلیل شرعی داریم که می گوید نه، آنجا را استثناء کنیم، اگر دلیل شرعی نداریم که بگویند نه، می گوئیم درست است و اشکالی ندارد.

اگر حکمی است که من باید خودم انجام دهم مثل نماز ظهر، بله شما نمی توانید انجام دهید اما اگر اینطور است به چه دلیل، به من گفته‌اند منحصراً به خود شما انجام دهید مثل اینکه اگر شما زید را وکیل کردید و گفتید منحصراً خودت بجای من حج کن، نمی تواند دلیل دیگر بگیرد که بجای شما حج کند چه حج مستحبی یا اینکه برای میتتان بخواهید. ما باید ببینیم دلیل چه داریم. ما اوفوا بالعقود داریم و اینکه در این مال خمس است که باید داده شود با شروطش هر چه که هست. بله بدون اذن سابق و قبول لاحق از مالک نمی شود خمس را داد، اما باید اذن سابق باشد و اگر نبود اجازه لاحق فایده ندارد، چه کسی می گوید؟ اگر دلیل خاص داشتیم که می گفتیم، عقلاء که نسبت می دهند. وقتیکه زید از قبل عمرو خمس داد و بعد به عمرو گفت خمست را دادم، حالا چه با پول خود زید خمس را داد از قبول عمرو و چه

تجرباً دست کرد و پول عمرو را خمس داد. آن جهت جای خودش باشد که در ما نحن فیه مدخلیت ندارد. بعد عمرو که صاحب پول است گفت: دستت درد نکند خوب کاری کردی، آیا خمس حساب نمی‌شود؟ و پولی که داده از جیب خودش رفته؟ اگر آن طرف که خمس را گرفته و نمی‌دانسته که فضولی بوده و مصرف کرده، باید دستش را به دیوار بمالد و اینهم دوباره باید خمسش را بدهد. حالا ما نمی‌خواهیم از لوازم، استفاده حکم کنیم، ما می‌خواهیم ببینیم نسبت چیست؟ زید در مالش خمس هست، بله ولایت مال خودش است روی ادله‌ای که داریم آیا این ولایت باید با اجازه سابق باشد اگر دیگری می‌دهد و با اجازه لاحق فایده‌ای ندارد؟ اگر دلیل داشتیم می‌گفتیم، در باب طلاق دلیل داریم. که می‌گوئیم نه. اگر شوهر به همین زید اذن سابق داد که زنش را طلاق دهد و زید هم طلاق داد صحیح است، اما اگر اذن سابق نداد و بدون اطلاع زید طلاق داد و بعد شوهر قبول کرد و خوشحال هم شد، می‌گویند قبول نیست. چرا؟ چون دلیل داریم، عیبی ندارد. ما نه آیه و نه روایتی در این مورد داریم. نه دلیل عقل در اینجا هست و نه بنای عقلاء، اجماع داریم که اگر تام باشد قبول داریم. در باب بیع فضولی در مکاسب چه برداشت کردیم؟ قاعده‌اش این است که فرقی نداشته باشد. خود آقایان، منهم صاحب عروه اگر می‌فرمایند عبادت است در زکات فطره این را می‌گویند با اینکه دلیل خاص ندارد. چون زکات فطره محل ابتلاء است. کسی از قبل دیگری زکات فطره او را می‌دهد. شما عید فطر رفتید مهمان کسی شدید و قبل از مغرب هم وارد شدید، به شما خطاب نشده که فطره بدهید به صاحب خانه گفته‌اند باید فطره بدهید. اگر شما فطره خودتان را دادید، آیا از او ساقط می‌شود یا نه؟ یا می‌گوئید دلیل می‌خواهیم که ساقط شود؟

در عروه، زکات فطره قیمت تجب عنه مسأله ۶ می‌فرماید: من وجبت علیه فطره غیره لا یجزیه اخراج ذلك الغير عن نفسه. نعم، لو قصد التبرع بها عنه اجزأه علی الأقوی. اما اگر شما که مهمان هستید زکات فطره را تبرعاً از صاحبخانه می‌دهید با این قصد، ایشان فرموده‌اند علی الأقوی کافی است، یک وقت شما زکات فطره خودتان را می‌دهید که مکلف نیستید و حرف درستی است، گرچه جماعتی مثل مرحوم آسید عبدالهادی و بعضی دیگر گفته‌اند در اینجا هم درست است. اما می‌گویند اگر شما از قبل صاحبخانه زکات فطره خودتان را می‌دهید ایشان می‌فرمایند کافی است. اگر اصل عدم است اینجا چه چیزی آن را کافی کرده است.

یک مطلبی است اینجا که عرض می‌کنم. مطلب سیاله است که خیلی در فقه بدرد می‌خورد و آن این است که ما دو چیز داریم که همیشه یکی از این دو تا را باید مدرک قرار دهیم: ۱- در هر الزامی چه به فعل و چه به ترک ما دلیل می‌خواهیم و اگر دلیل نبود اصل برائت داریم، چه الزام به فعل مستقل باشد و چه الزام به فعل ضمنی باشد یا لازم، جزء باشد، شرط، مانع یا قاطع باشد. هر بکن و نکن الزامی دلیل می‌خواهد. اگر دلیل معتبر کافی نبود اصل برائت می‌گوید الزام نیست. چه شک در جزئیت فلان جزء در عبادت مرتبط باشد (مرکب ارتباطی) و چه غیر ارتباطی و چه مستقل باشد. هر جا هم که دلیل بر خلاف داشتیم، اگر دلیل تام بود و گیری نداشت قبول می‌کنیم. در باب مالیات و اموال، زکات، خمس، صدقات مستحبه، واجبه، چیزی که شخص ملزم شده که انجام دهد. پولی به کسی بدهد یا گفته‌اند که خوب است که این پول را به فقیر یا دیگری بدهی. اگر کسی بجای دیگری انجام داد چه به اذن سابق و چه به اجازه لاحقه چه تبرعاً من دون علم ذاک، اگر فقهاء می‌گفتند

کافی است مطلقاً الا ما خرج بالدلیل، هر جا که دلیل داشتیم می گفتیم، نه اگر فقهاء این عرضی که کردم فرموده بودند در مختلف موارد بعنوان یک اصل عام در اموال گیرش چه بود؟ البته در مقام فتوی نیستم بحث علمی می کنم، اگر کسی فقیه بود و مطمئن شد بنا بر آن می گذارد اشکالی ندارد. اجماعی اگر برخلاف بود دست می کشیم، ارتکاز متشرعه برخلاف بود، دست می کشیم وگرنه در اموال مطلقاً همین است. صاحب عروه در باب فطره بنحو مطلق تصریح کرده اند حتی تبرع کند از طرف او، شارع به صاحبخانه گفته زکات فطره مهمان را بده ولی اگر شما از قبل او دادید به چه مناسبت قبول است؟ دلیلش چیست؟ آیا آیه یا روایتی دارد؟ این پول و مقدار گندم از طرف او باید داده شود. حالا شما از طرف او می دهید. حتی صاحب عروه مطلق گذاشته ولو محشین تقیید کرده اند که با اجازه اش باشد یا با علمش باشد چه لزومی دارد که با اجازه یا علمش باشد. خود صاحب عروه هم این قید را نکرده اند. گفته اند به صاحبخانه بگوئید من تبرعاً از طرف شما زکات فطره را دادم، صاحب عروه این قید را نکرده اند ولی بعضی از محشین این قید را کرده اند. در عبادات شخصیه و عباداتی که بر خود شخص است شما نمی توانید نماز اول ماه را از قبل زید بخوانید، در عبادات دلیل می خواهیم، چون در عبادت امر لازم دارد، اما در جاهای دیگر، در اموال عبادت بودنش قصد قربت می خواهد، ثبوتش قصد قربت می خواهد با کلامی که هست که یک یک را بحث کرده اند. من می خواهم این کلمه را عرض کنم که آیا ما دلیل مطلقاً داریم و عامی داریم که اگر کسی مکلف شد که مال بدهد، دیگری بجای او داد، به او خبر داد یا نداد. با اذن سابق بود، اجازه لاحق یا نه؟ آیا در خارج تحقق پیدا می کند یا نه؟ بله تحقق پیدا می کند. بله گفته اند قصد قربت

می خواهد که باید دید قصد قربت را این یا آن باید بکند یا هر دو باید بکنند؟ بحث سر قصد قربت نیست، بحث سر اصل صحت است، این است که کسی که مکلف شد به مالی و دیگری از طرف او داد. زید مدیون به عمرو است که قصد قربت هم نمی خواهد و دینش را نمی دهد. زید از اقوامتان است و دلتان بحالش می سوزد بجای زید می روید به عمرو پول می دهید راضی اش می کنید و بعد هم زید که غاصب بود مُرد، آیا ورثه باید غصب را بدهند. نه. شما دادید و تمام شد. بله اگر ما یک عامی داریم که در عبادات نمی شود ملتزم شویم که دلیل نداریم و یا اگر عامی داریم که می گوید در زکات نمی شود یا در خمس نمی شود و غیره، در باب نماز و روزه دلیل داریم، اما خود شارع برای ما دلیل عام قرار داده و ما در اموال نسبت می خواهیم مثل عقد، در ایقاعات آقایان می گویند به چه دلیل در همه ایقاعات فضولی جائز نیست؟ در طلاق اجماع هست، هر چند که در خود طلاق هم در اجماع اشکال کرده اند که با اجماع مدرکی است و یا محتمل المدرکی است. بالنتیجه وقتیکه به ادله خاصه رسید، ادله خاصه را قبول داریم بلا شک. به نظر می رسد، البته در مقام فتوی نیستیم، بحث علمی است که در اموال مطلقاً مهم این است که این پول به این برسد هر که بدهد و هر طور که باشد. بعضی قید کرده اند بشرط رضای او در باب زکات فطره، صاحب عروه مطلق گذاشته اند، ایشان حرفها را با دقت نوشته اند طبق برداشت خودشان. یعنی اگر کسی دشمن شماست و بعد هم سر شما منت می گذارد اما زکات فطره شما را داد، آیا از شما ساقط می شود یا نه؟ صاحب عروه می فرمایند کافی است. آیا دلیل خاص دارد که اگر تبرعاً بود اشکالی ندارد؟ دلیل خاص داریم که اگر قصد تبرع نکرد عن نفسه داد. که مرحوم آسید عبدالهادی گفته اند اشکالی ندارد درست است. ادله خاصه را هر

کسی علی مبناه را قبول داریم اما این مطلب که در اموال به نظر می‌رسد که حرف بدی نیست. فقط چیزی که هست فقهاء غالباً فرموده‌اند و یک کبرای اینطوری را متعرض نشده‌اند و یا من ندیده‌ام. این عرضی است که خیلی جاها بدرد می‌خورد خوب است روی آن تأمل شود. که هستند افرادی که واجبات مالی‌شان را نمی‌دهند و کسی از طرف آنها می‌خواهد ابراء ذمه‌شان را بکند آیا می‌شود یا نه؟ بله می‌شود، چه گیری دارد؟ اگر جائی گیر داشت دست برمی‌داریم و گرنه علی القاعده است.

پس اگر کسی زکات و یا خمس کسی را داد، فطره کسی را داد و از قبل او داد که بعد به او بگوید و بعد از او بگیرد و یا پول او را بدون اجازه‌اش برداشت و او بعنوان خمس و بعد به او گفت و او هم قبول کرد. یا از قبل خودش تبرعاً داد که بعد به او بگوید من تبرعاً از قبل تو دادم. اگر قبول داری که به من بده و اگر نداری که من تبرعاً دادم، آیا از او خمس ساقط می‌شود یا نه؟ چون اموال است قاعده‌اش این است که ساقط شود.

جلسه ۳۸۰

۶ ذیحجه ۱۴۲۸

مسأله‌ای دیگر که مرحوم صاحب عروه در زکات ذکر کرده‌اند، در همانجا فرموده‌اند خمس هم همین است، یعنی در این جهت خمس و زکات فرقی با هم ندارند. مسأله‌ای است به فرمایش خود صاحب عروه سیاله، در غیر خمس و زکات هم هست و دلیل خاص هم ندارد مسأله. مسأله‌ای است اجتهادی که مقتضای ادله عامه چیست؟ و آن این است که لا اشکال در اینکه ولی صبی و ولی مجنون خمس آن‌ها را می‌دهد. یعنی تکلیف اوست که خمسی که در مال صبی و مجنون است ولی اخراج کند و بدهد. در جایی که خمس فتوی باشد این وجوباً فتوی بر ولی واجب است چون صبی و مجنون تکلیف ندارند. در جایی که احتیاط وجوبی باشد، احتیاط وجوبی بر ولی است. این گیری ندارد. ولا اشکال ایضاً در اینکه ولی اگر حسب تکلیفش عمل کرد در مال صبی ضامن نیست. این دو تا بحثی نیست و گیری هم ندارد. بحث در این است که اگر ولی اجتهاداً یا تقلیداً نظرش این بود که مال صبی در آن خمس هست، مثل اینکه در اصل اینکه ارباح مکاسب مال صبی خمس دارد یا نه محل

خلاف است. مشهور قائلند که خمس دارد بعضی فتوی داده‌اند و بعضی احتیاط و جوبی کرده‌اند که این ظاهراً در آخرین مسأله خمس در عروه متعرض اینکه در مال صبی خمس هست یا نیست شده‌اند. اما این یک مسأله دیگر است که عرض می‌کنم. ولی خمس مال صبی را داد طبق تکلیف شرعی خودش، صبی بالغ شد، مجتهد شد نظرش این شد که در مال صبی خمس نیست یا مقلد کسی شد که می‌گوید در مال صبی خمس نیست، حالا سال‌ها این پدر پول صبی را خمس داده، آیا پدر ضامن است؟ اگر این پدر مُرد بعنوان مدیون، آیا صبی از اموال پدرش برمی‌دارد؟ نه، پدر ضامن نیست. اگر زنده است از مالش برمی‌دارد؟ نه. لا اشکال فی ذلک، شاید لا خلاف باشد. از اینکه در معرض این مسائل که متعرضش شده‌اند، خلافی کسی نگفته، شاید برداشت این باشد که خلافی نیست. هم ولی کار درستی کرده و به وظیفه‌اش عمل کرده و همان وقت هم که پدر می‌خواهد خمس مال بچه‌اش را بدهد و ولی مجنون که می‌خواهد خمس مال مجنون را بدهد احتمال می‌دهد که بالغ که شد مقلد کسی می‌شود که بگوید خمس نیست در مال صبی و مجنون مع ذلک خمس را می‌دهد. چرا؟ چون ولی ولایت شرعیه دارد. شارع که گفته طبق وظیفه‌ات در اموال صبی تصرف کن معنایش این است که این حکم تکلیفی و وضعی دارد. نه کارش اشکال دارد و نه ضامن است اگر صبی بعد تکلیف دیگر پیدا کرد. ظاهر نص و فتوای فقهاء در ولایت شرعیه همین است، حالا می‌خواهد ولی شرعی پدر باشد یا وصی پدر باشد یا قیّم شرعی باشد، حاکم شرع باشد. آن ولی شرعی کاری که کرد هم صحیح است و هم ضامن نیست. انما الکلام فی مسألتین: مسأله اولی این است که صبی بعد از بلوغ اگر نظر خودش اجتهاداً یا تقلیداً برخلافش شد، بر مبنای پدر ادامه می‌دهد با اینکه

نظر خودش خلاف است یا نه وقتیکه بالغ شد باید به نظر خودش عمل کند.

۲- در اموال مثل خمس و زکات آیا می‌تواند برود و پس بگیرد؟ در حالیکه عین خمس داده شده موجود است و پول نبوده که مصرف شده باشد یا خانه را بعنوان خمس داده است. این دو مسأله سیاله است که صاحب عروه هم در آخر این مسأله فرموده و هذه مسأله سیاله که همه جا می‌آید. توی باب تقلید هم به یک مناسبتی مرحوم صاحب عروه این مسأله را گفته‌اند و شاید در یکی دو باب دیگر هم متعرض شده باشند. حکم چیست؟ دلیل خاص در مسأله نداریم. نه آیه و نه روایت داریم که این مسأله را مطرح کرده باشند و بیان کرده باشند. باید ببینیم از ادله عامه چه استفاده می‌کنیم؟ صاحب عروه صریحاً فرموده که صبی در مواردی که موضوع موجود است می‌تواند یجری ما جری علیه تکلیف پدرش، ولو نظر خودش عدم حجت است. مثال زده‌اند در اینجا که خمس و زکات را ذکر کرده به عقد فارسی، گفته اگر پدر با عقد فارسی خانه صبی و یا مجنون را فروخت، حالا صغیر بالغ شده و مقلد کسی است که می‌گوید عقد فارسی باطل است، آیا می‌تواند خانه را پس بگیرد؟ می‌فرمایند: نه، حق ندارد. یا اینکه با عقد فارسی برای این بچه زن عقد کرده؟ حالا صبی بالغ شده و خودش مجتهد شده نظرش این است که عقد فارسی در نکاح باطل است، آیا این زن، زنش نیست؟ صاحب عروه فرموده‌اند: چرا زنش است. بله اگر زن دیگر بخواهد بگیرد به عقد فارسی حق ندارد. صاحب عروه فرق هم نگذاشته بین اینکه به اصل عملی باشد این فتوی یا تقلید یا به اماره باشد یا به قطع خارجی باشد. این مسأله را بالمناسبه در آخر اصول ذکر می‌کنند. کسی که مفصل این را بحث کرده مرحوم آقا ضیاء است در اجتهاد و تقلید نه‌ایه الأفكار، صاحب عروه فرموده‌اند در مسأله اولی از ختام زکات ذکر

کرده‌اند که فرموده‌اند خمس هم همین است. فلو باع (ولی) ماله (صبی) بالعقد الفارسی أو عقد له النکاح بالعقد الفارسی أو نحو ذلك من المسائل الخلافية وکان مذهبه (ولی) الجواز، لیس للصبی بعد بلوغه افساده بتقلید من لا یری الصحة. همین مسأله در موارد کثیره هست. ملک صبی را اجازه داده، حالا خانه اجاره‌ای هست، یا زوجه صبی را طلاق داده و خلاف است که آیا ولی حق دارد که طلاق دهد یا نه؟ در حاکم شرع که خلاف شدید است. حاکم شرع حق دارد برای کسی که ولی ندارد عقد نکاح کند ولی آیا حق دارد طلاق دهد یا نه؟ نظر ولی این بوده که حق دارد طلاق دهد و زنش را طلاق داده حالا صبی بالغ شده و فتوایش این است که ولی حق طلاق ندارد. پس آن طلاق طلاق نیست، پس این زن زوجه‌اش نیست، ولی اگر بخواهد حالا زنش را طلاق دهد حق ندارد آنگونه طلاق دهد.

ما می‌خواهیم ببینیم این خلافتی که بین اعظام شده از یکطرف صاحب عروه، کاشف الغطاء، مرحوم آشیخ عبدالکریم حائری، حرف صاحب عروه را قبول کرده‌اند. یکطرف و یک عده‌ای از اعظام، آقا ضیاء، میرزای نائینی، مرحوم والد، اخوی، آسید عبدالهادی قبول نکرده و گفته‌اند این حرف تام نیست. ما می‌خواهیم این مسأله را از نظر ادله بررسی کنیم که قاعده‌اش چیست؟ این مسأله مسأله‌ای است که اصولاً فقهاً وقت زیادی روی آن صرف کرده‌اند که بالتیجه نظرشان اینطرف یا آنطرف شده، ما هم آمده‌ایم سر سفره اهل بیت علیهم‌السلام که این فقهاء راه به اهل بیت علیهم‌السلام هستند برای مقلدینشان و راه برای مجتهدین دیگر هستند برای مزید بصیرت.

وجه فرمایش صاحب عروه چیست؟ دو وجه ذکر کرده‌اند: ۱- استصحاب من نرسیدم بینم مرحوم صاحب عروه در کتاب‌های دیگر مثل حاشیه مکاسب

که دارند و بحث اجماعی که داریم بمناسبت متعرض این مسأله شده‌اند که بگویند و جهش چیست؟ این صبی یک روز قبل از بلوغش این حکم و کاری که پدر انجام داده بود و خمس داده بود آیا برایش نافذ بود یا نه؟ بله. اگر ما شک کردیم بعد از اینکه بالغ شد و مقلد مجتهدی شد که می‌گوید خمس در اموال صبی نیست، یا هدیه‌های صبی خمسش را داده، حالا صبی مقلد کسی شده که می‌گوید لا خمس فی الهدیه و اگر شک کردیم که آیا حکم عوض شده یا نه؟ مقتضای استصحاب این است که بگوئیم حکم باقی است تکلیفاً و وضعاً.

استصحاب دو گیر دارد: ۱- تا ما دلیل داریم نوبت به استصحاب نمی‌رسد. اگر دلیل داشته باشیم که غالباً ذکر دلیل کرده‌اند. ۲- یک اشکالی می‌آید علی احتمال که این استصحاب بلحاظ حکم شرعی و تکلیفی بین صبی و بالغ، تفریق بین مجنون و عاقل، آیا این مجنون که عاقل شد، آیا این صبی که بالغ شد ولو با یک روز فاصله بود، آیا بلحاظ این تفریق شارع بین صبی در حکمین به این لحاظ آیا موضوع متحد است، چون از استصحاب شرط این است که احراز شود موضوع عرفاً واحد است نمی‌خواهیم بگوئیم وحدت شرعی لازم است، نه، نه وحدت دقی عقلی لازم است و نه وحدت شرعی و انما وحدت عرفی. آیا وقتیکه عرف بگویند، شارع گفت از امروز این حکمش فرق کرده، تا دیروز صبی بود، امروز بالغ شد، تا دیروز مجنون بود امروز عاقل شد، بلحاظ این تفریق شرعی، آیا باز عرف می‌بیند که موضوع واحد است تا استصحاب کنیم یا نه؟ اگر گفتید موضوع واحد است آنوقت استصحاب گیری ندارد از این جهت. اگر نه شک کردیم که از این جهت تام نیست.

۲- الجبر والتقسیم، ما تأمل می‌کنیم و تقسیم می‌کنیم که سه قسم کرده‌اند:

دو تایش نمی‌شود گفت درست است سومی را باید بگوئیم درست است و آن این است که دیروز خمس صبی را داد پدرش، امروز بالغ شد، حالا یا باید بگوئیم از اول که ولی این خمس را داده درست نبوده که نمی‌توانیم بگوئیم چون خلاف نص و اجماع است و شارع برایش ولایت قرار داده. پس این را نمی‌توانیم بگوئیم. یا باید بگوئیم حکم شرعی عوض شد، تا بالغ نشده بود این زوجه‌اش بود، بمجردی که پا در بلوغ گذاشت و بالغ شد از زوجین ساقط می‌شود. گفته‌اند این معنایش این است که در واقع واحده دو حکم باشد ولیس لله فی کل واقعه حکمان. یا این را بگوئیم یا همان قبلی جاری است که هذا هو المنصور. این استدلال را برای صاحب عروه کرده‌اند و کسانی که عروه را حاشیه نکرده‌اند که عده‌ای از فقهاء هستند. اما غالباً اشکال کرده‌اند بر صاحب عروه و فرموده‌اند صبی که بالغ شد طبق تکلیف خودش عمل می‌کند در تمام این مسائل، چه اموال و چه غیر اموال باشد، چه خمس و زکات باشد و چه عقد و طلاق باشد. چون مطلب احتیاج به بحث دارد و محل ابتلاء هم هست، خیلی پدرها ولی هستند تصرفاتی می‌کنند پسرشان بالغ می‌شود و متدین است تقلید می‌کند یا درس می‌خواند مجتهد می‌شود و مسائل خلافی است.

جلسه ۳۸۱

۱۱ ذیحجه ۱۴۲۸

عرض این بود که ولی شرعی پول صبی را خمس داده روی اجتهاد یا تقلید خودش که در مال صبی خمس هست وقتیکه در مال صبی یا مجنون خمس هست، مثل اینکه مغضوب در مال صبی باشد و یا شریک داشته باشد آنوقت ولی شرعی موظف است که آنچه که مرتبط به اموال صبی است از حقوق دیگران انجام دهد. ولی خمس را داد، حالا صبی بالغ شده، فتوای خودش یا مرجع تقلیدش این است که در اموالش خمس نبوده. عرض شد که دو فرع است: ۱- تکلیف صبی حالا چیست؟ جری بر سابق است؟ صاحب عروه و جماعتی که حاشیه نکرده‌اند گفته‌اند حکم نافذ است. ۲- اگر نافذ نباشد بنظر صبی، صبی می‌تواند پولی را که ولی بعنوان خمس داده برود پس بگیرد.

در مسأله اول عرض شد که وجه فرمایش صاحب عروه و بعضی از آقایان دو چیز بود: ۱- استصحاب، تا قبل از بلوغ که صبی حق نداشت کار ولی شرعی را نقض کند. بمجرد بلوغ اجتهاداً یا تقلیداً، تکلیفش برخلاف است

شک می‌کنیم که این نفوذ عوض شد استصحاب می‌گوید: نه. ۲- جبر و تقسیم است که یا باید بگوئیم از اول نافذ نبوده که خلاف فرض است و یا باید بگوئیم که نفوذ تبدیل پیدا کرد که معنایش این است که الله فی الواقعة الواحدة حکمان باشد که اینهم تام نیست. یا اینکه بگوئیم از اول نافذ است و صبی هم که بالغ شد و نظرش اجتهاداً یا تقلیداً برخلاف است، آن هم باقی است که مورد صحبت بود.

عرض شد اما استصحاب، گذشته از مسأله اتحاد موضوع که آیا هست یا نیست گذشته از آن اشکال با وجود دلیل دیگر جایی برای استصحاب باقی نمی‌ماند. بله اگر ما دستمان خالی از ادله شود و بگوئیم محرز است که موضوع عرفاً واحد است جای استصحاب هست. و اما جبر و تقسیمی که شده یختار تبدیل حکم را اما بالنسبه به شخصین است. در شخص واحد آقایان قائل هستند و عروه هم دارد که چه برسد به اینکه شخصین باشد. صاحب عروه در شخص واحد اگر مجتهد بود و نظرش عوض شد و مجتهدش مُرد مقلد شخصی دیگر شد، این‌ها دنبال این هستند که مخلع پیدا کنند. یا خود مجتهد فرض کنید نظرش این بود که با غسل مستحب می‌شود نماز خواند. خود مجتهد و مقلدینش با غسل مستحب نماز می‌خوانند، حالا مجتهد نظرش عوض شده که با غسل مستحبی نمی‌شود نماز خواند و طهارت هم از شروط واقعیه است، دنبال این هستند که چطور تصحیح کنند این مسأله را. چون بالاخره یک مسأله حکم ظاهری است و مسأله تنجیز و اعدار است. مسأله واقع نیست. این فرمایش این آقایان.

آقایانی که اشکال به صاحب عروه کرده‌اند که معظم هستند. گفته‌اند صبی که بالغ شد اجتهاداً یا تقلیداً تکلیف خودش را دارد که عرض کردم میرزای

نائینی، آقا ضیاء، آسید عبدالهادی، مرحوم والد، آقای بروجردی، اخوی، آسید ابو الحسن و دیگران غالباً به صاحب عروه اشکال کرده‌اند و میرزای نائینی اینطور فرموده: الظاهر انه لا اثر لاجتهاد الولی أو تقلیده فی عمل الصبی بعد بلوغه (صبی وقتیکه بالغ شد تکلیف خودش را دارد. چه موافق عمل ولی باشد در وقت صغرش و چه مخالف باشد) بل الواجب علیه (صبی بعد از بلوغ) هو العمل بما یقتضیه اجتهاد نفسه أو تقلیده. و عمل ولی برای صبی نه تکلیف درست می‌کند و نه رفع می‌کند. و مانعی هم ندارد که بگوئیم دو نفرند بلحاظ دو تنجیز و اعداری که برایشان هست، دو حکم دارند. این اینطور و آن آنطور عمل می‌کند. بله اگر به نزاع و خلاف رسید آنوقت نوبت به قاضی و حاکم شرع می‌رسد که خارج از ما نحن فیه است. بحث ما سر اصل است که صبی بالغ شد تکلیفش چیست؟ این مسأله اولی که غالباً مخالف صاحب عروه هستند و کمتر موافق ایشان هستند.

مسأله دوم که مشکل‌تر است در مقام بحث و آن این است که حالا صبی بالغ شد آیا حق دارد که برود و این مالی که ولی بعنوان خمس داده برود از طرف پس بگیرد؟ این باز می‌افتد توی احکام عامه نظائرش، اگر مال کسی پیش کسی بود طبق موازین شرعیه برای این شخص، حکم چیست؟ اگر مال شما را اشتبهاً اجتهاداً، تقلیداً به کسی دادند، الآن شما مجتهدید و یا مقلدید مجتهد می‌گوید این فرش مال شماست یا خود شما نظرتان این است که این فرش مال شماست آیا می‌توانید بروید و بردارید یا نه؟ دور از اینکه نزاع و خلاف شود و اینکه این تصرف جائز نیست. بحث این است که آیا این قالی مال شماست یا نیست یا لوازم مال شما بر آن بار شود؟ مقتضای قاعده این است که بله، ملک شماست و موجود هم هست، حالا ولی هم معذور است که

قالی را داده منافات ندارد قاعده‌اش این است که کسی که مالش پیش کسی هست حق دارد برود و از او بگیرد حالا او بدهد یا ندهد حکمی دیگر است. مسأله این است که چون ولی به نظر شرعی خودش در این قالی خمس بود و بنا بود خمس بدهد و داد آیا این تبدیل می‌کند حکم صبی را حالا که بالغ شده یعنی صبی حالا که بالغ شده، هدیه‌هایی که حالا گیرش می‌آید بنا بر قول غیر مشهور که هدیه خمس ندارد، این خمس نمی‌دهد، اما آن قالی که قبلاً پدرش پارسال داده بعنوان خمس، آن نافذ است حتی در حق صبی که مقلد کسی است که می‌گوید هدیه خمس ندارد. دلیل نفوذش چیست؟ اگر ما یک آیه و روایت و تعبد خاصی داشتیم قبول داشتیم. نحن ابناء الدلیل ولی همچنین تعبدی نداریم.

دو اشکال اینجا هست که باید رفع شود: ۱- اگر بنا شود که امارات، حجت در معرض الغاء قرار گیرد حجیت اماره و حجت لغو می‌شود، با این اختلافی که در انظار فقهاء هست. آنوقت چه کسی می‌تواند روی اماره اعتماد کند؟ پدر که می‌خواهد خمس دهد فقط روی مسأله اجماعی خمس می‌دهد که وقتی که صبی بالغ شد مجتهدی نباشد که بگوید خمس ندارد. خوب مسائل غیر اجماعی را ولی مؤظف هست که انجام دهد یا نه؟ فرض کنید ولی مقلد کسی است که می‌گوید در هدیه خمس هست و یا اینکه خودش مجتهد است. چون احتمال دارد در آینده این صبی که بالغ شد عمر کند، بالغ شود مقلد کسی شود که می‌گوید خمس ندارد آنوقت نقض شود. اگر بنا باشد که نقض تام باشد، حجیت حجج و امارات لغو می‌شود و در معرض از بین رفتن است آنوقت نمی‌شود بر آن اعتماد کرد. الجواب: دلیل حجیت حجج مادامی است یا مطلقاً؟ مادامت الحجیة یا نه وقتی که شخص به نظرش رسید که این حجت

است این روایت را معتبره دانستند حجیتش را و دلالتش هم ظهور را فهمید و این معنایش این است که اگر حتی کشف خلاف شد حجت است. آیا همچنین دلیلی داریم؟ در اصول عملیه که بسیاری از احکام مبتنی بر اصول عملیه است، بر اشتغال و بر استصحاب تکلیف سابق است. در اصول عملیه که اصل عملی صرف یک وظیفه مادامی که بیشتر نیست، شکی نیست، می‌آئیم سر امارات، در امارات دلیلی که می‌گوید ظاهر حجت است که بنای عقلاء باشد و دلیلی که می‌گوید خبر ثقه حجت است که یا آیات کریمه یا روایات شریفه باشد یا بناء عقلاء، این‌ها می‌گوید حجت مادامت الحجیه، حجیت دارد یا الحجیه برای وجود خارجی حجت هست و ان کشف الخلاف و ان انکشف عدم الحجیه. وقتیکه حجیت از بین رفت اصلاً معنایش تزلزل حجج نیست، از اول حجیت حجت مادامی است. خبر زراره چه موقع شارع آن را حجت جعل کرده است؟ مادامی که محرز باشد که زراره ثقه است. اگر کشف شد که اشتباه بوده، دلیل وثاقت تام نیست نه اینکه حجت متزلزل شده، اصلاً دائره حجیت بنابر طریقت، دائره ضیق است. اینکه حجج در معرض تزلزل می‌شود و مردم نمی‌توانند اعتماد بر حج کنند نه، اصلاً حجت مادامی است و وثاقت حجیتش مادامی است و ظهور مادام الظهور هست حجیتش هست والا تمام می‌شود. بله اعمال سابقه خود شخص تام است یا باید عوض کند که یک معطل مشکل است برای فقهاء که بعضی از فقهای که من عاصرناهم مطلقاً می‌گفتند فایده‌ای ندارد، مگر دلیل خاص در موردی داشته باشیم، مثل لا تعاد الصلاة در صلاه باشد و از این قبیل باشد و گرنه فایده‌ای ندارد و مطلقاً تام نیست. بالتیجه چون مبنی در طریقت امارات این است که مادامی است، اگر برای خود طرف هم کشف خلاف شد باز هم برایش مرتب نمی‌شود مگر اینکه دلیلی دیگر

داشته باشیم. ثانیاً: در صحیح هاشم بن الحکم از حضرت صادق علیه السلام روایت معروف که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: **انما اقبضی بینکم بالبينات والإیمان**. شما که نزاع دارید و نزد من می آئید من با علم خودم حکم نمی کنم که این مال این است یا آن و این ضامن است یا آن، چه کسی شاهد دارد، من طبق شهودش حکم می کنم. شاهد ندارد منکر قسم می خورد طبق یمین برایش حکم می کنم نگوئید چون پیامبر حکم کرد پس شد مال ما. در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام که نسخه دیگر روایت است این تکه را هم دارد و کثرت المطالبات والمظالم (وسائل، کتاب القضاء، ابواب کیفیت الحکم، باب ۲ ح ۱ و ۳) فرمودند: اگر برای کسی من طبق بینه و یمین حکم کردم و این طرفی که به نفعش حکم کردم می داند که مال، مالش نیست فکأنما اقتطعت له قطعاً من النار. من پیامبر به او قطعه ای آتش دادم، اما من چون مؤظف به ظاهر هستم و بنا نبوده پیامبر صلی الله علیه و آله به علم واقعی شان عمل کنند و می دانستند زمین مال این نیست اما چون بینه دارد می گفتند زمین مال این است. و به او هم می گفتند اگر زمین مال تو نیست، ملک نمی شود. این یعنی چه؟ یعنی امارات از اول ضیق است و مادامی است. حالا چه طرف از اول بداند یا بعد کشف کند که این مال او نیست. امارات از اول ضیق است و در معرض خراب شدن. پس این اشکال که اگر بنا شد که یک ولی که یک کاری کرد صبی که بعد بالغ شد یک نظر دیگر دارد این خراب بشود، این خراب می شود بدون اینکه ایجاد خرابی بکند اگر قالی از بینه رفته، آن بحثش الآن نیست. بحث قالی موجود است. ملک صبی هم بوده و آن قالی هم که سید بعنوان خمس گرفته می داند که ملک صبی بوده، قالی مال صبی است و باید برگرداند. حالا اگر در وقتیکه صبی هنوز صبی بود برای ولی کشف می شد اجتهاداً یا تقلیداً که در هدیه خمس

نیست و اینهم قالی را به سید محتاج داده، آیا ولی حق داشت که برود و بگوید من اشتباه کردم، قالی را برگردان؟ حالا سید تکلیفش چیست، بحث دیگر است. بلکه چون مال صبی است واجب است که اینکار را بکند و بگیرد. چون امارات طریقت است و مبنای فقهی متقدمین بسیاری، و متأخرین کلاً تقریباً به طریقت نیست و حکم را تبدیل نمی‌کند و واقع را تبدیل نمی‌کند و مادامی است.

اشکال دوم این است که بناء عقلاء بر این نیست. حجیت امارات یک عده‌اش روی بنای عقلاست. عقلاء بنایشان بر این نیست که اماره که شد بعد نقض شود. الجواب: دونکم کتب القانون، حتی کتاب‌های قانون کشورهای کفر را ببینید دائماً تصرف می‌کنند که اگر کشف خلاف شد قانون عوض می‌شود. اگر طرف توانست برای قانون اثبات کند که این اماره تام نبود، حاکم حکمش را عوض می‌کند، حتی اهل دنیا اینطور هستند. بله تا کشف خلاف نشده حجیت دارد و همین معنای طریقت است. عقلاء دنیا روی طریقت کار می‌کنند. بله البته معنای طریقت این نیست که اگر طرف آمد گفت این شاهد دروغ می‌گوید حاکم بگوید چشم، بله اگر ثابت کرد که دروغ می‌گوید و خود شاهد اقرار کرد که اشتباه کردم و یا دروغ گفتم، حکم عوض می‌شود هم قانون دنیا این را می‌گوید و هم شرع. وسائل یک باب قرار داده که فقهاء هم طبق همین ادله عقلائی و تعبدیه قائل به طریقت شده‌اند در امارات. پس مانعی ندارد که خمس صبی را ولی داده است، الآن صبی بالغ شده و مقلد کسی شده که می‌گوید خمس بر صبی نیست می‌رود آن خمسی که داده شده را پس می‌گیرد. البته به شرطی که حکم در عناوین ثانویه نیفتاده باشد که هر یک از عناوین ثانویه که تحقق پیدا کرد حکمش هم حکم همان است و گیری ندارد.

لهذا قاعده‌اش این است که انسان بگوید در خمس و کفیر الخمس مثل موارد دیگر که همه جا همین است، وقتیکه پدر کاری می‌کند، پدر برای بچه‌اش دختر نابالغی را عقد کرد و هر دو هم متدین هستند و مسأله‌دان و به مصلحت خود صبی هم بوده بالتی هی أحسن وأفضل هم بوده. حالا دختر و پسر بالغ شده‌اند. یا دختر پسر را و یا پسر دختر را نمی‌خواهد. ما دلیل می‌خواهیم که بگوید این نافذ است آنهم دلیل خاص. اگر دلیل خاص نداشته باشیم می‌گوئیم این نافذ است، کما اینکه نسبت به خود صبی جماعتی گفته‌اند که صاحب عروه هم در تقلید این مثال را زده‌اند و هم در کتاب زکات که برای بچه عقد به فارسی کرد بعد بچه بالغ شد و مقلد کسی می‌شود که می‌گوید عقد فارسی باطل است. صاحب عروه فرمودند عقدشان درست است. آقایان حاشیه کرده‌اند که باید دوباره عقد کند. هر جا که ما دلیل خاص داریم فبها، ولی هر جا که دلیل نداشتیم قاعده عامه این است که صبی که بالغ می‌شود تکلیف خودش را دارد و طبق تکلیف خودش عمل می‌کند که یکی‌شان خمس است. پس حق دارد برود صبی بالغ شده مطالبه کند و از سید فرش را پس بگیرد. حالا اگر سید مقلد کسی است که می‌گوید این خمس نیست و در مال تو این خمس نبود، آیا حق دارد برود پس بگیرد؟ بله. حالا اگر مشکلی برخورد کرد که آن بحثی دیگر است.

جلسه ۳۸۲

۱۲ ذیحجه ۱۴۲۸

مرحوم صاحب عروه در همین مسأله که ولی می‌خواهد خمس مال صبی را بپردازد یا زکات و یا چیزهای دیگرش را. یکوقت این ولی مقلد آن مرجع تقلیدی که هست در مسأله فتوی دارد، یکوقت احتیاط و جویی دارد، یکوقت احتیاط استحبابی دارد. صاحب عروه نسبت به جائیکه مرجع تقلید فتوی دارد بر اینکه در این مال خمس هست در مال صبی، صاحب عروه فتوی داده‌اند که باید خمسش را بدهد و اگر صبی بالغ شد و مرجع تقلیدش گفت خمس نداشته مسأله‌ای نیست اما اگر مرجع تقلید این ولی احتیاط و جویی داشته، ایشان باز فرمودند: لا یبعد که بر ولی باشد که خمس بدهد مال صبی را. مثل یک عده‌ای از آقایان که نسبت به اصل خمس در مال صبی احتیاط و جویی دارند نه فتوی. ولو غالباً فقهاء فتوی دارند یعنی غالباً صاحب عروه به بعد. آنهم فرموده لا یبعد که اینهم فتوی است اما فتوای درجه پائین. اما اگر مرجع تقلید ولی احتیاط استحبابی دارد مثل مرحوم شیخ در رساله‌شان و مرحوم آقای بروجردی در حاشیه عروه نسبت به هدیه که اگر تا آخر سال ماند و

استفاده نشد احتیاط استحبابی در خمس دارند. مشهور یا فتوی داده‌اند و یا احتیاط وجوبی گفته‌اند اما بعضی آقایان هم احتیاط استحبابی گفته‌اند. که ولی فرض کنید مقلد مرجع تقلیدی مثل آقای بروجردی بوده و ایشان فتوی نداشتند، احتیاط وجوبی هم نمی‌گفتند، می‌گفتند اگر هدیه ماند تا سر سال و استفاده نشد، احتیاط استحبابی این است که خمسش را بدهند. حالا برای صبی هدیه آورده‌اند و این هدیه تا سر سال مانده و استفاده نشده، این ولی صبی که مقلد آقای بروجردی است که احتیاط استحبابی داشته چکار کند، خمس پول صبی را بدهد یا نه؟ صاحب عروه فرموده‌اند: فیه اشکال. یعنی باز جزم به عدم پیدا نکرده‌اند. یک عده‌ای به صاحب عروه اشکال کرده‌اند. گفته‌اند حتی در احتیاط وجوبی حق ندارد ولی خمس صبی را بدهد. خمس خودش را طبق احتیاط وجوبی حق دارد که بدهد، اما خمس صبی را حق ندارد بدهد. چرا؟ چون در احتیاط وجوبی بر ولی صبی که مقلد کسی است که می‌گوید احتیاط وجوبی، در احتیاط وجوبی ولی که ملزم نیست عمل کند، مخیر است که عمل کند به این احتیاط وجوبی یا عدول کند به کسی که می‌گوید خمس واجب نیست. پس بر ولی الزامی نیست که $\frac{1}{5}$ مال صبی را بدهد، پس وقتی که الزامی نیست پس چرا اینکار را می‌کند؟ این به مصلحت صبی نیست که پولش کم شود. اگر الزام بود، الزام شرعی برای شخص عذر بود و بناست که انجام دهد چون خود صبی که تکلیف ندارد. در مالش خمس است که ولی تکلیف دارد که بدهد اما اگر احتیاط وجوبی بود و مقلد ملزم نیست که به احتیاط وجوبی عمل کند و منخیر است و شارع به ولی نمی‌گوید الا خمس پول صبی را بده. شارع می‌گوید می‌توانی به این مرجع تقلید خودت عمل کنی که می‌گوید احتیاط وجوبی و می‌توانی عدول کنی در این مسأله به

کسی که می گوید مستحب است. پس ملزم نیست، پس به چه دلیلی خمس مال صبی را می دهد؟

عبارت عروه را می خوانم ملاحظه کنید: قال: نعم، لو شك الولي بحسب الاجتهاد أو التقليد في وجوب الإخراج أو استحبابه أو عدمها وأراد الاحتياط بالإخراج، ففي جوازه، اشكال (اگر محرز نیست که این احتیاط الزامی است، چون شك دارد ولی یا برحسب اجتهاد خودش یا اجتهاد مجتهدش که مقلدش است. پس این احتیاط الزامی نیست، چون همیشه دوران امر بین الزام و غیر الزام که شد، اصل برائت جاری است، بین الزامین اگر دوران امر شد، چه اثباتین و چه نهیین وجه مختلفین، اینجا جای اشتغال است وگرنه اگر امر دائر شد بین اینکه فلان چیز واجب است یا نه، اصل عدم می شود چون شك در وجوب است حرام است یا نیست، اصل عدمش است. واجب است یا حرام یا هیچکدام؟ اصل عدمش است) لأنّ الاحتياط فيه معارض بالاحتياط في التصرف بهال الصبي (اگر می خواهد احتیاط کند و در مال صبی خمس بدهد، از آنطرف در مال صبی بدون الزام تصرف برای ولی جائز نیست، از اینطرف احتیاط می گوید خمس بده احتیاط غیر الزامی) از آنطرف احتیاط در مال صبی می گوید بیش از آن مقداری که ملزم هستی حق نداری که از مال صبی بدهی، تعارض می کنند. بعد ایشان فرموده اند که این احتیاط استحبابی است، او عدمها. بعد فرموده اند در احتیاط وجوبی بعید نیست) نعم، لا یبعد ذلك إذا كان الاحتياط وجوبياً. (اما اگر احتیاط وجوبی بود که خمس در این مال هست، بعید نیست که ولی حق داشته باشد که این کار را بکند و مال صبی را بعنوان خمس بدهد به ارباب خمس. پس ایشان فرق گذاشته اند بین اینکه این ولی چه مجتهد و چه مقلد فتوی خمس باشد در مال صبی که بلا اشکال باید

بدهد، احتیاطاً و جویباً باشد که بازهم لا یبعد که خمس را بدهد. احتیاط استحبابی یا تردد بین الوجوب و غیر الوجوب، در اینجا اشکال. اینجا خوب است چند تا مطلب را عرض کنم:

۱- آقایانی که اشکال کرده‌اند که غالباً اینجا بر صاحب عروه اشکال کرده‌اند. مرحوم محقق عراقی فرموده است (اینجائی که صاحب عروه فرموده‌اند: لا یبعد اگر احتیاط و جویبی باشد) لا وجه له مع تنجز الاحتمال الحرمة لاصالة حرمة التصرف في الأموال. تصرف در مال دیگری در اصل اولی حرمت است مگر اینکه خودش اجازه دهد یا مالک الملوک اجازه دهند آنوقت در موردی که شک دارد که خمس در مال صبی هست و احتیاط استحبابی است یعنی معلوم نیست که در این مال خمس باشد، وقتیکه شک دارد، احتیاط در تصرف در اموال مقدم است. یعنی جائی نیست که انسان بگوید چون استحباب هست، پس از اموال صبی هم خمس بده. دلیل می‌خواهیم که بگوید مال صبی را ولی حق دارد که خمس بدهد حتی در موردی که احتیاط استحبابی باشد. در جائیکه شارع اجازه داده، گیری ندارد (در جائیکه واجب باشد یا احتیاط و جویبی باشد) اما در جائیکه اجازه نداده، نه.

مرحوم آشیخ عبدالکریم فرموده: لا یُنصَرَفُ فی دوران الأمر بین الوجوب والاستحباب والحرمة (چون احتمال حرمت دارد در مال صبی تصرف کردن و خمس ندادن) کون الاحتیاط بالإخراج و جویباً. گفته‌اند اینکه صاحب عروه مطرح کرده‌اند و فرموده بود: لو شک فی وجوب الإخراج أو استحبابه أو عدمهما بعد فرموده‌اند لا یبعد که احتیاط و جویبی باشد. یعنی چه احتیاط و جویبی؟ اینجا احتیاط و جویبی جائی ندارد. مرحوم آسید عبدالهادی فرموده‌اند: لم نفهم له معناً محصلاً. ما نفهمیدیم که صاحب عروه چه می‌خواهد بگوید و روی قواعد این

فرمایش ایشان تام نیست.

مرحوم والد اینجا یک حاشیه ظریفی زده‌اند گفته‌اند خمس را بدهد. بشرطی که از مال خودش بعد ولی تدارک کند. یعنی حق ندارد خمس بدهد. علی کل هر یک از فقهاء بگونه‌ای اشکال کرده‌اند.

اینجا چند تا مطلب عرض می‌کنم:

۱- صاحب عروه فرمودند: این ولی مجتهد باشد یا مقلد. خوب است قدری تأمل کرد، آیا این اشکالی که آقایان کرده‌اند بر صاحب عروه، این اشکال هم بر مجتهد و هم بر مقلد وارد است، یا خاص به مقلد است؟ این خاص به مقلد است. تلویحاً آقایان فرمودند که فرمایش صاحب عروه نسبت به مقلد تام نیست اما نسبت به مجتهد تام است. اگر ولی این بچه خودش مجتهد است یا متصرف پدر ندارد و جد پدری هم ندارد، ارجاع شد به حاکم شرع که ولی این بچه می‌شود و حاکم شرع چه ولی بعنوان آب است یا ولی ثانوی است بعنوان ولایت حسبه، این ولی اگر نظرش این است که احتیاط وجوبی است که از این مال خمس بدهند، آیا این مجتهد می‌تواند تقلید مجتهد دیگر بکند. مقلد است که در احتیاط وجوبی می‌تواند به مجتهد دیگر رجوع کند، اگر این مجتهد نظرش احتیاط وجوبی است آیا می‌تواند به مجتهد دیگر رجوع کند؟ خیر مجتهد حق ندارد از دیگری تقلید کند. بنابر مشهور. بله اینجا یک حرفی هست که در باب تقلید مفصل عرض کردم که در این عصور متأخره از شیخ به اینطرف، این حرف شاید موردی نداشته باشد، اما اساتید شیخ انصاری و بقول شیخ انصاری، سید مشایخنا (صاحب مناهل و صاحب اصول سید محمد مجاهد) و اساتید اساتیدشان چند تائی قائل هستند و آن این است که گفته‌اند این حرفی که مجتهد نمی‌تواند به مجتهد دیگر رجوع کند

مطلقاً تام نیست. اگر مجتهد در یک مسأله‌ای فتوی دارد و نظر، حق ندارد به دیگری رجوع کند برخلاف نظر خودش، اما اگر مجتهد زحمت کشید و آخرش شک کرد آیا ملزم است که به حکم شک عمل کند و بگوید احتیاط وجوبی و خودش عمل کند یا اینکه مخیر است بین اینکه به حکم شک از باب علم اجمالی و احتیاط وجوبی بگوید و خودش عمل کند و بین اینکه خود مجتهد به مجتهدی دیگر رجوع کند که برخلاف فتوای احتیاط وجوبی فتوی دارد. جماعتی، منہم سید مشایخ شیخ انصاری در کتاب اصولشان مفصل مطرح کرده‌اند و عده‌ای از اعظام نقل کرده‌اند که مجتهد در اینطور جاها می‌تواند تقلید کند. ما آیه و روایتی نداریم که مجتهد حق ندارد تقلید کند تا بگوئیم اطلاق دارد و فرقی نمی‌کند که احتیاط وجوبی باشد یا فتوی داشته باشد. روی این مبنی که البته حالا نیست و مورد فتوی نیست. شیخ رضوان الله علیه قدری پنبه این مسائل را خوب زده‌اند و بعدی‌ها هم از ایشان کم و بیش پذیرفته‌اند. اما اینحرف که من عرض می‌کنم روی مبنای خود این آقایان امثال حاج شیخ عبدالکریم حائری و آقای بروجردی و مرحوم آسید عبدالهادی و مرحوم والد روی مبنای این‌ها که مجتهد مطلق حق ندارد به مجتهد دیگر رجوع کند، چه در مسأله فتوی داشته باشد مجتهد و چه مجتهد در مسأله شک کند، باید طبق شک عمل کند و حق ندارد به مجتهد دیگر رجوع کند. روی مبنای این آقایان، اشکال این آقایان بر صاحب عروه تام نیست. چرا؟ چون صاحب عروه گفت اجتهاداً او تقلیداً، دو فرض برای مسأله مطرح کردند: یکوقت ولی مجتهد است، یک وقت مقلد است. اگر ولی مجتهد بود، در احتیاط وجوبی باید عمل کند، اگر ولی مقلد است و مجتهدش احتیاط وجوبی دارد، چون ولی ملزم به عمل نیست در احتیاط وجوبی می‌تواند به دیگری

رجوع کند که احتیاط را لازم نمی‌داند آنوقت جای این است که بگوئیم حق ندارد پول بچه را بدهد.

پس اشکال این آقایان بر فرمایش صاحب عروه، بناءً بر اینکه ولی مقلد باشد تام است اما اشکالشان مطلقاً به صاحب عروه که اگر ولی مجتهد باشد تام نیست روی مبنای خودشان که مجتهد حق ندارد به کسی دیگر رجوع کند. پس دو قید لازم است: یک قیدش که غالباً مجتهدهای دیگر هستند و خیلی ضرورت ندارد، اما قید دوم که این اشکال آقایان بر صاحب عروه نسبت به ولی مقلد جاری است نه نسبت به ولی مجتهد، چون مجتهد باید عمل کند و خمس بدهد چون مالک الملوک گفته، فقط دلیل آنقدر محکم نیست که مجتهد فتوی دهد به وجوب خمس در هدیه و در حدی بوده که احتیاط وجوبی بگوید اما مجتهد حق دارد که به احتیاط وجوبی خودش عمل نکند؟ نه. فرق نمی‌کند که متعلق آنچه که بناست عمل کند پول خودش باشد یا متعلقش پول یک مجنون یا صبی‌ای باشد که شارع آن را بعنوان مرجع تقلید و فقیه جامع الشرائط ولی قرار داده است. پس اشکال این آقایان بر صاحب عروه روی مبنای خود آقایان که مجتهد حق ندارد به مجتهد دیگر رجوع کند تام نیست علی نحو المطلق.

در باب تقلید مفصل عرض کردم در مسأله ۶۴ که صاحب عروه مطرح کردند که احتیاط یا وجوبی است یا استحبابی، صاحب عروه با دقت آنجا فرمودند، یک تکه مسأله ۶۴ را می‌خوانم: الاحتیاط (یا استحبابی است) واما وجوبی و فیه یتخیر المقلد (نه المقلد والمجتهد، مجتهد مخیر نیست) بین العمل به والرجوع الی مجتهد آخر. پس مقلد مخیر است و ملزم نیست، پس به چه حقی پول بچه را می‌دهد بعنوان خمس؟ اما مجتهد در احتیاط وجوبی مخیر نیست

ملزم است روی مبنای صاحب عروه و شیخ و بعدی‌ها. این مسأله یک مسأله سیاله است در ولی تنها نیست، در وصی همین مسأله می‌آید و وکیل و متولی اوقاف و انواع مختلفه ولایات می‌آید. هر کسی که شخصی او را اجازه داده که در اموالش تصرف کند یا شارع اجازه داده به این که در اموال آن طرف تصرف کند، هر کس می‌خواهد باشد این مسأله در آنجا هم می‌آید مسأله احتیاط و جویی و مسأله احتیاط استحبابی. پس بالنتیجه آنکه علی القواعد به نظر می‌رسد این است که ولی اگر مجتهد است و احتیاط و جویی یا فتوی دارد، در هر دو صورت باید پول بچه را خمس بدهد و اگر مقلد است، در مورد فتوی باید پول بچه را خمس بدهد و در احتیاط و جویی، چون ملزم نیست نباید تصرف در مال بچه کند چون احتمال حرمت در اینجا می‌آید و آن احتمال حرمت عام است و آنقدری که مسلماً حرج است جائی است که فتوی باشد و مقلد چاره‌ای نداشته باشد، اما جائی که احتیاط و جویی باشد و بشود رجوع به دیگری کرد و مقلد مجتهد جامع الشرائط دیگری را سراغ داشته باشد که آنهم برخلاف این احتیاط و جویی فتوی دارد به آن عدول کند. می‌خواهد به این احتیاط و جویی. در مال خودش عمل کند، اشکالی ندارد اما در مال صبی حق ندارد که به احتیاط و جویی عمل کند، رجوع به دیگری کند.

و اما احتیاط استحبابی که صاحب عروه فرموده‌اند: وفیه اشکال، آقایان به هر دو احتیاط اشکال کرده‌اند. صاحب عروه احتیاط و جویی را لا یبعد گفته‌اند و احتیاط استحبابی را گفته‌اند فیه اشکال. واقعه این است که جای تأمل هست، ولی آیا حق دارد برای صبی صدقه دهد از پولش یا نه؟ اگر کسی گفت حق ندارد، بله در احتیاط استحبابی می‌گوئیم حق ندارد که این کار را بکند. اما خمس همانطور که در روایات دارد، دفع بلاء می‌کند. حضرت فرمودند: ولا

تحرماً أنفسکم دعاءنا. کسی که به روایت حضرت رضا علیه السلام عمل کند یعنی مورد دعاء معصوم واقع می‌شود. وقتیکه ولی خمس از طرف بچه می‌دهد، امام معصوم علیه السلام به بچه یا هر دو دعاء می‌کند، آنوقت این دعاء برای بچه مفید است، مثل اینکه غذای مقوی برای بچه می‌خرد. معنویات در حدّ خودش کمتر از مادیات نیست. اگر گفتیم یجوز روی این جهات و کسی از این روایات استفاده کرده جای تأمل است، آنوقت خمس استحبابی هم می‌شود مثل صدقه، چه اشکالی دارد، خممش را بدهد. پس اینکه صاحب عروه فرموده‌اند: فیه اشکال، فقیهانه است این اشکال. حالا من نمی‌خواهم بگویم فیه اشکال ولی جای این هست که کسی بگوید حتی در احتیاط استحبابی ولی خممش را بدهد. البته من در این اقوال ندیدم اما بعید نیست که اگر تتبع شود برداشت شود که ولی این حق را دارد فقط برای مصالح دنیوی و مصالح مادی ولی جعل نشده، ولی جعل شده برای مصالح مادی و غیر مادی و اینهم یکی. اگر کسی اینطور استفاده کرد، فیه اشکال هم لازم ندارد وگرنه در مورد خمس استحبابی آن را هم بدهد که دیگر بحثی نیست که آن را هم من پیدا نکردم. بخاطر این است که چون یک اصل عام است که انسان در مال کسی حق تصرف ندارد و اجازه تصرف دلیل می‌خواهد. آنوقت آقایان از ادله، این اطلاق را نفهمیده‌اند که حتی در مورد احتیاط استحبابی را هم بگیرد آنوقت بنابراین صدقه را هم نباید از طرف صبی بدهد. و اینکه صاحب عروه فرمودند: فیه اشکال، انصافاً فقیهانه است و جای این حرف هست و اگر آدم افرادی را می‌دید که اعظم فقهاء فتوی داده‌اند حتی در احتیاط استحبابی، چون دفع بلاء از صبی می‌کند و برای دنیا و آخرت صبی خوب است، برای این چون‌ها شک در سعه متعلق ولایت نمی‌شد و می‌گفتند اینجاها را هم شامل می‌شود، می‌دیدیم حرف خوبی است، اما مشکل این است که آقایان این را نفهمیده‌اند

و آدم گیر می‌کند و تأمل می‌کند و گاهی آدم خودش را متهم می‌کند در یک فهمی، و قتیکه ببینید دیگران اهل خبره و فهم و احتیاط و دقت نفهمیده‌اند و نگفته‌اند، آدم جرأت نمی‌کند از باب شک در این جهت. علی کل این اشکال مرحوم صاحب عروه انصافاً فقیهانه است و اشکالی که آقایان کرده‌اند آیا ملتزم هستند که حتی نمی‌شود صدقه مستحبی داد که اصولاً اولیاء اینکار را می‌کنند، البته نمی‌خواهیم این را دلیل بگیریم و نمی‌خواهیم ادعاء سیره کنیم. صغری در اینجا محرز نیست.

اما در احتیاط استحبابی مجتهد و مقلد فرقی نمی‌کنند. پس اشکالی که به نظر می‌رسد بر فرمایش آقایان در حاشیه بر صاحب عروه، نسبت به احتیاط وجوبی وارد است نه احتیاط استحبابی.

اگر پسر بالغ نیست ولی باهوش و زیرک و زرنگ است و درس خوانده ولی هنوز بلوغ شرعی پیدا نکرده، به پدرش می‌گوید پدر خمس مرا بده؟ دلم می‌خواهد که خمس پولم داده شود، اصرار هم می‌کند. آیا ولی حق دارد؟ نه. خدا چرا ولی قرار داده؟ چون خود ولی حق ندارد، و قتیکه حق ندارد حتی اگر به پدرش اصرار هم بکند بر پدر جائز نیست. آیا پدر جائز است که پول را در اختیار صبی قرار دهد که خمس بدهد؟ نه. خدا چرا ولی را ولی قرار داده و حدّ هم قرار داده که بلوغ است. بالنتیجۀ این صبی نه حق تصرف در اموال خودش را دارد و نه ولی حق دارد تصرف غیر مأذون در اموالش کند و نه ولی حق دارد که اجازه به صبی بدهد که تصرف در اموالش کند. خود صبی حق ندارد، تکلیف نیست، مسأله وضعی است اما ولی حق ندارد. پس لهذا اگر صبی ولو فهمیده و زیرک هم هست و باسواد اگر اصرار کرد که خمس اموال را بده، مالک الملوک اجازه نداده و دلیل می‌خواهد که دلیل اینجا را نمی‌گیرد.

جلسه ۳۸۳

۱۳ ذیحجه ۱۴۲۸

مسأله دیگر در همین راستا این است که اگر شخص در اثناء سال سودی گیرش آمد و رهن کرد یا صداق به زوجه داد بعد شک کرد که آیا این در اثناء سال بوده که خمس نداشته یا اینکه بعد از سال بوده که خمس بر آن آمده بوده؟ وقتی که بنا بوده که خمس عین را بدهد و نداد و به زنش مهر داده و هدیه و صدقه داده و بیع کرده که می رود در ذمه که باید خمسش را بدهد و اگر آنکه گرفته چه زوجه یا مشتری یا صدقه به او داده اند بدانند باید خمسش را بدهد اگر شک کرد. این مسأله را مرحوم صاحب عروه استغنی عن ذکرها فی الخمس فذکرها فی الزکاة. در تالسه از ختام متعرض این مسأله مفصل شده اند، لهذا در خمس نیاورده اند. اما از جهتی حکم یکی است و از جهت دیگر فرق می کند که بعد انشاء الله عرض می کنم. اگر شک کرد در زکات، شک در تعلق است، در ثبوت است، در خمس شک در سقوط است نه در ثبوت. زکات همانطور که مکرر گفته شد و سابقاً عرض کردم، تا اول ماه دوازده نرسد اصلاً زکات نیست. اگر در اثناء سال کسی خواست مقدسی کند

و زکاتش را بعنوان زکات دهد، حساب نمی‌شود و سر سال باید زکاتش را بدهد، مثل اینکه نماز ظهر را قبل از زوال بخواند. اما در خمس از اولی که سود کرد از همان لحظه ^۱ شد مال ارباب خمس ولی واجب موسع است که گذشت تفصیل و ادله و بحثش. وقتیکه سر سال شد می‌شود مضیق. یعنی سر سال که شد اگر این پول بود و مصرف در مؤونه نشده بود مضیق است که خمسش را بدهد. خمسی که تعلق به از یازده ماه قبل سود کرد و سود ماند تا آخر سال در طول این مدت تا آخر سال اگر بدهد به نیت خمس و سابقاً عرض شد حتی اگر به نیت وجوب بدهد قبول است و خمس حساب می‌شود مثل واجب موسع می‌ماند. در آخر سال مضیق می‌شود. پس اگر شک کرد این چیزی که مؤونه شد مؤونه در اثناء سال بود که سقط خمسه یا مؤونه بعد از سال بود که لم یسقط خمسه، خمسی که آمد در مال مضیق شده که باید بدهد، قاعده‌اش این است که خمسش را بدهد. خمس و زکات این فرق را دارد که خمس از لحظه اول در مال می‌آید، هی والله الافاده یوماً بیوم.

وقتیکه یک عام بود و یک خاصی از آن بیرون رفت. چون خاص بنابر مشهور عنوان به عام نمی‌دهد و تقیید نمی‌کند عام را. وقتیکه به عام عنوان نمی‌دهد اگر شک شد در مصداقیت این شیء للخاص، قاعده‌اش این است که به عام تمسک کرد. تمسک به عام در شبهه مصداقیه نیست. اگر تمسک نکنیم می‌شود تمسک به خاص در شبهه مصداقیه. اگر مولی گفت أکرم العلماء و بعد گفت لا تکرّم فساقهم و تخصیص زد، یک شخصی را می‌دانیم که عالم است نمی‌دانیم که مصداق فاسق هست یا نه، آیا می‌گوئیم اکرامش نکن. این تمسک به خاص در شبهه مصداقیه نیست؟ می‌گوئیم اکرامش کن. چون عالم بودنش محرز است و فاسق بودنش محرز نیست. آنکه فاسق بودنش محرز است، آن

را نباید اکرام کرد و اینجا وقتیکه گفت أكرم العلماء و بعد گفت لا تكرم فساقهم، جمع بین این‌ها معنایش این نیست که أكرم العلماء العدول تا هر جا که بدانیم عام است و شک کنیم که فاسق است یا عادل، بگوئیم نمی‌دانیم که مصداق العلماء العدول هست یا نه؟ این خاص قید نمی‌زند به عام و عام را مقید کند تا مورد شک بگوئیم مصداق نیست و محرز نیست، بلکه مورد شک در خاص آن است که به خاص تمسک نمی‌کنیم و به عام تمسک می‌کنیم که بنای فقه و فقهاء از شیخ مفید و طوسی تابحال بر همین است. بله بحث علمی در کار هست و در اصول بحث می‌کنند اما بالنتیجه بنا بر این است و وجهش هم ظهور عقلانی است. وقتیکه مولی به عبدش گفت نه طلبه‌های فلان مدرسه برو این پول را تقسیم بکن یا این برای زوار امام حسین علیه السلام است و بعد گفت اگر کسی که فاسق است به او نده و یک شخصی از زوار امام حسین علیه السلام می‌ماند که عالم است و به او می‌دهد و به دیگری که می‌داند فاسق است نمی‌دهد. یک شخصی نمی‌داند که فاسق است یا عادل به او آیا می‌دهد یا نه؟ باید بدهد. چون وقتیکه گفت به فاسق نده این عام گرفت زائر عادل و زائر مشکوک العدالة والفسق و زائر معلوم الفسق، وقتیکه گفت به فاسق نده باید محرز شود فسقش. در عالم نگفت باید عدالتش محرز شود، چون خاص به عام عنوان نمی‌دهد. ما نحن فیه هم همینطور است. گاهی مورد التفات نیست مکرر برای من نقل شده که اینطور جواب داده‌اند. ظاهر ادله این است که خمس بمجردی که شخص سود گیرش آمد، حالا سود با تعب باشد یا بی‌تعب باشد. بنا بر قول به آن مثل هدیه و صدقه، اینکه در آن خمس می‌آید چه موقع خمس می‌آید؟ اینکه در آن زکات می‌آید چه موقع می‌آید؟ زکات سر سال می‌آید. یک روز به سر سال مانده زکات دادن حکم نماز ظهر است قبل از

زوال. اما روزی که این پول گیرش آمد و سود کرد همان روز $\frac{1}{2}$ آن شارع جعله لأرباب الخمس، بله علی نحو الواجب الموسع، حق دارد تأخیر بیاندازد تا آخر سال و بدهد اگر در اثناء سال بدون تفریط تلف شد یا خودش در مؤونه صرف کرد خمسش ساقط می شود. پس باید محرز شود که صرف شد در مؤونه قبل از سر سال، اگر شک کرد که صرف در مؤونه کرد و داده فرش خریده حالا شک می کند که این فرش را قبل از سر سال خریده با سود که خمس نداشته باشد چون مؤونه سال است، یا فرش را بعد از سر سال خریده؟ قاعده اش این است که در آن خمس آمده، شک می کند که آیا خمس از این مال ساقط شد، شک در سقوط، اصل عدم سقوط است.

این مسأله این روزها بیشتر از سابق محل ابتلاء است نسبت به کسی که سالها خمس نداد، حالا یا تقصیراً و یا عملاً یا جهلاً قصوراً، بالنتیجه سالهاست که خمسی نداد، یا از اول خمس نمی داده یا می داده بعد قطع کرده و حالا می خواهد خمس بدهد، چکار باید بکند؟ فقهاء این مسأله را در جواهر و شیخ متعرض هستند. یک عبارتی دارند که سابقاً مسأله اش را خواندم به یک مناسبتی و حالا می خواهم تکمیل و ذیل را عرض کنم. گفتیم این کسانی که سالها خمس ندادند و سود داشته، آقایان آنجا فرمودند که این شخصی که سالها خمس نداد و سود هم داشته حالا می خواهد تصفیه حساب کند چه مبرء ذمه اوست؟ چکار کند که روز قیامت به او چرا نگویند، چکار باید بکند؟ فرمودند آن مقداری که از سود هر سال صرف همان سال شده خمس ندارد. آن مقدار از سود امسال که صرف سالهای بعد شده، آن خمس دارد و آن مقداری که شک دارد که صرف سال قبل شده یا سال بعد، جماعتی فرمودند که خمس ندارد که همان جا صحبت شد که شک در سقوط است نه در ثبوت

و مثل زکات نیست که شک کنیم در ثبوتش لهذا خمس دارد. روی این مبنا که الخمس بعد المؤمنه می‌گوید مؤونه سال خمس ندارد چه شخص خمس بده باشد یا نباشد. اما روی مبنای دیگر که سابقاً عرض شد و به نظر می‌رسید که اصح این باشد که حالا نمی‌خواهم مبنا را عرض کنم می‌خواهم بنای بر این مبنا را عرض کنم. روی مبنای اینکه الخمس بعد المؤمنه با ضم به سال، این مؤونه سال از کسی خمس ندارد که سر سال دارد و خمس می‌دهد، اما آن کسی که سر سال ندارد و خمس نمی‌دهد، یک قلم که کسی به او هدیه داد و هزار تومان سود کرد همانوقت خمس دارد ولو صرف مؤونه کند و یا از قلم استفاده کند. روی این مبنا، آن کسانی که سالها خمس نداده‌اند یا یکسال به هر جهتی خمس نداده و شک می‌کند که بعضی از چیزهایی که خریده آیا قبل از سر سال بوده یا بعد از سر سال؟ یکوقت شخص خمس بده است و این شک را می‌کند خمس نده است و این شک را می‌کند. حتی آنکه خمس بده است و این شک را می‌کند، عبا را قبل از سر سال خریده یا بعد و یا اصلاً سر سالش را گم کرده نمی‌داند چه موقع بوده است، بالنتیجه موضوع مسأله این است، شخصی چیزی را مؤونه کرده، مؤونه سالی که سود کرده خمس ندارد مؤونه بعد از سر سال خمس دارد. این نمی‌داند که در ضمن این مؤونه یا آن مؤونه بوده، اینجا یکوقت اصل صحت جاری است در آینده چون در آینده شک می‌کند قاعده تجاوز جاری است، یک وقت اصل صحت جاری نیست قاعده تجاوز جاری نیست. مقتضای استصحاب این است که باید خمس بدهد و شک در این خاص که آیا مؤونه سال شده یا نه، این عنوان به عام نمی‌دهد که خمس بر چیزی لازم است که مؤونه سال نشده باشد با این قید تا بگوئیم اینکه نمی‌داند که مؤونه سال نشده بوده که خمس بر آن باشد.

خمس بر هر چیزی که گیرش می‌آید لازم است، مگر چیزی که محرز باشد و محرز باشد چون دلیلی ندارد و طریقت دارد. محرز باشد که این مؤونه سال سود بوده، وقتیکه این احراز نبود خمس بر آن هست، استصحاب می‌گوید خمس ندادی و می‌داند که خمس نداده اما نمی‌داند که مؤونه قبل از سر سال بوده که خمسش ساقط شده یا نه، شک در سقوط است اصل عدم سقوط است. استصحاب لا تنقض الیقین بالشک، یقیناً در این پول خمس آمد و نمی‌داند که مؤونه سال سود شد تا خمس ساقط شود یا نشد؟ خاص را شک دارد. همانطور که تمسک به عام در شبهه مصداقیه نمی‌شود کرد و اگر کسی را شک داریم عالم هست یا نیست، نمی‌توانیم تمسک به اکرم العلماء کرده و بگوئیم اکرامش کن. همانطور تمسک به خاص در شبهه مصداقیه نمی‌شود کرد، مصداق احراز می‌خواهد و در اینجهت فرق نمی‌کند که نمی‌شود تمسک کرد. احراز می‌خواهد. وقتیکه احراز می‌خواهد، استصحاب می‌گوید خمس بده، اگر اصل صحت جاری باشد و قاعده تجاوز جاری باشد، بله این استصحاب را می‌شکند و کنار می‌زند. و قاعده تجاوز می‌گوید کَلَّمَا شَكَّكَ فِيهِ مِمَّا قَدْ مَضَى فَاَمْضِهِ وَ بَغُوْ دَرَسْت بُوْدَه. و اصل صحت می‌گوید اَحْمَلْ فَعَلَ اُخِيْكَ عَلٰى اَحْسَنِهِ وَ بِنَابِرٍ مَشْهُوْرٍ هَمِيْنٍ حَكْمٌ دَرِ اَفْعَالِ خَوْدِشْ هَمَّ جَارِيٍّ مِيْ شُوْد. کجاست که اصل صحت جاری نیست و قاعده تجاوز جاری نیست؟ اگر عصیاناً تأخیر کرده باشد و اگر خمس نداده و بعد از سر سال چیزی خریده، این عصیان باشد، اصل صحت می‌گوید بگو عصیان نکرده است اما اگر تأخیر عصیان نباشد. شخصی است که خمس بده است رفته پیش مرجع تقلید به او گفته آقا به من اجازه بدهید امسال خمس را یک ماه تأخیر بیاندازم بخاطر مشکلاتی که دارم. مرجع تقلید هم به او اجازه داد، اینطور شخص اگر

فرش را از پولی که هنوز خممش را نداده قبل از سر سالش خریده باشد مؤونه سال است و معصیت نیست اما اگر فرش را بعد از سر سال خریده باشد چون مرجع تقلید به او اجازه داده آنهم معصیت نیست پس اینجا جای اصل صحت نیست، اصل صحت می گوید بگو معصیت نکردم من، نمی گوید قبل از سال یا بعد از سر سال بوده، قبل و بعد از سال که اصل صحت نیست.

پس در همچنین جائی که معصیت نبوده، یکی هم جائی که نسیان کرده، معصیت نبوده، جهل قصوری کرده که معصیت نبوده، این آدمی که جاهل بوده که باید خمس دهد، خیال می کرده فرش خانه اش را ولو از سود سال قبل بخرد خمس ندارد، قاصر هم بوده فرضاً، در مواردی که طرف شک می کند که قبل از سر سال خریده یا بعد از سر سال؟ معصیت نیست چه قبل و چه بعد از سر سال خریده باشد. اینهم بعضی از مصادیقش در همچنین جائی این فرش را باید خمس دهد. چون مسلم در پول این فرش و یا در عین این فرش خمس آمده و نمی داند که خممش را داده یا نه. استصحاب می گوید لا تنقض الیقین بتعلق الخمس بالشک فی اداء الخمس، بگو خمس نداده ام، پس باید الآن خمس بدهد. اصل صحت هم که اینجا جاری نمی شود چون دوران امر بین حرام و جائز نیست تا بگوئیم این حرام نکرده و مسلمان است و حرام انجام نداده، دوران الأمر بین جائز و جائز است، آنوقت قاعده این است که خمس بدهد.

پس اینکه جماعتی می فرمایند و در رساله صاحب جواهر و شیخ وارد شده و سابقاً خواندم کسی که چند سال خمس نداده اند و حالا می آید که خمس بدهد، مؤونه هر سالی را، آن مقداری که می داند از سود همان سال تهیه کرده به او بگوئیم خممش را نده، می گوید یادم است که سر سال قبل یک

سودی گیرم آمد پنجاه میلیون، خانه نداشتم با آن خانه خریدم در آن نشستم در همان سال، می گوید نباید خمس این را بدهد. فلان چیز را نمی دانم از مؤونه آن سال خریدم یا بعد از سر سال خریدم این مسائل فرق می کند از این جهت.

جلسه ۳۸۴

۱۴ ذیحجه ۱۴۲۸

صاحب عروه فرمودند در امتداد مسأله گذشته، الا إذا علم زمان البيع وشك في تقدم التعلق وتأخره فإن الأحوط حينئذ اخراجه على اشكال في وجوبه. همین مسأله مجهول التاريخ و معلوم التاريخ که آیا استصحاب جاری می شود یا نه که صاحب عروه در جاهای مختلف عروه گاهی استصحاب را جاری ندانست و استصحابین را متعارضین قرار داده و متساقطین که به نظر می رسد اصح همین است که غالباً هم همین را می گویند در مختلف مواردی که در فقه از این قبیل است. گاهی هم ایشان احتیاط کرده اند مثل اینجا، احوط گفته اند و بعد هم گفته اند علی اشکال فی وجوبه که احتیاط واجب باشد. شخص فرشی برای منزلش خریده و شک می کند که آیا سر سال گذشته بوده که باید خمس این را می داد بعد فرش را می خرید و در اثناء سال خریده که از مؤونه بوده و خمسش ساقط می شده، در همچنین جائی ایشان می گویند اگر زمان بیع را می داند اما سر سالش را نمی داند. می داند این فرش را فروخته یا مهر زوجه باشد یا هدیه باشد، هر چه باشد هر چیزی که در آن خمس آمد و مؤونه شک

می‌کند که مؤونه شد قبل از سر سال که موجب سقوط خمس است یا بعد از سال مؤونه شد که موجب این است که خمس مضیقاً وجوب پیدا کرده و واجب مضیق شده بوده. این همان مسأله‌ای است که در اصول مطرح است و محل بحث و اشکال است و به نظر می‌رسد در صور ثلاث در همه‌اش استصحابین متعارضین هستند و متساقط، چه تاریخ این معلوم باشد و چه تاریخ آن و چه هر دو مجهول التاريخ باشند، بالنتیجه یکی که مجهول التاريخ شد بدرد نمی‌خورد و معلوم التاريخ در یکی چون اثر مترتب بر تقدم و تأخر است، پس اثر مترتب بر هر دوست، وقتیکه بر هر دو شد نتیجه تابع اخص مقدمات است و بمجردی که یکی مجهول التاريخ شد می‌شود مجهول. لهذا ایشان ابتداءً احتیاط کرده‌اند، و احتیاط مطلق بدون اینکه فتوی قبل یا بعدش باشد که ظاهرش این است که احتیاط واجب است، بعد دیده‌اند نه نمی‌خواهند به گردن بگیرند احتیاط وجوبی را هم، فرمودند علی اشکال فی وجوبه. بالنتیجه این استصحاب است. این دو کار شده، دو تا چیز مرتبط به هم پیدا کرده. یکی سر سال که اثر دارد، اثرش این است که آنچه مانده و مؤونه نشده خمسش مضیق شده و یکی تصرفی که کرده. این تصرف را نمی‌داند قبل از سر سال بوده تا خمس ساقط شده باشد یا بعد از سر سال بوده تا خمس مضیقاً واجب شده باشد که باید خمسش را بدهد. اینطور جا فرقی نمی‌کند هم سر سالش را گم کرده باشد و نداند فرش را چه موقع خریده و فروخته یا فرش را نداند چه موقع خریده و فروخته و سر سال را می‌داند. یک صورتش که معلومی التاريخ است که بحثی ندارد که جای استصحاب نیست چون استصحاب موضوعش شک است و می‌ماند سه صورت، مجهولی التاريخ، مجهول تاریخ هذا و معلوم تاریخ ذاک و بعکسش که در هر سه استصحابین

تعارض می‌کنند و تساقط می‌کنند و علم اجمالی هست که یکی از این دو استصحاب تام نیست یا استصحاب عدم این تا عدم آن و یا استصحاب عدم آن تا عدم این، وقتیکه ندانست باید استصحاب محرز باشد در یکی که یقین سابق هست و شک لاحق، یقین سابق و شک لاحق در این دو علم اجمالی داریم که یکی اش منتقض شده یقین سابق به یقین اجمالی لاحق، آنوقت علم اجمالی هم که در تنجز کالعلم التفصیلی است لهذا قاعده‌اش این است که استصحابین متعارضین شوند آنوقت که تساقط کردند، پس ما نه دلیلی داریم بر اینکه از نظر اصل عملی و استصحاب. استصحاب به ما بگوید که این مؤونه بعد از سر سال بود پس باید خمسش را بدهید و نه به ما بگوید این مؤونه قبل از سر سال بوده پس خمسش ساقط است. پس دستان از استصحاب شسته است، آنوقت باید سراغ اصول عامه برویم. مثل نماز ظهر و عصر که آیا خوانده‌ام یا نه؟ اگر بعد از تمام وقت است استصحاب می‌گوید تعلق وجوب الصلاه و شک داری که انجام داده‌ای یا نه، اشتغال یقینی، برائت یقینی می‌خواهد. اگر بعد از مغرب این شک را کرد باز هم استصحاب هست فقط یک دلیل حاکم آمده استصحاب را کنار زده و آن شک بعد از وقت است که دلیل خاص داریم که شک بعد از وقت لا اعتبار له، یعنی این آمده موردی که استصحاب هست هر چه که فکر می‌کند یادش نمی‌آید که نماز ظهر و عصر خوانده باشد بعد از مغرب، اینجا تکلیفش چیست؟ یقین دارد که نماز ظهر به گردش آمده و شک دارد که انجام داده است، استصحاب می‌گوید لا تنقض یقین بالشک، فقط یک دلیل آمد و گفت الوقت حائل، اگر شک بعد از وقت بود استصحاب تکلیف جاری نیست، بخاطر الوقت حائل دست می‌کشیم.

در اینجا می‌خواهم اشاره به عرضی کنم که مکرر صحبت شد و محل

کلام بسیار هست و فقهاء هم بسیار صحبت کرده‌اند، گرچه تقریباً از صاحب عروه به بعد مشهور و غالبشان یک طور فرموده‌اند و آن این است که این کسی که بنایش بر این است - آدم متدینی است، سر سال که می‌شود حساب کند که چه دارد خمسش را بدهد، بعد از $\frac{1}{5}$ دیگر فرش و دیگر اثاث منزل را بخرد و سفر رود کسی که متدین است و بنایش بر این است که آنچه که از سر سالش می‌ماند و صرف مؤونه نمی‌شود خمسش را بدهد. حالا در اثناء سال دوم، حالا فرقی نمی‌کند یک هفته با شش ماه بعد از سر سال شک می‌کند این فرشی که خرید که مؤونه هم هست و حرام هم نیست و در حد شأنش هم هست، آیا قبل از سر سال خریده یا نه سر سال شده، پولش را خمس نداده و رفته فرش خریده، آیا این بناء یک، دو، اگر تَعَوُّد بر این داشته که یک مسأله‌ای است که اخص مطلق است از بناء. تَعَوُّد این است که عادتش این است و بنا داشته و عادتش بر این است و ده سال است که هر سال روز اول سر سال حساب می‌کند و خمس می‌دهد، بنا این است که نه خمس نمی‌داده سر سال و مقید نبوده اما امسال بنایش بر این است چون موعظه‌ای شنیده و ترسید از آخرتش، تصمیم گرفت و عزم کرد که سر سال خمسش را بدهد، حالا شک می‌کند این فرش که خریده از پول خمس نداده در اثناء سال خریده که خمس ندارد چون ساقط می‌شود، یا از پول خمس نداده بعد از سر سال خریده، وقتیکه شک می‌کنند آیا اینجا قاعده فراغ و تجاوز جاری است بنابر اینکه دو تاست یا یکی است که بحث علمی است و از نظر علمی ظاهراً هیچ اثری ندارد. بحث علمی مفیدی هم هست و من هم در تتمه استصحاب نوشته‌ام که چاپ هم شده و به نظر می‌رسد که یک قاعده باشد نه دو قاعده. بالتیجه اما اثرش فرق نمی‌کند. آیا این قاعده تجاوز یا فراغ جاری می‌شود عند

البناء؟ اگر گفتیم جاری نمی‌شود عند جریان العاده جاری می‌شود یا نه؟ صاحب عروه در چند جای عروه صغرای این مسأله را ذکر کرده و در جا دو گونه فتوی داده‌اند، یک جا گفته‌اند طبق عادت جاری می‌شود و یک جا گفته‌اند جاری نمی‌شود و آقایان محشین غالباً گفته‌اند جاری نمی‌شود، باید ترتیب از قبل شارع باشد نه روی بنای خود شخص، نه روی عادت خود شخص. بعضی آقایان هم هر دو جا را ساکت شده‌اند مثل خود صاحب عروه که یکی دو بار هم گذشت که خیلی محل ابتلاء می‌شود. آیا در همچنین جائی جاری می‌شود قاعده تجاوز یا فراغ یا نه؟ بسته به این است که شما بعنوان یک شخص اهل خبره و اهل فضل و استفاده از ظواهر ادله این کلمات شکک فیه مما قد مضی که اوسع ادله قاعده تجاوز و قاعده فراغ است از این استفاده کنید مضی، این تکه‌اش مسلم است چون شیخ و دیگران گفته‌اند و پذیرفته‌ایم، مضی محله نه مضی نفسه، اگر مضی نفسه باشد که در آن شکی نیست مگر اینکه شک در صحت و فسادش باشد و بقول شیخ شک اگر در اصل باشد مضی محله که جایش گذشته، این مضی محله یعنی محله الذی عینه الشارع محلاً له یا نه محله اعم است از محل تهودی و از محل بنائی؟ اگر کسی گفت مثل صاحب عروه در بعضی از مسائل و جماعتی دیگر که توی مضی نخوایید مضی تعبداً و شرعاً. گفته مضی، این مضی اقسام دارد. یکوقت تعیین جا را شارع کرده، یکوقت تعیین جا را خود شخص می‌کند و یکوقت تعیین جا را تهودش و عادتش جاری بر این شده و مضی صدق می‌کند. اگر کسی این را گفت، آنوقت قاعده‌اش این است که اذا بنی علی شیء فی وقت المعین، بنایش بود که در سر سال روز اول شوال خمسش را بدهد، بعد شک کرده که آیا خمس داده و این فرش را خریده یا نداده و خریده، یا فرش را قبل از سر سال

خریده که خمسش ساقط بوده؟ در همچنین جائی قاعده تجاوز جاری است آنوقت دیگر استصحاب اگر هم بگوئیم استصحاب مجهول التاریخ جاری است در جائیکه احدهما معلوم التاریخ باشد این دیگر جاری نیست. اما اگر گفتیم بنای آقایان در فقه - در اصول خیلی بحث نکرده و متعرضش نشده‌اند - غالباً بنایشان بر این است که ترتیب باید از قبل شارع رسیده باشد یعنی شارع فرموده باشد اول رکوع، بعد سجود بعد تشهد و در سجود شک کند که رکوع کرده یا نه؟ می‌گوید بله انجام داده‌ام. بلی قدر رکعت، در تشهد که شارع فرموده بعد از سجود شک می‌کند که دو سجود کرده یا نه و دارد تشهد می‌خواند، بلی قد سجدت، اما اگر ترتیب را شارع تعیین نکرده خود شخص بنابر این ترتیب گذاشته بوده، و خود شخص تعود بر این ترتیب پیدا کرده، نه جاری نیست. چرا؟ چون مضمی اطلاق ندارد یا بخاطر اینکه ما شک داریم که مولی در مقام بیان اطلاق مضمی از جهت تعود و بنا باشد یا اگر از این جهت هم نگوئیم می‌گوئیم مضمی منصرف است که بعضی فرموده‌اند منصرف است به مضمی شرعی، این تابع این است که چگونه استظهار شود آنوقت این دو نوع استظهار که بالنتیجه از آن سه قول درمی‌آید: بعضی می‌گویند هر سه تام است، بعضی می‌گویند دو تا - تعود و شرعی - تام است و بعضی می‌گویند فقط شرعی تام است که اکثر این هستند. صاحب عروه هم دو گونه با یک ورق فاصله در دو مسأله دو گونه فتوی داده‌اند، با اینکه نه دلیل خاصی دارد و نه به نظر می‌رسد که فارق در بین باشد. لهذا شخصی که شک می‌کند یکی از فروعی است که محل ابتلاء است و ببیند که برداشت شما از مضمی چه برداشت می‌کنید؟ مضمی محله التعبدي الشرعي فقط یا مضمی محله التعبدي الشرعي أو التعودي یا مضمی محله الصلاة چه تعبدي شرعی و چه تعبدي و چه بنائی

ولو قبلاً تعودی نداشته و این دفعه بنایش این بوده که این کار را بکنند. این بحثی است بر نتیجه و محل ابتلاء افراد است و بحث هم در فقه زیاد نشده و آقایان هم از کنارش زود رد شده‌اند.

بعد از این مسأله دیگر می‌آید که صاحب عروه در ثامنه ختام ذکر فرموده‌اند و آن این است که شخص مُرد بعد وجوب الخمس علیه ولم یؤده. زید سر سال خمسش را نداد و مرد، گرچه اگر وسط سال شخص می‌مرد دیون حال می‌شود که یکی‌اش هم خمس است، چون خمس در مالش آمد و صرف مؤونه نشده پس سودها و ارباحی که داشته باید خمسش را بدهند. حالا این خمس ن داده. اگر زنده بود زید خمسش را نمی‌توانست به واجب النفقه بدهد. پدر یا مادر، پسر، دختر، هر چه بالا یا پائین بروند و زوجه و مملوک نمی‌تواند از خمسش بدهد، حالا که مُرد پسرش آمد محتاجی است آیا می‌توانیم خمسش را به پسرش بدهیم؟ یا پدر یا مادرش؟ آیا می‌شود به واجب النفقه خمس میت را داد که اگر زنده بود نمی‌شد بدهند؟ این را صاحب عروه ذکر فرموده و فرموده فیه اشکال، فتوی ن داده که می‌شود یا نه؟ چند نفر هم این اشکال را حاشیه نکرده‌اند یکی مرحوم کاشف الغطاء و یکی مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری، غالباً حاشیه کرده‌اند که اشکال ندارد. وقتی که زنده بود نمی‌شود داد ولی حالا که مرده می‌شود داد. صاحب عروه چرا گفته‌اند نمی‌شود داد؟ دو استدلال کرده‌اند: ۱- استصحاب، تا یک ساعت قبل که زید زنده بود آیا می‌شد خمسی که در پول زید بود به پدر و پسر فقیرش بدهند؟ نه. با موت نمی‌دانیم که آیا جائز شد یا نه؟ لا تنقض الیقین بالشک. این استصحاب تام نیست. چون این واجب النفقه زید بود، زید مرده که کسی واجب النفقه‌اش نیست. یعنی موضوع اینکه خمس جائز نیست بدهند به واجب النفقه است که با موت موضوع هم تمام شد. میت که کسی واجب

النفقه‌اش نیست. اصلاً موضوع وجوب نفقه مال حی است. دائره یقین سابق مقید به دائره حیات بود. پس استصحاب اینجا موضوع ندارد. دیگر گفته‌اند در روایاتی که فرموده‌اند خمس نمی‌شود به واجب النفقه داد، گفته‌اند اولاً در باب خمس همچنین روایتی نداریم، در باب زکات داریم، می‌گوئیم خمس هم مثل زکات می‌ماند اشکالی ندارد. در آنجا روایت گفته به أب و أم نمی‌شود داد. این أب و أم اطلاق دارد. خمس زید را به أب زید نمی‌شود داد چه زید زنده یا مرده، به أم نمی‌شود داد چه زید زنده یا مرده به اطلاق تمسک کرده‌اند. الجواب: درست است، اطلاق دارد و قبول داریم، اما اطلاق معلل است، العلة تعمیم و تخصص. گفته نمی‌شود به پدرش داد اما گفته چون واجب النفقه است، چون به گردنش است که خرج پدر فقیرش را بدهد. خوب مادامی که زنده است یا حتی بعد از مردنش؟ مادامی که زنده است این تعلیل تضییق می‌کند. این مطلق بر اطلاقش نمی‌ماند. این را تخصیص می‌دهد به وقت حیات. در باب خمس روایت نداریم لذا کسانی که بنایشان بر این است که خمس تمام احکام زکات را ندارند، اینجا گیر کرده‌اند. یکی‌شان خود صاحب عروه که فرموده: فیه اشکال. چرا؟ بگوید اشکالی ندارد. در زکات روایت داریم که به واجب النفقه نمی‌شود داد. اگر کسی قائل شد که خمس تمام احکام زکات را دارد که در خمس ذکر شده و در زکات ذکر شده و در خمس نقضش ذکر نشده و تسویه را قائل شد، گیری ندارد. اما کسی که قائل نیست باید بگوید این حکم در زکات است نه خمس، چون دلیلی نداریم اطلاقات می‌گیرد. عمده‌اش دو روایت است که می‌خوانم: ۱- صحیح عبد الرحمن بن الحجاج در باب زکات عن أبي عبد الله عليه السلام فان خمسة لا يعطون من الزكاة شيئاً (که اگر گفتیم خمس هم مثل زکات است که می‌گوئیم ایضاً همین است) الأب والأم والولد (پسر یا دختر) والمملوك (عبد و کنیز) والمرأة (زوج) اینکه برای

صاحب عروه و بعضی استدلال شده به این اطلاق بعد در همین روایت دارد که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: ذلک انهم عیاله لازمون له، آنوقت میت دیگر واجب النفقه ندارد. (وسائل، ج ۶ ص ۱۶۵ ح ۱ و روایت بعدی ص ۱۶۸ ح ۵).

صحيح على بن يقطين قال قلت لأبي الحسن الأول (حضرت كاظم علیه السلام): رجل مات وعليه زكاة وأوصى ان تقضى عنه الزكاة وولده محاييج ان دفعوها أضرت ذلك بهم ضرراً شديداً، فقال عليه السلام يخرجونها فيعودون بها على أنفسهم ويخرجون منها شيئاً فيدفع الي غيرهم.

روایات در باب زکات معمول بهاست و این دو روایت هم صحیحه است و دلالتش هم خوب است. فقط دو نکته در آن هست: ۱- یخرجونها بعضی گفته‌اند لازم است، یکی مرحوم والد، یعنی عزلش لازم است، ظاهراً یخرجونها مقدمی باشد یعنی استظهار اینطوری است و غالباً هم کسان دیگر نگفته‌اند. اگر مقدمی باشد لازم نیست که عزلش کنند بعد بین خودشان تقسیم کنند. دیگر اینکه حضرت فرمودند: ويخرجون منها شيئاً فيدفع الي غيرهم. غالباً فقهاء این را حمل بر استحباب کرده‌اند و گفته‌اند مستحب است نه واجب. البته لقائل که بگویند: دلیل استحباب چیست؟ حضرت امر می‌کنند قاعده‌اش این است که حمل بر وجوب شود مگر یک اعراضی معظم در کار باشد. لذا قاعده‌اش و احتیاط لوازمش این است که همه زکات را خودشان برندارند و قدری از آن را بدهند. گرچه اگر این دو روایت را هم اگر نداشتیم قاعده‌اش این بود که بگوئیم دلیلی که می‌گوید زکات و يتبعها الخمس، نمی‌شود به واجب النفقه داد به واجب النفقه - با این وصف - نمی‌شود داد. بعد از موت دیگر واجب النفقه نیست.

جلسه ۳۸۵

۱۵ ذیحجه ۱۴۲۸

قرآن کریم فرموده: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ﴾ * أُولَٰئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ *.

در ایام شریفه غدیر هستیم، چند روز دیگر مناسبت ذکرى غدیر خم است. ۱- امروز دنیا بیش از گذشته احتیاج به فرهنگ غدیر دارد. ۲- هر چه هم که انجام دهیم در این راستا هنوز کم است، هنوز نه اداء حق امیر المؤمنین علیه السلام می شود و نه مناسب فعالیت های باطل در دنیای امروز است. مع ذلک اسباب حسرت آخرتمان می شود که شاید می شده بیشتر کار کنم و بهتر انجام دهم. متقین دورانیش ها، آخرت بین ها، هر چه که انجام می دهند باز هم قلبشان تپش دارد، خوف دارند، در دل ترس هست، که نکند انجام وظیفه نکرده باشند و کوتاهی شده باشد. گذشته از اینکه بر فرض که تقصیر نباشد، خود قصور در مسائل مهمه اسباب حسرت برای انسان می شود. آن وقت این ها کسانی هستند که أُولَٰئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ. این ها کسانی هستند که إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ هستند. به خدائی که هم دقیق است و هم

محیط است، لهذا خوبان و متقین و مؤمنین در کارهای خیر مسارعه می‌کنند و سبقت می‌گیرند یعنی آن قدر همت می‌کند که از دیگری بیشتر موفق باشد در خیر. یک آقائی آمده بودند پیش من، یکی از کسبه‌های متدین که اسم یک کاسب دیگر را آوردند و او را مدح کردند که مؤمن بود و خدوم و ولائی بود و گفتند تازگی فوت شد، ایشان گفتند او را خواب دیدم که دو مشتش را گره کرده و به دو طرف صورتش گذشته و سرش زیر است، من در عالم رؤیا متوقع بودم او را در روح و ریحان بینم و در حالت خوب، صدا زدم ایشان را سرش را بلند کرد و نگاهم کرد گفتم آقا چرا اینطوری هستید؟ گفت: اینجا که آمدم متوجه شدم که در دنیا از فرصت‌ها بیشتر و بهتر می‌توانستم استفاده کنم، چرا نکردم؟ **وَأَنْذَرْتَهُمْ يَوْمَ الْحُسْرَةِ**. همانطور که در روایات دارد مؤمنین و خوبان هم حسرت می‌خورند که چرا بیشتر و بهتر نکردند. یکی از حسرت‌های ما علی اختلاف المراتب و اختلاف درجات حسرت همین خدمت به غدیر است و در راستای غدیر همت کردن، انتشار غدیر است. دنیا بشناسد که غدیر یعنی چه، غدیر چه بوده و چه نتایج غدیر بوده، آن‌هائی که غدیری بودند چگونه بودند و آن‌هائی که غدیری نبودند چگونه بودند؟ این مظلومی که در دنیا اتفاق افتاده و اتفاق می‌افتد معظمش مال دوری از فرهنگ غدیر است یا ندانستن قصوری یا تقصیری. یک وقتی به دوستان عرض کردم که برداشت من از آنچه از روایات و تاریخ دیدم و شنیدم این است که اگر آن کسانی که خودشان را جزء محبین اهل بیت **علیهم‌السلام** حساب می‌کنند حالا شیعه هم اسمشان نباشد، حقیقه، اما جزء در صف مخالفین اهل بیت **علیهم‌السلام** حساب نمی‌کنند، در طول تاریخ ظالمین این‌ها چه ملوک و رؤسایشان، تمام ظالمین این‌ها را اگر جمع کنیم و تمام ظلم‌هایشان را اگر جمع کنیم قدر ظلم یکی از منحرفین از غدیر

نیست. یعنی ظالمین که اسم خودشان را شیعه می گذاشتند و معتقد به دیگران نبودند و ظلم می کردند. اینها را با هم جمع کنید و ظلم‌هایشان را قدر یک حجاج نمی شود و قدر یک ضحاک نمی شود. قدر یک صدام نمی شود. قدر یک یزید و معاویه و متوکل نمی شود. کسانی که نام خودشان را شیعه گذاشتند اما در حقیقت تابع اهل بیت علیهم السلام نیستند و ظالم هستند، باز هم اینها ظلمشان کمتر است نسبت به دیگران که حساب باز می کنیم. آن وقت از اینطرف دنیای امروز با این آمادگی که دارد و با این امکاناتی که در دنیا هست، یک زمانهائی بود که نمی شد گفت و نوشت و منتشر کرد. برای یک حدیث طرف را می کشتند. برای یک نام امیر المؤمنین علیه السلام طرف را می کشتند. آمد به حجاج گفت به من جائزه بده. گفت چرا؟ گفت برای اینکه در کل قبیله و عشیره، یک علی نیست. حجاج گفت: مکرمة والله. فضیلت است. گفت در تمام زنهای قبیله ما یک فاطمه نیست و جائزه گرفت. یک زمانی اینطور بوده است. نوشته اند ستونهای بغداد و جاهای دیگر، حالا بغداد بیشتر بوده، این ستونها را چهار دیواری درست می کرده اند و یک سید و شیعه توی این می گذاشته اند و رویش خاک می ریختند زنده زنده. یک زمانهائی بوده که نمی شده بگویند. حضرت صادق علیه السلام، حجت خدا، امام معصوم علیه السلام یک روایتی که در صوم دارد و فقهاء به آن استناد می کنند و در کتب فقهی هم آمده. حضرت داشتند افطار می کردند. از ایشان سؤال شد امروز عید است؟ فرمودند: نه. گفت پس چه عجب دارید افطار می کنید؟ فرمودند: لأن أفطر يوماً من شهر رمضان وأقضیه أحبّ الیّ أن یضرب عنقی. یعنی امام صادق علیه السلام را برای یک روزی که منصور گفته امروز عید، حضرت اگر روزه بگیرند گردنشان را می زند. یک زمانهائی اینطور بوده حتی تا چند دهه قبل. الآن این چیزها نیست و خیلی کم

شده. در دنیا نیست، حالا یک جاهائی هست عراق و پاکستان و افغانستان و کمی در جاهای دیگر است که به برکت صاحب غدیر امیر المؤمنین علیه السلام اینها هم انشاء الله جمع شود و جمع هم می شود، اما این بشری که در دنیا زندگی می کنند اکثرشان غدیر را نشنیده اند و نمی دانند چه کسی باید به اینها برسانند؟ ما و امثال ماها باید برسانیم. آنقدر در دنیا آمادگی هست که فرهنگ غدیر برسد و مطالب غدیر، فرهنگ غدیر یعنی اسلام صحیح، اسلامی که بالحمل الشائع اسلام است، اسلامی که فقط لا بقی من الإسلام الا اسمه نباشد، اسم نباشد، محتوای اسلام باشد، واقع اسلام باشد، واقع قرآن و آنچه که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قولاً، فعلاً و تقریراً انجام دادند اگر به دنیا برسد بسیاری از اهل دنیا دنبال اهل بیت علیهم السلام خواهند آمد. آنوقت دنبال اهل بیت علیهم السلام که بیایند یک فرهنگ است، فرهنگ عدل و خیرات، فرهنگ رحمت است، فرهنگ فضیلت است. آنوقت هر چه که بکنیم هنوز کم است، آنوقت کمی تقصیرمان را کم کنیم، قصورمان را کمتر کنیم. انسان خودش را قیاس کند به دیگرانی که خون دادند در راه امیر المؤمنین علیه السلام و این فرهنگ و غدیر. ابوذرها و امثالشان کشته شدند. ابوذر در راه امیر المؤمنین علیه السلام از گرسنگی مُرد و رفقای ابوذر، یک مجموعه ای از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسانی که ۱۰ - ۲۰ سال با ابوذر پشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز می خواندند و پای سخنان ایشان می نشستند، آنها در ناز و نعمت زندگی می کردند. ابوذر دنبال فرهنگ غدیر بود، باید از گرسنگی بمیرد. انسان زود از گرسنگی نمی میرد، از تشنگی ممکن است ظرف ۴۸ ساعت بمیرد، اما از گرسنگی زود نمی میرد، آنقدر جان می کند تا بمیرد. کسانی که اموالشان را در راه اهل بیت علیهم السلام دادند. یک قدری خود ما آنچه که می توانیم، زبان، قلم، و یک مقدار هم تشویق دیگران.

ابن ابی عمیر یک میلیونر زمان خودش بود. نوشته‌اند ۵۰۰ هزار از او مصادره کردند وقتیکه او را به زندان انداختند، حالا دینار یا درهم بوده است. اگر دینار بوده که معادل نیم میلیون گوسفند، و اگر درهم بوده مقابل ۵۰ هزار گوسفند، یک میلیونر بوده گرفته و زندانش کردند و کل اموالش را گرفتند و شکنجه‌اش کردند. وقتیکه از زندان درآمد، روایت دارد در وسائل گفت: والله إنی محتاج الی درهم. این ابن ابی عمیری که یک قسمتی از دین و عبادات و نماز و روزه و حج و خمس و زکات ما از راه این بزرگوار از اهل بیت علیهم‌السلام به ما رسیده است.

عیاشی نوشته‌اند از پدرش ارث برد ۳۰۰ هزار دینار طلا، که حساب که بکنیم هر ۳۰۰ دینار بیش از یک کیلو وزن دارد، یعنی بیش از هزار کیلو طلا. شیخ طوسی در رجالشان نوشته‌اند که انفق کلها فی سبیل اهل البیت علیهم‌السلام. یک مدرسه درست کرد که ده‌ها عالم این مدرسه تحویل داد یا شاید صدها. آنچه که به ما رسیده کتب این‌ها و کتب بعدی‌های این‌ها که در اثر مدرسه عیاشی بود. صدها کتب حدیث هست که بعضی از آن‌ها از اصول است و بعضی از اصول اربعمائه نیست. انسان خودش را با این‌ها قیاس کند. یک خورده بیشتر می‌تواند موفق باشد و حسرتش کمتر می‌شود، گذشته از اینکه این‌ها واجبات کفائیه است و من فیہ الکفایه نیست مسلم. مقدمات وجود واجب مطلق، **لِيُهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ**. آنکه راه بد می‌رود عن بینه باشد و آنکه راه خوب می‌رود از بینه باشد. اکثر مردم جهان اینطور نیستند. مقدمات وجودش واجب است. آنوقت انسان در این تراحم‌ها نمی‌تواند همه واجب را انجام دهد اما قدری که می‌تواند کوتاهی نکند. آنچه از خودش می‌آید انجام دهد و دیگران را تشویق کند. اهل زبان، قلم، مال را تشویق کند. خیلی‌ها در

دنیا، میلیون‌ها و میلیون‌ها در دنیا که منحرف از اهل بیت علیهم‌السلام هستند امروز قابل هدایت هستند. خیلی سریع‌تر از سابق هم هست چون وسائل هدایت سهل‌تر شده. اینکه می‌خواهد هدایت شود چرا ۱۰ - ۲۰ سال دیگر پیر که شد هدایت شود، تا جوان است هدایت شود که هم خودش بیشتر خدمت کند و هم دیگران را دستشان را بگیرد. کسانی که جانشان را در راه غدیر دادند، اموالشان را در راه غدیر دادند و کسانی که وقتشان را در راه این فرهنگ گذاشتند. آن مقدار وقت اضافی که از واجبات دیگر داریم صرف این فرهنگ کنیم. اینهم یکی از واجبات عینی است که من فیه الکفایه نیست.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا، برای همه بشر هستند. چقدر از بشر غدیر را می‌شناسد و دنبال غدیر است و چقدر از بشر اگر قاصر باشد و غدیر را بشناسد، دنبال غدیر خواهد رفت، اکثرشان هستند. من یک سفر بیش از چهل سال مشرف شده بودم زیارت حضرت زینب علیها‌السلام و حضرت رقیه علیها‌السلام. آنجا یک کتاب‌خانه بود از کتابخانه‌های نادره از نظر مخطوطاتی که داشت، چند هزار کتب مخطوطه منحصر به فرد که مکرر به آنجا رفته بودم بنام المكتبة الظاهرية. آنوقت علامه امینی آمده بودند آنجا و این مکتبه نزدیک حرم حضرت رقیه علیها‌السلام بود. مرحوم علامه امینی یک اتاق اجاره کرده بودند نزدیک حضرت رقیه علیها‌السلام و می‌آمدند روزها در این کتابخانه برای تتبع و چیزهایی که می‌خواستند برای الغدیر جمع کنند و بنویسند. ایشان اجازه گرفته که وارد مخزن کتب شود، مدیر مکتبه می‌گفت من نمی‌دانم این شیخ چه موقع غذا می‌خورد و چه موقع می‌خوابد، و در شبانه‌روز ۱۸ ساعت توی این مکتبه است. نمازش را آنجا می‌خواند و غذا هم نمی‌خورد. چند تا خرما توی جیبش است، گاهی توی دهانش می‌گذارد و شش ساعت هم می‌رود در اتاقی که

اجاره کرده نزدیک مکتبه، آنوقت توی این شش ساعت چه موقع می‌خوابد، خوراک می‌خورد؟ خود او می‌گفت من هر بار که در روز می‌رفتم دیدم یا ایشان ایستاده دارد پی کتابی می‌گردد یا یک کتابی درآورده و نشسته دارد. چیزهایی از روی آن‌ها می‌نوسید. ظاهراً آن سفر ایشان چهار ماه آنجا بودند. انسان از این‌ها یاد بگیرد. این یاد گرفتن است. هر چه که بکنیم باز هم وقلوبهم و جلّه، باز هم باید ببینیم چقدر می‌پذیرند و چقدر درست است، اما بالتیجه "وجل" بیشتر نباشد. **کأنهم الی رهم راجعون**، بازگشتان به خداست. خدا دقیق حساب می‌کند. خدا لطیف است یعنی دقیق. مثقال ذره را که صریحاً در قرآن فرموده، یک ذره‌اش تلف نمی‌شود. من و شما و رفقایمان و مدرسمان و شاگردمان حسرت همدیگر را می‌خوریم. آنکه بیشتر موفق بوده بیشتر همت کرده و زحمت کشیده و بلا سرش آمده بیش از او اجرش می‌دهند.

یک آقائی مدتی قبل آمد پیش من، از کسانی که در راه فرهنگ غدیر و خدمت مشغول است آمده بود درد دل می‌کرد که خلاصه چه کار کردم، کارشکنی کردند دوستان و دشمنان، و قدری حالت سُستی و ناتوانی به او دست داده بود. وقتیکه ایشان تمام کردند به ایشان گفتم در این راه تبلیغ و خدمت و خدا و اهل بیت علیهم‌السلام تا حالا آیا بروی شما کسی آب دهان انداخته؟ گفت نه. گفتم بحار را ببینید، اشرف اولین و آخرین که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم باشند، بروی مبارکشان آب دهان انداختند. بحار را ببینید، امام صادق علیه‌السلام به روی مبارکشان آب دهان انداختند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم راجع به خدا و اینکه این بشر نجات یابد از ظلم کردن و ظلم شدن و راجع به اینکه این بشر برای آن چیزی که خدای تبارک و تعالی او را خلق کرده به آن سوق می‌شود چه دیده و مصیبت‌هایی که کشیدند، حالا اینطور نیست، این چیزها حالا خیلی کم است.

کسانی که آبرو گذاشته و وقت گذاشته و وقت گذاشته و پول مصرف کردند و اذیت شدند و حیثیتشان را گذاشتند. من و شما که در آخرت می‌رویم می‌بینیم امیر المؤمنین علیه السلام خیلی مریدهائی داشته‌اند که حالا هر کس از ما هر قدر که خدمت کرده باشد می‌بینیم خیلی از ما جلوترند.

در عراق یک مثلث شما حساب کنید یک زاویه‌اش نجف اشرف، یک زاویه‌اش کربلای معلی و یک زاویه‌اش حلّه است که سال‌ها مهمترین حوزه علمیه شیعه آنجا بوده. نزدیک حلّه یک جائی است که اسمش کفل است، کفل بحساب اینکه حضرت ذوالکفل علیه السلام مدفون هستند. یک جای خودش آب و هوایی هم هست، کنار نهر عظیم فرات است و مزرعه‌های زیادی اطرافش است و ۳۰ - ۴۰ کیلومتر از کربلا و نجف فاصله دارد. اینجا تا ۶۰ - ۷۰ سال قبل یکی از مراکز و حوزه‌های علمیه احبار یهود بوده است. که اینجا یکی از ۵ حوزه علمیه احبار یهود بوده که وقتیکه تعطیل می‌شده، بعضی از علماء از نجف و کربلا می‌رفتند آنجا با احبار یهود بحث می‌کرده‌اند و مکرر خبر یهود شیعه شده است که مرحوم شیخ انصاری در استصحاب رسائل اشاره به یک بحثی یکی از احبار یهود و یکی از علماء شیعه اشاره می‌کنند که در بعضی از شروح قصه را مفصل نوشته‌اند. مرحوم سید باقر قزوینی از علماء شیعه بوده، مال دوره قبل از شیخ انصاری ایشان اشاره می‌کنند. خبر یهودی پیرمرد که من عکسش را دیده بودم، محاسن سفید بلندی دارد بعد از ۷۰ - ۸۰ سال شیعه می‌شود و اعلان تشیع می‌کند که کتاب راجع به اسلام و تشیع می‌نویسد که کتابش هم چاپ شده و ترجمه فارسی شده است. خوب چرا این خبر یهودی پیرمرد شود و هدایت شود؟ حالا آن زمان‌ها امکان نداشته و کم بوده، ولی با آن سختی‌ها می‌رفتند و انجام می‌دادند.

فرهنگ غدیر با وجدان بشر مناسبت دارد و رفاقت دارد. این برسد به مردم، آن‌ها را عوض می‌کند فرهنگ غدیر یعنی اسلام صحیح و درست و آن اسلامی که خدای تبارک و تعالی خواسته و فرموده.

ملاحظه کنید در کافی روایت از حضرت صادق علیه السلام که حضرت می‌فرمایند وقتیکه پیامبر صلی الله علیه و آله سه تا از مسائل شرعی که در کتب فقهیه مثل شرائع و شرح لمعه و جواهر هم هست که فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله هست که سه مسأله شرعی را که فرمودند. حضرت صادق علیه السلام در این روایت می‌فرمایند: عامة اليهود آن روز مسلمان شدند. وما كان سبب اسلام عامة اليهود الا عند هذا القول يا بعد هذا القول من رسول الله صلی الله علیه و آله دیدند دین خوبی است. یکی بخاطر اقتصاد سالم است که فرهنگ غدیر می‌آید و غدیری می‌شود. یکی بخاطر سیاست سالم فرهنگ غدیر می‌آید و غدیری می‌شود. یکی بخاطر احکام سالم و یکی بلحاظ احکام عائلی سالم است. همه نقاطش یک فرهنگی است، نور، اهل بیت که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله سر سلسله اهل بیت علیهم السلام هستند خودشان نور و کلامشان نور و طریقشان نور است و تمام امورشان نور است، این نور را دنیا بیش از سابق احتیاج دارد و بیش از سابق می‌شود به دنیا رساند. امروز دنیا بگونه‌ای شده که اهل باطل - یک آقائی به من گفت که فلان خطیب اهل باطل از یکی از ادیان یک وقتی برای من زنگ زد که سخنرانی کرد و قبل از اینکه سخنرانی کند می‌گفتند همزمان ۶۰۰ میلیون سخنرانی او را گوش می‌دهند. یک سخنرانی ضد اسلام داشت. همینکه ضد اسلام سخنرانی می‌کند. چه بسا فرهنگ غدیر را نمی‌داند و بلد نیست، همه که معاند نیستند، ممکن است متعصب باشد اما معاند نیست. متعصب است چون نمی‌داند. چقدر بوده‌اند که معاند بوده‌اند، آمده امام علیه السلام را بکشند و فحش داده و بد

گفته اما شستشوی مغزی شده بود وقتیکه برایش واضح شده استغفار کرده و ایمان آورده و خیلی خوب هم شده، امروزه این کارها سهل تر است و تقصیر در این روز آثار سیئه‌اش بیشتر است، تقصیر در آن روز این بوده که یک نفر هدایت نمی‌شده و ده نفر نمی‌شده‌اند. تقصیر در امروز سلب هدایت بر میلیون‌ها می‌کند. ممکن است بعضی از ما و امثال ماها اگر همت کنیم و تشویق کنیم و تحمل کنیم، مشکلات را هم تحمل کنیم. حتی در حد آب دهان به صورت انداختن. حالا اگر کسی در راه اهل بیت علیهم‌السلام بصورت شما آب دهان انداخت آیا باید خدمت را ترک کرده و بگوئیم انجام وظیفه‌مان را کردیم؟ یکی از مفاهیم نادرستی که نزد بعضی‌ها هست می‌گویند با عزت باید تبلیغ کرد، کدام پیامبر با عزت تبلیغ کرد. عزت الهیه که هست، عزت ظاهری برای کدام پیامبر بود؟ اشرف اولین و آخرین آیا در تبلیغشان عزت ظاهری داشتند که ۱۳ سال در مکه مکرمه یا مخفی بودند در سفینه البحار دارد که خانه پیامبر بگونه‌ای بوده که وارد منزل که می‌شدند سمت چپ یک سنگی بوده و جلو منزل قدری حیاط بوده، بعضی‌ها پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را از بیرون خانه سنگ می‌زدند و بعضی‌ها هم که نمی‌خواستند پیامبر آن‌ها را ببینند وقتی که ایشان توی خانه می‌رفتند توی حیاط که وارد می‌شدند سنگ می‌زدند که به ایشان بخورد. پیامبر وقتیکه وارد منزل می‌شدند چند لحظه‌ای زیر سنگ توی خانه می‌ایستادند که سنگ به ایشان اصابت نکند. بعد در شعب آنطور، بعد توی مدینه منوره که پیامبر رئیس بودند و مطاع بودند و پول در اختیارشان بود و افراد در اختیارشان بودند همه‌اش گرفتار جنگ بودند. ۹ سال و چند ماه چيست که ۸۰ و اندی سریه و غیر سریه و جنگ برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درست کردند. مشکلات منافقین از داخل و اذیت کردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حتی در خانه

پیامبر ﷺ عزت مال خدا و رسول و مؤمنین است. عزت همین است. اینکه اهل دنیا اسمش را ذلت می گذارند این عزت است. اگر این اسمش ذلت است زیر چکمه شمر بدن مقدس امام حسین علیه السلام قرار می گیرد، آیا این عزت است یا ذلت؟ لا ذلیل والله مُعزک، اگر این عزت است و ذلت نیست پس تحمل کنیم. دوستان و دشمنان را تحمل کنیم و مشکلات را تحمل کنیم. وقتمان را به چیزهای کم فایده تلف نکنیم تا بتوانیم این فرهنگ را انجام وظیفه کنیم و فرهنگ غدیر را به دنیا برسانیم. امیدوارم به برکت صاحب غدیر امیر المؤمنین علیه السلام و به برکت رسول الله صلی الله علیه و آله و فاطمه زهرا علیها السلام و بقیه ائمه اطهار علیهم السلام مخصوصاً آقا و مولایمان حضرت بقیه الله مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف خدا این توفیق را به همگی ما بیش از بیش عنایت بفرماید.

جلسه ۳۸۶

۱۹ ذیحجه ۱۴۲۸

سواء كان في ذمته أو في العين الموجودة وفي تشخيصه بالعزل اشكال، ایشان می فرمایند خمس چه در عین مال باشد و چه شخص خمس را نداده، تصرف کرده و از بین برده، خمس منتقل به ذمه اش شده، فرق نمی کند. ذمه شخص بری نمی شود مادامی که خمس یا به مستحق نرسد و یا سهم امام بدست حاکم شرع نرسد و یا سهم سادات بدست حاکم شرع برسد. اگر پولش را توی صندوق گذاشت و گفت این پول خمس، آیا می شود خمس؟ اگر تلف شد ضامن نباشد؟ اینجا دو مطلب است: اول دو مسأله است: ۱- مادامی که بدست مستحق یا حاکم نرسد ذمه بری نمی شود. للاطلاق والاجماع و اگر روی جهتی هم شک شد للاشتغال. دلیل گفته خمس را بده و تا نداده، خمس را نداده حالا به هر جهتی که باشد و اجماع هم در مسأله بیان شده و ظاهراً هم درست باشد بعنوان اصل مطلب و اگر در موردی هم شک شد، به او گفته اند یکی از پنج فرش را به مستحق بده و این نداده، شک می کند آیا ذمه اش بری شد از دزد آمد برد همه را یا آتش گرفت، اگر شک کردیم که ذمه بری شده یا نه، اشتغال

یقینی، برائت یقینی می‌خواهد، هم اصل تنزیلی است اینجا و استصحاب اشتغال و هم اصل عملی است، (اشتغال عقلی) که این‌ها مترتب در حجیت هستند. اشتغال عقلی حجیتی ندارد تا استصحاب اشتغال هست چون آن تنزیلی و استصحاب اشتغال حجیت ندارد تا اطلاق باشد. از نظر فنی فرق می‌کند گرچه در عین حال مؤدایش هم فرق می‌کند اگر اطلاق بود. اگر مطلق یک ظهوری داشته باشد. موارد مشکوک را شامل می‌شود اما در مقام اصل باید این اصل موضوع داشته باشد چه اصل تنزیلی و غیر تنزیلی. اصل مطلب ظاهراً مسلم است و گیری ندارد حتی اگر شخصی بدست امین داد این مبلغ را و او هم برد که به صاحبش بدهد و تلف شد و بدست مستحق نرسید، صاحب خمس آیا ذمه‌اش بری است یا نه؟ اصل این است که بری نباشد. اطلاق گفته به او بده و نداده، حالا در تشخیص به عزل می‌آئیم که آیا تام است یا نه؟ سبیل الخمس، سبیل بقیه الأمانات. اگر ما دلیل خاصی نداشته باشیم که در دلیل خاص عرض می‌کنم که محل خلاف و کلام است که اگر نداشته باشیم قاعده‌اش این است که خمس مثل امانات دیگر می‌ماند. اگر زید پای کسی را شکست، در ذمه‌اش دیه آمد، تا دیه را به دست صاحبش نرساند ذمه‌اش بری نمی‌شود. حالا اگر دیه را داد دست کسی و او نرساند، ذمه‌اش آیا بری می‌شود؟ اگر دیه را کنار گذاشت و عزل کرد آیا ذمه‌اش بری می‌شود؟ نه. در امانات شرعی و شخصیه، کسی پولش را نزد کسی امانت گذاشت و او هم گرفت، بعد گفت بفرست و اینهم فرستاد و به دستش نرسید، هم مقتضای اطلاق و هم اجماع ظاهراً و هم مقتضای استصحاب اشتغال، اصل اشتغال این است که ذمه بری نمی‌شود. حال ما می‌مانیم که مُخرجی دارد اینجا یا نه؟ در باب خمس ظاهراً دلیل خاصی نیست. همانطوری که ادعاء شده که دلیل

خاصی نیست آیه و روایتی ندارد. در باب زکات مال و زکات فطره ما دلیل داریم که اگر زکات را کنار گذاشت و بعد بدون تقصیر تلف شد - بدون تقصیر با جمع ادله است - دلیل داریم که ذمه‌اش بری است. این یک تعبّد محض است للدلیل خاص. اگر این تعبّد نبود در زکات هم نمی‌گفتیم که بعضی از روایاتش را می‌خوانم. آنوقت بحث این است که آیا خمس حکم زکات را دارد و تساوی است بین خمس و زکات در احکام؟ همین مسأله‌ای که در موارد متعدده آمده و سابقاً مکرر به آن اشاره شد. اگر کسی قائل شد که الخمس فی الأحکام کالزکاه. خمس همان زکات است فقط دو فرق دارد: ۱- مقدارش ۲- موردش. در اموال اغنیاء خدای تبارک و تعالی برای مستحقین موارد ثمانیه که در زکات ذکر شده، برای این‌ها حق قرار داده فقط اکراماً لرسول الله ﷺ، ذریه رسول الله ﷺ را جدا کرده هم در مقدار که در زکات عشر و نصف عشر است و برای چیزهای خاصی است و هم این‌ها خاص به سیدهاست و آن خاص به غیر سیدهاست در غیر زکات سید. پس هر چه که دلیل خاص داریم در اینکه خمس با زکات فرق می‌کند، آن را قائل می‌شویم. آیا همچنین چیزی تام است یا نه که گذشت که جماعتی به ضرس قاطع گفته بودند تام است که عرض شد صاحب جواهر قائل است مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی قائلند و یک عده دیگر. و بعضی به ضرس قاطع گفته‌اند همچنین تساوی نیست و فتوی داده‌اند که هر کجا که در خمس دلیل خاص نداریم و در زکات دلیل داریم مثل این مورد گفته‌اند نه. و بعضی مثل صاحب عروه مردد شده‌اند در این قاعده تساوی که آیا از روایات خمس استفاده می‌شود که این خمس همان زکات است در احکام الا ما خرج یا نه؟ گاهی همین کسانی هم که مردد شده‌اند مثل صاحب عروه، یک جا اشکال گفته‌اند

مثل اینجا و یک جا قبول کرده‌اند مثل یکی از فروعی که گذشت که حتی کسانی که مکرر تصریح کرده‌اند که همچنین تساوی از ادله استفاده نمی‌شود در بعضی از موارد هیچ دلیل خاصی ندارد، اجماعی هم که در مسأله نیست، مع ذلک قائل شده‌اند. ریشه مسأله این است در باب خمس ما دلیل نداریم که اگر کنار گذاشت می‌شود خمس، نه تا نرسد بدست حاکم شرع و مستحق خمس، خمس نمی‌شود. صاحب عروه فرمود: وأما التشخیص بالعزل - این باید تشخّص باشد و مثل اینکه عروه‌ها هم دو گونه نوشته‌اند - چون تشخیص که خصوصیت ندارد تشخّص است که موضوع حکم می‌شود یعنی این شخص این را کنار گذاشت و گفت این خمس. این پنج تا علی نحو المشاع یا علی نحو الکلی فی المعین - آن خمس است. این یک فرش را کنار گذاشت و رویش هم نوشت که این بابت خمس است و به زن و بچه‌اش هم گفت این خمس است. این تشخیص خصوصیت ندارد. باید بینیم ادله می‌گوید که تشخیص، تشخّص آور هست یا نه؟ لهذا حق عبارت این است که اگر تشخیص هم باشد، مراد تشخیص است، آیا می‌شود خمس که امانتی است دست این شخص که اگر بدون تفریط تلف شد ضامن نیست. مرحوم صاحب عروه و معظم محشّین که اینجا را حاشیه نکرده‌اند، فرمودند و فی تشخیصه والعزل اشکال، اشکال نتیجه‌اش چه می‌شود؟ این می‌شود که چون این تعبّد احراز می‌خواهد، این تعبّدی که برخلاف بناء عقلاست بناء عقلاء بر این نیست که اگر دین و امانت کسی را کنار گذاشت، با کنار گذاشتن می‌شود مال آن و ذمه‌اش بری می‌شود. این دلیل می‌خواهد که اگر از دلیل روشن نبود طرف یا فتوی و یا اگر بنخواهد احتیاط کند، احتیاط و جوبی می‌گوید در اینکه خمس نشده، ماتن و معظم اشکال را نگه داشته‌اند و فتوی اینطرف و آنطرف

نداده‌اند. کسانی که حاشیه نکرده‌اند مثل مرحوم میرزای نائینی، حاج شیخ عبدالکریم، آقای بروجردی، الخوانساریین، مرحوم اخوی و دیگران، اشکال را گذاشته‌اند که نتیجه اشکال این است که نه در مقام عمل نه. چون استصحاب است و استصحاب اشتغال و یا اصل اشتغال است. جماعتی هم صریحاً فتوی داده‌اند که نه با عزل تعیین پیدا نمی‌کند مثل مرحوم والد، مرحوم آقا ضیاء، اگر کنار گذاشت که فایده ندارد باید بدست مستحق برسد مثل موارد عقلائیته دیگر. جماعتی هم مثل مرحوم آسید عبدالهادی و بعضی دیگر صریحاً فتوی داده‌اند که الأقوی این است که تشخیص پیدا می‌کند و کنار گذاشت می‌شود خمس، فرق نمی‌کند چه به دست مستحق بدهد و چه کنار بگذارد. هر دو می‌شود خمس و ذمه‌اش بری می‌شود. بدهد به دستش بالوجدان است و کنار بگذارد بالتعبّد است. بعضی‌ها هم مثل مرحوم آسید ابو الحسن اصفهانی تفصیل داده و فرموده‌اند اینجا اگر کسی بود مستحق خمس و نداده و گذاشته کنار برای اینکه به مستحق دیگر بدهد در اینجا تشخیص پیدا نمی‌کند. یکوقت در شهر و ده کسی مستحق نیست لهذا کنار گذاشته یا مستحق پیدا شود و به او بدهد. اینجا تشخیص پیدا می‌کند که تابع یکی از روایات است که از آن اینطوری جماعتی منهم مرحوم آسید ابو الحسن برداشت این تفصیل را کرده‌اند. عمده‌اش هم عرض کردم در باب خمس دلیل خاصی ظاهراً ندارد، مسأله روایات باب زکات است و اگر ما قائل به تساوی شویم، اقوال مبتنی بر آن است، تفصیل هم بخاطر همان روایات است و همینطوری که سابقاً مسأله‌اش گذشت و روایاتش خوانده شد و بعضی‌ها را عرض می‌کنم لهذا وارد تفصیل بحث نمی‌شوم.

به نظر می‌رسد تبعاً لجماعه للتعبّد یتشخص، دلیل خاص دارد که می‌گوید

اگر زکات را کنار گذاشت می‌شود زکات، در زکات فطره و زکات دارد و خمس هم که زکات است، روی این مبنی، پس با عزل تشخیص پیدا می‌کند للادله‌ای که صحبت شد. این اصل مسأله و وجهش، هر کس که از ادله باب خمس استفاده کرد که این همان زکات است چون خیلی در زکات مسأله است که روایت دارد که آن مسائل در خمس هم متصور است و روایت ندارد. اگر گفتیم همان است که در اینجا هم می‌آوریم، اگر گفتیم نه، یا باید یک یک تمسک به اصل کنیم که جماعتی تمسک کرده‌اند، اما من پیدا نکردم حتی یک فقیه که در جمیع موارد تمسک به اصل کرده باشد، آخرش یک جایی مجبور شده یک وجوه اضعف از این وجه مع احترامی سهم جمعاً قائل شود و حکم را در خمس هم آورده والا اگر کسی از فقهاء متقدمین یا متأخرین که قائل شده است به اینکه ما دلیل نداریم به اینکه خمس تمام احکام زکات را دارد الا ما خرج، اگر این را قبول نداشت پیدا کنید که هیچ جا تمسک به اصل عدم نکرده باشد در خمس، متشکر می‌شوم چون من پیدا نکردم.

اینجا چند تا فروع متفرع بر این مسأله هست که ذکر کردم، یکی این است که فرض بفرمائید ده تا فرش دارد که دو تایش خمس است، این سه تا را کنار گذاشت و گفت دو تا از این سه تا خمس، آیا می‌شود خمس؟ بنابر اینکه با عزل تعیین پیدا می‌کند. اگر دو تا را کنار می‌گذاشت، می‌شد خمس، اما اگر سه تا را کنار گذاشت چه؟ آیا می‌شود خمس که اگر بدون تفریط هر سه تلف شد، خمس را داده و ذمه‌اش بری شده؟ یا اگر نه یکی را کنار گذاشت و گفت این یکی از دو فرش خمس، کنار گذاشت تا بعد یکی دیگر را بدهد. آیا خمس می‌شود؟ جماعتی صریحاً گفته‌اند نه چون خلاف اصل است و یؤخذ فیه بالقدر المتیقن. اگر قدر خمس را کنار گذاشت بلا زیاده ولا نقیصه، چون

حکم تعبّدی است، خلاف بنای عقلاست، این خمس می‌شود، اما اگر سه تا را کنار گذاشت یا یک فرش را کنار گذاشت و گفت این نصف خمس، منهم مرحوم نراقی در مستند که فتوی داده و مثال‌های مختلف هم زده. ایشان در باب زکات فطره فرموده‌اند: مستند ج ۹ ص ۲۹؛ اگر کنار گذاشت فقصد صاع من هذه الصّرة أو دراهم من هذه الصّرة أو قدر معين من ماله علی ذمته فلان او سلعة من هذه الامتعة أو نصف من هذه السلعة لیس بکافی. چه بیشتر و چه کمتر فرقی نمی‌کند. بعضی گفته‌اند مطلق این عزل لا بشرط است. بعضی تفصیل داده‌اند بین اینکه بیش از مقدار زکات کنار بگذارد یا کمتر از مقدار الزکاء، خلاصه سه وجه و سه قول دارد. دلیل خاص این فرع ندارد مثل اینکه اصل مسأله دلیل خاص ندارد. دلیل مرحوم نراقی چیست؟ مثل دیگران. یک دلیل واحد است که باید دید خارجاً چطور است؟ مرحوم نراقی فرموده: لعدم الصدق عرفاً. این را نمی‌گویند. یک اضافه هم من عرض کردم، چون حکم برخلاف اصل است، در باب زکات و زکات فطره لعدم الصدق تام است، چون دلیل دارد ولو برخلاف عقلاست، دلیل تعبّدی است، در باب خمس همان هم نیست. بالتّیجه بحث این است که علی نحو لا بشرط است این عزل یا به بشرط لاست؟ شرط لا از طرفین است، یعنی لا اکثر ولا اقل، نه بشرط لا از طرف اکثر است و از طرف اقل بشرط لا نیست؟ این تابع این است که ببینیم ادله‌ای که می‌گفت اگر کنار گذاشت در باب زکات آنوقت در باب خمس هم که گفتیم همان است و کنار گذاشت می‌شود خمس، این ولو برخلاف اصل است، اما این ظهور دارد علی نحو بشرط لا از دو طرف یا علی نحو لا بشرط. این مقدار را کنار گذاشت که خمس از این باشد یا قدری از خمس را کنار گذاشت. ظاهراً علی نحو لا بشرط است مطلقاً. آن عرفاً که ایشان آنجا فرمودند

به نظر می‌رسد که عرف اینطوری است. یعنی اگر شما به عرف گفتید که شارع تسهیلاً یا هر چی، البته این تسهیل بر مالکین می‌شود اما از آنطرف تسهیل بر مستحقین نیست، بالنتیجه روی هر مصلحتی من له الاعتبار والحکم به اذن خدای تبارک و تعالی که معصومین علیهم‌السلام چهارده‌گانه باشند آن‌ها اینطور گفته‌اند. بله برخلاف بنای عقلاست، در این مورد بنای عقلاء حاکم نیست، چون ما احکام را از بنای عقلاء نمی‌گیریم ما موضوعاتی که شارع ارسال فرموده و تعیین نکرده از بنای عقلاء می‌گیریم والا احکام را باید از شرع گرفت. به نظر می‌رسد که فرقی نمی‌کند. یعنی علی نحو لا بشرط است مطلقاً. اگر دو تا فرش خمسش است و سه تا را کنار گذاشت یک وقت همه را کنار می‌گذارد این عزل اسمش نیست - نه دلیل گفت عزل، این باید کمتر از خود کل مال باشد، اگر سه تا را کنار گذاشت و گفت دو تا از این سه تا خمس، بعد بدون تفریط تلف شد، خمس از ذمه‌اش رفته؟ بله. یا یک فرش را کنار گذاشت و گفت این یکی از دو فرش که خمس بدهکارم. به نظر می‌رسد که مسأله عرفی است. یعنی استظهار از دلیل زکات بعد التزام مبنای تساوی خمس و زکات. بله اگر کسی شک کرد، اصل عدم است، یعنی کسی شک در عرفیت کرد. شک کرد که آیا بنحو لا بشرط است یا بشرط لاست. اگر شک کرد ولو بشرط لا قید است اما چون اصل مطلب، اصل مسأله علی خلاف اصل است، اگر شک کردیم قدر متیقن را باید اخذ کنیم. عزل علی خلاف الأصل است که با عزل تشخیص پیدا کند. آنوقت اگر از دلیل نتوانستیم بفهمیم لا بشرط بودن را که فقط مقدار خمس را عزل کند چه بیشتر و چه کمتر. اگر این را نفهمیدیم آن مقدار متیقنش این است که اگر قدر خمس را عزل کند نتیجه می‌شود بشرط لا وعدم الزیاده والنقیصه. اگر در یکی شک کردیم نه در هر دو،

قاعدہ‌اش این است که نتیجه حکم مثل فرمایش مرحوم نراقی می‌شود. فرع دیگر، حالا خمس را عزل کرد و تلف شد. بنابر اینکه عزل موجب تشخیص به خمس می‌شود کنار گذاشت و گفت: خمس. خوب وقتیکه خمس شد حالا چیست؟ امانت است در دست شخص، وقتیکه شد امانت، احکام امانت را دارد. اگر بدون تقصیر تلف شد ضامن نیست، اگر با تقصیر و تفریط تلف شد ضامن است. فرق نمی‌کند چه اینجا مستحق باشد و به او ندهد یا مستحق نباشد. چرا فرق نمی‌کند؟ بخاطر اینکه روایت خاصی دارد مرحوم نراقی گفته‌اند روایت مجمل است. حالا اگر نگوئیم مجمل است که نمی‌گوئیم، اما به نظر می‌رسد که منصرف به تقصیر است. یعنی این اگر مجاز بوده با اینکه همسایه‌اش مستحق است، خمس را برای پسر عمویش در شهر دیگر بفرستد یا نگه داشته تا بیاید ببرد، اگر مجاز در اینکار بوده آنوقت این تقصیر نیست. پس روایتی که می‌گوید اگر مستحق بود و نداد ولو اطلاق مطلق است اما این مطلق ظهور در اطلاق ندارد حتی مع عدم التقصیر.

صحیح زرارہ عن ابی عبد اللہ علیه السلام عن رجل بعث أخ له زکاتہ لیکسما فضاعت فقال علیه السلام، لیس علی الرسول وعلی المؤدی ضمان، قلت: فإن لم یجد لها اهلاً فسوّت وتغیّرت، أیضمنها؟ قال: لا ولكن اذا عرف لها اهلاً فعطیت وفسدت فهو لها ضامن حتی یخرجها. اذا شرطیه است که مفهوم دارد. که اگر کسی بود که زکات را به او بدهد، مع ذلک نداد. عطیت در تعبیر عربی به چهارپایان گفته می‌شود یعنی هلکت، یا خرما و گندم و جو بود فاسد شد ضامن است که حضرت اینجا اذا عرف لها اهلاً فرمودند. این ذیل همان روایت مطلقه است که قبلش حضرت بنحو مطلق فرمودند: لیس علی الرسول ولا علی المؤدی الضمان که استظهار می‌شود که اذا عرف لها اطلاق ندارد که حتی اگر تقصیر نباشد.

همسایه اش مستحق بود به او نداد گذاشت کنار که به کسی دیگر بدهد که این کار تقصیر نبود و تفریط بود این منصرف به مورد تقصیر و تفریط است. کسانی که مثل آسید ابو الحسن تفصیل را قائل شده اند از اطلاق این خواسته اند قضیه شرطیه استفاده شود، اگر اطلاق داشته باشد به نظر می رسد که کم هستند کسانی که این تفصیل را قائل شده اند که بخاطر قرینه اطلاق صدر روایت این منصرف است به مورد تفریط. پس این مطلق در ظهور اطلاق ندارد بخاطر صدر روایت که متصل به آن است که بنحو مطلق می گوئیم. این روایت در وسائل، ابواب المستحقین، باب ۳۹، ح ۲ است.

صحیح حریز عن ابی بصیر عن ابی جعفر علیه السلام قال: اذا أخرج الرجل الزكاة من ماله ثم سهاها لقوم فضاعت أو أرسل به إليهم فضاعت فلا شيء عليه. نکره در سیاق نفی. (همان باب ح ۳)

عن عبد بن زراره عن ابی عبد الله علیه السلام اذا أخرجها من ماله فذهبت ولم يسمها لاحد فقد برئ منها. در آن روایت داشت فساها، که این قید است که اگر کنار گذاشت و گفت زکات و نگفت برای فلانی، این روایت نمی گرفت اما این روایت دیگر مطلق است، آنوقت جمع بین مطلق و مقید که بکنیم اگر مثبتین باشند به مطلق عمل می کنیم و قید را حمل بر محاملی که منافات با اطلاق نداشته باشد می کنیم. این روایت مطلق است که معتبره است.

پس بنابراین اگر خمس را کنار گذاشت و بحاکم و مستحق نداد، با کنار گذاشتن، روی این مبنی که جماعتی قائلند که خمس کالزکاء، می شود خمس، اگر دون تقصیر و تفریط، هر طوری تلف شد ضامن نیست و خمس از گردنش رفته و مسأله علی المبنی است که فروع متعدده مبتنی بر این مبناست.

جلسه ۳۸۷

۲۰ ذیحجه ۱۴۲۸

در خمس ترامی نیت آیا صحیح است؟ یعنی یک شخصی احتمال می‌دهد که خمس بر او باشد یا در عین مالش یا در ذمه‌اش، می‌خواهد اگر بر او خمس باشد تکلیف را انجام دهد و اگر بر او نباشد نمی‌خواهد پول را همینطور بدهی. می‌آید به حاکم شرع یا مستحق می‌گویید، این پول بابت خمس از طرف من اگر بر من هست، اگر نیست از طرف پدرم باشد و اگر بر او خمس نیست از طرف جدّم باشد. آیا صحیح است یا نه؟ اگر واقعاً خمس بر او باشد ساقط شده یا نه؟ اگر بر این نباشد و بر پدرش باشد یا جدش ساقط می‌شود؟ و اگر بعد معلوم شد که پدرش وصیت کرده بوده خمس مرا بدهید. مسأله‌ای است محل ابتلاء که مرحوم صاحب عروه در کتاب زکات متعرضش شده‌اند، دلیل خاص ندارد، افراد احتیاطاً، ورعاً می‌خواهند افرغ ذمه خودشان، پدر و یا جد با کسانشان را بکنند، آیا همچنین چیزی صحیح است یا نه؟ مسأله‌ای است سیّاله و در جاهای مختلف می‌آید. دلیل خاص ظاهراً ندارد هیچ جا. ما باید ببینیم آیا گیری دارد یا نه؟ آیا گیر اقتضائی دارد یا

مانعی؟ به نظر می‌رسد که هیچ اشکالی ندارد. ما در باب خمس چه می‌خواهیم؟ اینکه این مقدار پول داده شود. مال دیگران است به آنها برسد. دیگر اینکه به قصد خمس داده شود. دیگر اینکه قصد قربت کرده باشد. بحث سر قربت نیست که اگر قربت نداشت جاهای دیگر هم اشکال دارد. قصد خمس هم می‌کند. به ارباب خمس هم می‌دهد. مرحوم آقای بروجردی اینجا اشکالی فرموده‌اند در باب زکات فرموده‌اند این زکات شبه انشاء است. در انشاء که تنجیز لازم است که منجز باشد بعد هم یک تعبیری دارند که عبارتشان را ننوشته‌ام. مسأله عروه را عرض می‌کنم بنظرم یک الأولى یا چیزی فرموده‌اند که مطلب را از الزام بیرون آورده‌اند. کجای خمس انشاء است؟ انشاء مال عقد است مال یک مفهومی است مستقل از داد و ستد. در عقد گاهی داد و ستد هست و گاهی نیست. آقایان در باب نکاح گیر این هستند که این چگونه عقدی است؟ داد و ستد در چیست؟ هر کسی هم یک چیزی فرموده. من نمی‌خواهم منکر این جهت شوم. انشاء یک مفهوم است، اخبار یک مفهوم است، خمس دادن نه انشاء و نه اخبار است یک امر تکوینی است. پولی است که شخص دست مستحق می‌دهد و شارع گفته خمس بده، باید قصد خمس کند. دلیل داریم که قصد قربت لازم دارد به او می‌گوئیم قصد قربت کن. علی کل ظاهراً انشاء که نیست شبیه انشاء هم نیست. حالا بر فرض شبیه انشاء باشد. من متن عروه را در زکات می‌خوانم در ختام زکات مسأله ۱۲ فرموده‌اند: **إذا شك في اشتغال ذمته في الزكاة فاعطى شيئاً للفقير ونوى أنه إن كان عليه الزكاة كان زكاة وآلا فان كان عليه مظالم كان منها.** به کسی ظلمی کرده که حق مالی به گردنش آمده یا ظلم سبب شده که طرف حق به گردنش داشته باشد که روز قیامت گردنش را بگیرد، این پول برای او ثواب شود - والا اگر

بر خودش نه زکات و نه مظالم است - فإن كان على ابيه زكاة كان الزكاة له والا فمظالم له وإن لم يكن على ابيه شيء فلجده إن كان عليه وهكذا. نیت را رمی کند و بکشد نیت را. اگر کسی اینکار را بکند صاحب عروه فرموده‌اند: فالظاهر الصحة. یعنی اگر واقعاً به گردنش زکات باشد ساقط می‌شود که اگر بعد یادش آمد که به گردنش زکات بوده لازم نیست که دوباره بدهد، یا اگر مظلّم‌های به گردنش بوده برداشته می‌شود. همینطور بر پدرش و جدش و زکات و مظالم خصوصیت ندارد و خمس و کفاره و فدیّه و نذر. مسأله دلیل خاص ندارد باید ببینیم قواعد عامه آیا می‌گیرد یا نه؟ اینجا غالباً آقایان فقهاء بعد از صاحب عروه ساکت شده‌اند. خمس هم همین است. کسی که خمس احتیاطی می‌دهد که اگر به ذمه‌ام باشد خمس می‌دهم. خوب اگر به گردنش نباشد چه؟ به او می‌گوئیم ترامی نیت کن و طوری نیت کن که یقیناً یک جایش بخورد. اشکال عمد‌های که اینجا شده این است که آقای بروجردی و کاشف الغطاء، مرحوم والد، مرحوم آسید ابوالحسن و چندتای دیگر گفته‌اند: این معلق است و منجز نیست و هیچکدامشان فتویٰ نداده‌اند و نگفتند صحیح نیست مرحوم آقای بروجردی و کاشف الغطاء، مرحوم کاشف الغطاء که تصریح به اولی دارد. مرحوم آقای بروجردی در عین اینکه اشکال کرده‌اند، تعبیر به اولی یا چیزی شبیه به این فرموده‌اند. مرحوم والد فرموده‌اند: احتیاط این است. مرحوم آسید ابوالحسن فرموده‌اند فیه اشکال. فقهای که نخواستند الصّحّه را بپذیرند. عدم صحت را فتویٰ نداده‌اند. ولو نتیجه فیه اشکال عملاً معامله عدم صحت می‌شود. اشکال چیست؟ این است که تنجیز ندارد. معلق است، اگر هست که بخاطر این اگر مرحوم آقای بروجردی فرمودند این شبیه به انشاء است، انشاء وجود تکوینی‌اش در خارج و در عالم انشاء متقوم به تنجیز است، معلوم.

انشائی نیست و وجود ندارد. مفهوم انشاء محقق نمی‌شود با تعلیق و تنافی با تعلیق دارد.

اینجا دو بحث هست: این مسأله را بیاورید در دیون، چون خمس فرقی با دین‌هائی که زید و عمرو از همدیگر طلب دارند چیست؟ قصد قربت در خمس است، حالا اگر قربت را قصد کرد، قصد خمس محتمل را هم کرد. در دیون اگر زید آمده به شما می‌گوید من با شما داد و ستد داشتم هر چه هم که بوده و می‌دانسته‌ام داده‌ام نمی‌دانم که ذمه‌ام به شما مشغول است یا نه. به مغازه‌دار می‌گوید یک عمر از شما قرضی خریده‌ام و داده‌ام، شاید به تو مدیون باشم، و می‌گوید پولی به شما می‌دهم که اگر من مدیونم برای من حساب شود یا پدرم یا جدم و یا یکی از بستگانم که از شما چیزی گرفته‌اند و پولش را نداده‌اند ذمه فارغ شود. بعد در ورقه‌ای پیدا کرد که ده دینار مدیون به مغازه‌دار است. آیا دوباره باید بدهد؟ نه. این یعنی الصحة. در دیون در خارج که تحقق پیدا می‌کند و شخص احتمالاً و ورعاً می‌دهد چه حکمی دارد؟ خیر همان است باضافه دو چیز: ۱- قصد الخمس. ۲- قصد قربت. اشکال در احتیاط در قربت هم که شیخ مفصل بحث کرده‌اند که اشکالی بعضی کرده‌اند که این تشریح است و تکلیف نیست و این بحث حل شده است.

پس خمس، زکات، کفاره، مظالم، فدیة، همه چیز بعنوان اگر و احتیاط می‌دهد. اشکالی که پیدا می‌شود این است که تنجیز ندارد. خوب باید ببینیم که اصلاً در اصل عقود - خمس و زکات که عقد نیست - دلیلی داریم که تنجیز لازم است؟ گفته‌اند تنجیز لازم است، اما تنجیز بمعنای چه؟ بمعنای صدق العقد عند العقلاء، عرفاً، عرفاً به آن بگویند بیع و داد و ستد. آنوقت اگر در آن اگر آمد، آنوقت داد و ستد نشده، علی فرض اگر داد و ستد است. پس داد و

ستد نبوده. در مختلف عقود این بحث هست. یک وقت است که اگر را مبتنی بر یک شی‌ای می‌کند که واقع است مسلماً، می‌گوید اگر امروز روز دوشنبه است بعثک هذا بدینار، که روز دوشنبه هم هست و می‌داند روز دوشنبه است. یکوقت می‌گوید اگر امروز روز دوشنبه است و نمی‌داند که امروز روز دوشنبه است، یک واقع را در اگر و تعلیق می‌گوید که می‌داند محقق است و یکوقت نمی‌داند در حالیکه واقع است. یک وقت تعلیق می‌کند بر شی‌ای که نه، معلوم نیست مثل مسأله ما نحن فیه.

در مسأله ما نحن فیه یک بحث صغروی و یک بحث کبروی است. بحث کبروی این است که اصلاً تنجیز لازم داریم یا نه، اگر لازم داریم کجا لازم داریم. اگر هم هست دلیلش چیست. چون ما یا باید یک دلیل عقلائی داشته باشیم که می‌گوید این عقد نیست اگر معلق بود. یا اگر دلیل عقلائی می‌گوید عقد است دلیل شرعی داشته باشیم که با اینکه عقلاء می‌گویند عقد، صحیح نیست مثل در باب ربا که دلیل شرعی و تعبدی داریم، با اینکه عقلاء عقدش می‌دانند، شارع فرموده: نه. نکاح شغار را عقلاء عقدش می‌دانند، شارع گفته لیس بعقد. پس یا باید دلیل تعبدی داشته باشیم، یا یک دلیلی داشته باشیم عقلائی که می‌گوید این آن عقدی که در زبان‌آوری نیست. پس ما در تنجیز یکی از این دو چیز را می‌خواهیم.

دو مسأله از صاحب عروه نقل می‌کنم در باب مضاربه. از باب اشباه و نظائر چون مسأله دلیل خاصی که در تنجیز ندارد. صاحب عروه در آخر بحث مضاربه فرموده: الثانية ذکروا من شروط المضاربه التنجیز، چون مضاربه عقد است، بعد از قدری که صحبت انواع تعلیق را فرموده، فرموده ولا دلیل لهم علی ذلک الا دعوی الإجماع، مضاربه نباید اگر در آن باشد. چه می‌گوید اگر

نباشد. ایشان فرموده‌اند از نظر عقلائی که گیری ندارد. می‌گوید این پول را به شما دادم، شما با آن کار کن، نصف سود را به من بده و نصف مال شما اگر پدرم قبول کند. ایشان می‌فرمایند فقهاء گفته‌اند این مضاربه نیست. خوب دلیلش چیست که مضاربه نیست؟ برای عقلاء که اگر و غیر اگر فرقی نمی‌کند. فرموده‌اند **ولا دليل لهم على ذلك الادعوى الإجماع على ان العقد لابد أن يكون حاصلاً من حين صدوره**. که این اجماع نه یک اشکال بلکه چند اشکال دارد. اولاً اجماع حدس فقیه است. کجا فقهاء متعرض این مسأله شده‌اند؟ بسیاری متعرض نشده‌اند. گذشته از اینکه مدرکی است و آن‌هایی که متعرض شده‌اند برایش دلیل ذکر کرده‌اند. بعد فرموده: وهو ان صح - که خود صاحب عروه هم قبول ندارند - مرحوم آقای بروجردی دیده‌اند اینجا اجماع نیست و تام نیست و ادعای اجماع شده، از آنطرف هم مسأله دلیل می‌خواهد، با یک لعل به میدان آمده و خواسته‌اند کار را عقلائی کنند فرموده‌اند: **لعل دليلهم - صاحب عروه فرمود: لا دليل لهم - منافاة التعليق لتحقق المعاقدة بينهما بحسب اعتبار العقلاء** - شاید تنافی با بناء عقلاء داشته باشد. این را عقلاء نمی‌گویند مضاربه. اگر گفت در این پول کار کن و سود تقسیم برای من و شما اگر رفیقم قبول کرد، بمجرد این حرف عقلاء این را عقد نمی‌بینند. دونکم سوق العقلاء، عقلاء شبانه‌روز از این معاملات می‌کنند. اگر مسأله عقلائی است که عقلاء عمل می‌کنند. اگر دلیل شرعی است که دلیل ندارد و بقول صاحب عروه **الى الإجماع و اجماع هم که نیست**. مرحوم آقای بروجردی مرد محقق و ملأئی هستند و خواسته‌اند با لعل بگویند شاید اشکال عقلائی داشته باشد. پس اصل اینکه تنجیز در معاملات بشرط است یک چیز محکمی نیست. همین مسأله در نکاح که اهم معاملات است از نظر فقهاء لااقل، همین را

صاحب عروه مطرح کرده است. در عروه بحث نکاح العقد واحکامه: مسأله: ويشترط فيه التنجيز فلو علقه على شرط أو مجيء زمان بطل. نعم، لو علقه على امر محقق معلوم كأن يقول إن كان هذا يوم الجمعة زوجتك فلأنه مع علمه بأنه يوم الجمعة، صحّ (این إن کان تعلیق در لفظ است و در قصد نیست و در واقع نیست. کسی که می‌داند امروز جمعه است و می‌گوید اگر امروز جمعه است، معنایش این است که معلق بر این اگر را منجز می‌کند و تعلیق در لفظ است) واما مع عدم علمه فمشکل. اما اگر نمی‌داند که امروز جمعه است و واقعاً جمعه است. این نکاحی که اشدّ عقود است از نظر احتیاط فقهاء، امروز جمعه است ولی طرف نمی‌داند که امروز پنجشنبه یا جمعه است. می‌گوید اگر جمعه است زوجتک، انکحتک، صاحب عروه نگفته باطل است با اینکه تعلیق است و بعد هم معلوم شد که واقعاً جمعه بوده است. ایشان فرموده‌اند مشکل و معظم فقهاء هم این را قبول کرده‌اند و مشکل را نگفته‌اند لا یصح و باطل.

تنجیز از کجا آمده، دلیل شرعی که نداریم. بر فرض که در مضاربه اجماع داشته باشیم، در خمس که نداریم. پس گیر تنجیز در ترامی نیت نیستیم، از این جهت اشکالی ندارد. می‌آئیم از نظر عقلاء، که از این جهت هم اشکالی ندارد مثل دیون می‌ماند که هر روز انجام می‌دهند. اگر واقعاً در ذمه‌اش بوده ذمه‌اش بری می‌شود. بله تکلیفی ندارد. آنوقت این اگر ترامی می‌کند برای پدر و مادر و بستگان، چه اشکالی دارد. این مسأله از نظر معطی هیچ گیری ندارد. در خمس، خمس احتیاطی با ترامی نیت می‌دهد. تردد هم در منوی است در نیت نیست. یعنی مردد نیست که این پول را برای خمس می‌دهند. نه جازماً برای خمس می‌دهد، اما از طرف چه کسی؟ مردد است. فقط گیری که دارد یک وقت است که طوری ترامی نیت می‌کند که علم اجمالی دارد یعنی ۱۰ تا - ۲۰

تا ۳۰ تا را نیت می کند می گوید از خود من تا فرزند معصوم که نسبش به او می رسد، می گوید در این راه هر کس خمس بر او هست علی سبیل الترتیب، از او بشود و یقین دارد که به گردن یکی از این ها خمس بوده، اگر این باشد برای آنکه هم که بگیرد گیری ندارد. اما اگر این نباشد برای آن کسی هم که می گیرد گیر دارد.

جلسه ۳۸۸

۲۱ ذیحجه ۱۴۲۸

گذشته از بحث کبروی در تنجیز بر فرض در عقود ما قائل شویم که می‌شویم به یک مرتبه‌ای از تنجیز در غیر عقود که قائل نیستیم، در عبادات به تنجیز قائل هستیم فقهاء قائلند. نمازی که می‌خوانیم باید بدانیم که نماز ظهر است و اگر احتیاطاً خواند و واقعاً به ذمه‌اش بود، آیا افراغ ذمه می‌کند یا نه؟ با اینکه محرز و منجز نیست. علی‌احتمالین. اینجا هم خمس می‌دهد علی‌احتمال دو مسأله است: ۱- اینکه احتمال می‌دهد که خمس به گردنش باشد و می‌دهد که گیری ندارد بحث احتیاط است و اشکال‌هایی که در اصول و فقه مطرح کرده‌اند و جواب داده‌اند. بالتلیجه اشکالی ندارد. یک بحث این است که بر فرض که تنجیز بگوئیم لازم می‌شود، در ما نحن فیه تنجیز دارد. چون دارد می‌گوید و قصد می‌کند قربۀ الی الله انجام می‌دهد که این وجهی که دارم می‌دهم خمس است خوب فقط از چه کسی است؟ معین نیست و نمی‌داند که از خودش، پدرش یا یکی از بستگانش است. ترددی در نیت خمس نیست بعنوان خمس دارد انجام می‌دهد. معلق نیست. تعلیق بر فرض اینکه بر من

باشد نه بر پدرم، بر پدرم باشد نه من، در حقیقت این دارد این را می دهد بعنوان خمس احتیاطاً. از چه کسی؟ از خودش یا پدرش یا غیر. اثر واقعی اش این است که اگر به ذمه اش بوده رفع می شود. اگر در مالش بوده رفع می شود. اگر تقصیری بوده که خمس را نداده و فراموش کرده، که حکم وضعی اش انجام شده، حکم تکلیفی اش هم در حد تقصیر استغفار می خواهد که می کند. اما در نامه عملش ننوشته که خمس نداد، داد، یا نامه عمل پدرش. آثار در دنیایش هم این است که اگر بعد ورثه فهمیدند که این به گردنش خمس بوده، این می شود خمس، چون بیش از این معلوم نیست. چون این را داده و نمی دانسته که خمس است یا نه؟ احتمال اینکه این خمس دیگری به گردنش است اصل عدمش است و تکلیف آور نیست.

پس بالتبیین، اولاً تنجیز که جماعتی از فقهاء در مسأله مورد اشکال قرار داده اند برایش اصلاً محل کلام است. حتی در مثل عقود که دو عبارت از عروه را خواندم که باز آنهم صوری دارد که در بعضی از صورش مسلماً تنجیز در آن لازم نیست و بعضی صورش محل کلام و بحث است. بر فرض که لازم باشد در ما نحن فیه هست. این مسأله یک مسأله سیاله ای است در مثل صلاة و صوم و این ها هم می آید. شخصی تبرعاً، احتیاطاً نماز می خواند یک چهار رکعتی، می گوید خدایا چهار رکعت نماز می خوانم قربه الیک، اگر به ذمه من است از نمازهای گذشته ام، باطل بوده چه می دانسته ام و چه نمی دانسته ام برای خودم باشد، اگر به ذمه من نماز چهار رکعتی نیست به ذمه پدرم، مادرم و یا یکی از بستگانم، از او باشد. یکوقت ترامی نیت یا تعاقب نیست یا هر چه تعبیر می کنید، این نیت های مترتبه بعضها علی بعض که اگر این نبود آن، محصور است در یک اطراف علم اجمالی نیست احتیاط است. چه گیری دارد.

اگر محصور در اطراف یک علم اجمالی هم شد، نمی‌خواهم بگویم شبهه محصوره، یعنی اگر محدود در یک اطراف علم اجمالی هم شد یک آثار عملیه خارجیه هم دارد. منها این کسی که نماز ظهرش را خوانده به جماعت، حالا یک عده دیگر آمده‌اند می‌خواهند با او جماعت بخوانند می‌خواهد دوباره نماز جماعت بخواند که محل خلاف بین فقهاست که جماعتی گفته‌اند صحیح نیست چون عبادت است و امر می‌خواهد. امر ندارد. مورد امر جائی است که فردی نمازش را خوانده حالا آمده دیده جماعت برپا شده می‌خواهد با جماعت اعاده کند، که از سابق تا حالا چون مسأله روایت دارد، جماعتی از فقهاء یا بسیاری حصر در صورت روایت کرده‌اند. شخصی نماز فردی خوانده حالا آمده می‌بیند جماعت برپاست، همان نماز را می‌خواهد جماعه اعاده کند. روایت دارد که اشکالی ندارد، سه صورت دیگری روایت ندارد. یک جائی به جماعت خوانده جای دیگر می‌خواهد جماعت بخواند. فردی خوانده می‌خواهد دوباره فردی بخواند، به جماعت خوانده می‌خواهد به فردی اعاده کند که در این سه صورت روایت ندارد. فقط چون موردی که روایت دارد در آن هست که یختار الله احبهما الیه، جماعتی از فقهاء از این استفاده کرده‌اند تعلیل را که گفته‌اند سه صورت دیگر هم صحیح است. مأمور بهاست و استفاده می‌شود از مورد سؤال، تعدی می‌شود بخاطر این تعلیل. حالا کسانی که از مورد سؤال تعدی نمی‌کنند می‌گویند این تعلیل نیست و حکمت است یا بر فرض که باشد منحصر به مورد است و در موارد دیگر اشکال می‌کنند. با این ترامی نیت می‌شود آن را تصحیح کرد. یعنی کسی جائی نماز جماعت خوانده حالا می‌خواهد جائی دیگر جماعت بخواند. اگر از آن نظر اشکال باشد با ترامی نیت تصحیح می‌شود. چطور؟ نماز ظهر و عصر را آنجا خوانده،

می آید در مسجد دیگر نماز جماعت می خواهد بخواند اینطور نیت می کند که خدایا من چهار رکعت نماز ظهر قضاء می خوانم اگر به ذمه خودم است برای خودم و یا برای پدر و مادرم یا یکی از بستگانم. و قدری نیت کند که یقین دارد یکی از اینها هست. آنوقت می شود یک نماز ظهر قضائی. قضاء و اداء هم که در باب جماعت فرقی ندارد. آنوقت اقتداء به او صحیح می شود. این کسانی که شبهای قدر صد رکعت می خواهد نماز بخواند. می خواهد هم صد رکعت نماز خوانده باشد که اطلاعات دلیلی که می گوید مستحب است صد رکعت بخوانید ثواب گیرش بیاید در عین حال می خواهد اگر نمازی به گردنش باشد از آن حساب شود که کاری خوب هم هست. می آید صد رکعت را بصورت هفده رکعت هفده رکعت دوره دوره نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح می خواند. مردم هم با او به جماعت می خوانند. این نماز امام جماعت چگونه تصحیح می شود؟ مردم که نماز می خوانند احتیاطی است عیبی ندارد. اما امام جماعت چه قصدی می کند؟ باید نماز امام جماعت مسلماً نماز باشد که اگر نماز مأموم مسلماً قضاء بود به گردنش درست باشد. نمی شود مأموم نماز قضاء مسلماً را اقتداء کند به چیزی که نماز نیست واقعاً. آنوقت امام اینطور قصد می کند. این معنی ترامی نیت در نماز است. آنوقت نماز جماعت امام جماعت می شود نماز مسلماً، تعبداً و اقتداء به آن صحیح می شود بدون اشکال و با این ترامی نیت که بالنتیجه فقهاء تصحیح فرموده اند با این صحبت هائی که شد می شود خیلی جاها این مسأله و موارد اشکال و شبهه را تصحیح کرد. لهذا مسأله پربرکت و مفیده برای موارد مختلفه. این تتمه خاص به اموال نیست و خاص به خمس و زکات نیست در عبادات و غیر عبادات هم می آید.

مسأله بعد مسأله بیع مالی است که خمس در آن هست بدون دادن خمس و شرط بر مشتری که تو خمسش را بده. شخصی زمینی دارد که خمس به آن متعلق شده بنابر مشهور ^۱ عین این زمین مال ارباب خمس است، این زمین را به شخصی می فروشد و می گوید به تو ارزان تر می فروشم بشرطی که خمسش را بدهی. فقهاء در بیع گفته اند و در بیع خصوصیت ندارد مصالحه می کند، هبه می کند یا هر چه، نقل می کند زمینی که ^۲ مال خودش نیست مال ارباب خمس است. آیا این کار درست است یا نه؟ صحیح است یا نه؟ قاعده اش این است که بله، چه اشکالی دارد. نسبت به آن خمس می شود فضولی. مثل اینکه دو نفر با هم شریکند، بله قصد قربت را هم انجام می دهد فرضاً این یا آن. از این جهت گیری نباشد. قبل از اینکه اشکال بعضی از فقهاء منہم صاحب عروه را عرض کنم. اصل مسأله را می گویم. مسأله که دلیل خاص ندارد. ببینیم گیری دارد یا نه؟ اگر شما با زید شریک هستید. زمینی که خریده اید ^۳ مال زید و ^۴ مال شما، حالا زمین گران شده. شما می آئید سهم خودتان و سهم زید را به کسی می فروشید و می گوئید همه زمین را به تو می فروشم به شرطی که سهم زید را به او بدهی. دو مطلب است: ۱- اصل عقد و نقل و انتقال آیا گیری دارد؟ ۲- زمینی را که ^۵ آن مال دیگری است تسلیم به این شخص می کنید. اما عقد بیع که منتقل می کند زمین را به او یا صلح یا هبه که ناقل شرعی باشد. قاعده اش این است که گیری نداشته باشد. فقط نسبت به ^۶ که مال زید است می شود فضولی، بعد خود او به زید می گوید و یا من فروشنده به زید می گویم، اگر زید پذیرفت، بیع فی محله بنابر اینکه اجازه کاشف است کما هو المشهور، کشف حقیقی یا حکمی، بیع صحیح است. یا زید اجازه نمی دهد که نسبت به ^۷ این بیع باطل می شود، وقتیکه باطل شد آن شخصی که خریده اگر

این را می دانسته خیار تبعض صفقه ندارد، اگر نمی دانسته خیار تبعض صفقه هم دارد. پس بیع گیری ندارد. خمس هم همینطور است.

صاحب عروه در ختام زکات این مسأله را ذکر کرده اند که خمس و زکات همین است. فقط فرق خمس و زکات این است که زکات متعلق نمی شود الا بعد از یازده ماه گذشتن، خمس از همان اول متعلق می شود. بله اگر منجز نشده بود و مضیق نشده بود حق داشت بفروشد مال خودش است آنکه جایش می خرد می آید، اما وقتیکه مضیق شد، یکسال گذشت سر سالش رسید، این زمین را کنار گذاشته مؤونه اش نیست می فروشد. مسأله ظاهراً گیری ندارد. خود صاحب عروه هم فرموده اند: لا یبعد الجواز، بعد در یک صورت اشکال کرده صاحب عروه که عرض می کنم. دو اشکال در مسأله اینجا هست که این دو اشکال را یکی صاحب عروه فرموده و یکی را بعضی دیگر فرموده اند. باید ببینیم اگر اشکال دارد که خوب ملتزم شویم، اگر نه بگوئیم مطلقاً گیری ندارد غیر از مسأله فضولیت که عرض کردم، بیع فضولی نسبت به مقدار خمس، من له امر الخمس، حاکم شرع یا مستحق خمس، هر کس، علی المبانی ای که هست در باب خمس. او اگر اجازه داد گیری ندارد. می خواهیم ببینیم اگر او اجازه داد آیا باز هم جائی دیگر گیر دارد یا نه؟ دو جهت ذکر شده: ۱- این بیع بیع فضولی است. ۲- این تسلیم تصرف است و جائز نیست. یعنی چطور برمی دارد زمینی که مال خودش نیست و شارع فرموده مال ارباب خمس است تسلیم به زید می کند؟ الجواب: اما فضولیت، قبول است، اگر حاکم شرع قبول نکرد، بیع نسبت به مقدار خمس باطل است، اما اگر قبول کرد گیری ندارد. و اما مسأله تصرف این هم تام است بله، این تسلیم اگر یک تصرفی شود - یعنی وقتیکه عقد بیع را می کند و به زید می گوید بعثک،

قسمت خمس و غیر خمس همه را، این گیری ندارد و تصرف نیست، اگر شخص را آورد در زمین و زمین را تسلیم کرد بجای اینکه $\frac{1}{5}$ را به ارباب خمس تسلیم کند به زید تسلیم کرد، این تصرف حرام است اما گیری در بیع درست نمی‌کند و معامله درست است و اینطور نیست که اگر بائع فردا پشیمان شد بیاید بگوید معامله اصلاً باطل بوده، پشیمان هم شود فایده‌ای ندارد یا مشتری فسخ معامله کند، معامله صحیح است. اشکال این است: صاحب عروه اینطور فرموده‌اند که وقتیکه این، زمینی که $\frac{1}{5}$ آن خمس است به زید مشتری می‌فروشد می‌گوید بشرطی که خمسش را تو بدهی اگر می‌گوید که خمس به گردن مشتری باشد، بیع اشکال دارد. اگر می‌گوید بشرطی که خمسش را بدهی، یعنی شمای مشتری به نیابت از من بروید خمس بدهید، معامله درست است. اشکال این کجاست؟ اشکال این است که این $\frac{1}{5}$ مال دیگری در اختیارش بوده، بنا بوده تسلیم کند به دیگری. سؤال: آیا اگر $\frac{1}{5}$ مال دیگری دست شما بود باید خود شما تسلیم کنید به دیگری، یا باید بدست دیگری برسد؟ قدر مسلم خمس این است که خمس باید داده شود و به قصد قربت هم داده شد، صاحب عروه فرموده اگر قصد نیابت نکند مشکل، چرا؟ چون به گردن این بوده، مشروط به اینکه دیگری این را ندهد دیگری داد. می‌گوید به شما می‌فروشم به شرطی که شما بروید خمس را از قبل خودتان بدهید. آیا گیری دارد؟ گیرش چیست؟ لهذا جماعتی از فقهاء حاشیه کرده‌اند منهم مرحوم والد و بعضی دیگر فرموده‌اند: فی الصورین صحیح است. چه قصد نیابت بکند از او یا چه این به او بگوید تو نایب من هستی که بدهی یا نگوید. وقتیکه زمینی در آن خمس هست شخص هم مکلف بود که خمس را بدهد و هم $\frac{1}{5}$ مال او نیست مال دیگری است، وقتیکه این را منتقل به مشتری

کرد، هم بر این واجب است که خمس بدهد و هم بر او علی سبیل الکفایه. این ^۱ باید داده شود چه این بدهد یا آن، ولی اگر هیچکدام ندادند هر دو مسئولند. آنوقت چه لزومی دارد که در اینجا قصد نیابت کند، این مشکل؟ صاحب عروه فرموده‌اند، بله اگر مشتری نداند، که صاحب عروه این را نفرموده و مطلق فرموده‌اند: که در این زمین خمس است و این هم نگفت که در زمین خمس هست یا طوری گفت که بر او حجت نبود که خمس دارد و او نرود بدهد بله گردن این است و گیری ندارد، اما اگر داد از عهده این برداشته می‌شود.

مرحوم محقق عراقی فرموده: بناءً علی تعلق الزکاة بالعین لا یعنی من المخاطب بالزکاة الا من بیده تعیین الزکاة فی مال خاص وهو حیثنذ لیس الا المشتري (وقتیکه این مال دست مشتری است، مقدار زکات از این مال را چه کسی باید تعیین کند که زکات است؟ اصلاً مشتری باید تعیین کند و مشتری باید بعنوان زکات بدهد) من دون فرق فی ذلك بین نحوی تعلق الزکاة من الاشاعة أو الکلیة.

محقق نائینی هم به صاحب عروه اشکال فرموده‌اند: لا تبرء ذمة البائع عنها الا بالاداء لا بنفس اشترط (این واضح است که مجرد شرط ذمه بائع را بری نمی‌کند. یعنی وقتیکه گفت این را به شما می‌فروشم بشرطی که شما خمسش را بدهید، ذمه بائع برطرف نشده و باید خمس را به اربابش برساند و با شرط کردن ذمه‌اش بری نمی‌شود. هر وقت که او داد ذمه این بری می‌شود. ما می‌خواهیم ببینیم آیا زکات و خمس با جاهای دیگر فرق می‌کند، اموال و امانات دیگران که گیری داشته باشد؟ نه هیچ فرقی نمی‌کند غیر از اینکه قصد قربت می‌خواهد که این درست است) ولو شرط تحول التکلیف من البائع الی المشتري، فلا اشکال فی فساد، نه در خمس و زکات، در تمام امانات همین

است. یعنی وقتیکه بائع به مشتری می گوید من این زمین را که $\frac{1}{5}$ آن خمس است به شما می فروشم بشرطی که تکلیف به دادن خمس از من برداشته شود به گردن شما بشود، معلوم، والا از گردن من برداشته نمی شود تا خمسه داده شود. در امانات دیگر هم همین است که باید بدست صاحبش برسد تا ذمه من بری شود.

لهذا به نظر می رسد این از نظر اینکه خمس است یا زکات است و هکذا در موارد دیگر، چیزهایی که در عین است گیری ندارد. چه قصد نیابت بکند یا نکند. البته باید بدهد و تا نداده ذمه این بری نمی شود.

جلسه ۳۸۹

۲۲ ذیحجه ۱۴۲۸

کسی از طرف دیگری می‌تواند خمس او را بدهد و آیا از او ساقط می‌شود؟ آیا لازم است که او اذن داده باشد یا نداده باشد؟ مرحوم صاحب عروه این مسأله را در کتاب زکات عاشره ختام ذکر فرموده‌اند به یک صیغه دیگر و تعبیر دیگر. من ابتداءً یک روایت صحیح است بخوانم. صحیح منصور بن حازم عن ابی عبد الله علیه السلام در کتاب زکات وسائل ابواب من تجب علیه الزکاء، باب ۷ ح ۲. عن ابی عبد الله علیه السلام فی رجل استعرض مالاً فحال علیه الحول وهو عنده. یک مسأله این است از مسلمات در باب زکات، کسی اگر قدر نصاب قرض کرد وقتیکه قرض کرد می‌شود مالک، اگر شرائط وجوب زکات کامل شد و این پول دست مقترض بود، زکات بر این است. یعنی شخصی چهل گوسفند از کسی قرض کرد، یکسال ماند، سر ماه دوازده سائمه بود با شرائطش، ولو این گوسفندان قرض است، اما زکاتش را این باید بدهد. در خمس به عکس است اگر کسی پولی قرض کرد، ده سال هم نزدش ماند خمسش بر آن است که قرض داده نه اینکه قرض کرده، اما در باب زکات

آنکه قرض کرده باید زکات بدهد. از حضرت می‌پرسد که این قرض کرده، سال هم بر آن نوشته حالا با زکات چکار کند؟ حضرت می‌فرماید: آنکه به او قرض داده که زکات به گردن او نیست، اگر او زکات را می‌دهد که بر این چیزی نیست اگر نه خودش باید زکات را بدهد، چون زکات تکلیف مقترض است. *في رجل استقرض مالا فحال عليه الحول وهو عنده فقال عليه السلام إن كان الذي أقرضه يؤدي زكاته فلا زكاة عليه وإن كان لا يؤدي أذ المستقرض*. صاحب مدارک فرموده: *واعتبر الشهيد في الدروس والبيان في الاجزاء اذن المقترض والرواية مطلقه*. فرموده‌اند: آنکه قرض کرده باید اذن دهد. شما از کسی چهل گوسفند قرض کردید، سال هم گذشت و شرائط زکات تام بود، زکاتش بر شماست. آنکه به شما قرض داده زکاتش را داد. شهید اول فرموده باید شما به او اذن دهید تا از گردن شما زکات برود. صاحب مدارک فرموده‌اند در روایات ندارد که باید اذن دهید و اطلاق دارد.

عروه اینطور فرموده چون مسأله‌ای است محل ابتلاء و روایاتی هم مصادیق محل ابتلاش دارد. یک کسی هست که پدرش، برادرش متدین نیست می‌خواهد ذمه او را بری کند، اگر خمس او را بدهد آیا ذمه‌اش بری می‌شود یا نه؟ فرموده: *إذا طلب من غيره أن يؤدي زكاته تبرعاً من ماله جاز وأجزء عنه ولا يجوز للمتبرع الرجوع عليه وأما إن طلب ولم يذكر التبرع فأذاها عنه من ماله فالظاهر جواز رجوعه عليه بعوضه*. این فتوی و دلیلش را صاحب عروه ذکر کرده‌اند: *لقاعدة احترام المال الا اذا علم كونه متبرعاً*.

اینجا چند مطلب است. اصل این مطلب که کسی بر او شارع یک مالی قرار داده، خمس، زکات، کفاره، مظالم، فدیة، نذر، کسی دیگر اگر بدهد از او ساقط می‌شود یا نه؟ ما یک اصل عقلائی داریم که فقهاء در جاهای مختلف

بکار می‌برند یعنی اماره عقلائیة نه اصل عملی و رویش بنا می‌کنند، توی اصول هم ذکر می‌کنند می‌فرمایند: **الأصل** (اصل و قاعده عقلائی نه اصل عملی که مثبتاتش حجت نیست که موضوعش شک است، ظرفش شک است که اگر به کسی گفته کاری بکن یعنی خودت، نه یا خودت و یا دیگری، لهذا می‌گویند: **الأصل** در امر این است که عینی باشد یعنی نه اینکه کفائی است اگر به کسی گفته **أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ** معنایش این نیست که چهار رکعت نماز وقت دلوک شمس تحقق پیدا کند چه شما بخوانید یا کسی به نیابت از شما بخواند. باید خود شما انجام دهید. اگر مولی به عبدش گفت برو نان بگیرد، معنایش این نیست که نان را هر کس که آورد بیاورد. نه، اگر گفت برو، یعنی شما برو مگر قرینه‌ای از خارج باشد. گفته‌اند اصل عقلائی این است که **الأصل عدم النيابة** یا **الأصل النيابة**. قاعده چیست؟ در هر امری به هر کسی که می‌شود گفته‌اند اصل عقلائی عدم نیابت است و نیابت پذیر بودن دلیل می‌خواهد و قرینه. چرا؟ چون گفته شما، به چه دلیل کسی دیگر حق دارد اینکار را بکند؟ اگر کسی دیگر انجام داد از ذمه شما مسقط است. این اصل عقلائی فی محله تام است اما نخرج عن هذا الأصل - اینکه تام است تسلیماً عرض می‌کنم والا محل مناقشه است - در اموال مطلقاً اصل عقلائی به عکس است. ظاهر این است یعنی اگر به کسی گفتند به این فقیر یک دینار بده این ظهور عقلائی ندارد الا خود شما بدهید که این قرینه می‌خواهد که الا خود شما، ظاهر عقلائی این است که به این فقیر یک دینار برسد، حالا یا خود شما بدهید یا کسی بجای شما بدهد. وقتیکه به کسی گفتند نماز چهار رکعت بخوان ظهور دارد که شما بخوانید و قابل نیابت نیست. اما در اموال مطلقاً، اگر به کسی گفته به فلان کس اینقدر پول بده، کسی گفت من مدیون به فلان کس

هستم، یا قرض کرده یا زده پایش را شکسته خطأً یا عمدأ باید ديه بدهد، آنوقت کسی دیگر بجای این می دهد. به هر صورت در اموال وقتیکه این شخص مأمور شد که این قدر پول به زید بدهد ظهور عقلائی دارد در اینکه این قدر پول باید به زید برسد. به این عنوان برسد. نه تبرعاً و هدیئاً، ولو امر به این شده فرقی نمی کند که دیگری بدهد. این را در جاهای مختلف فقهاء به مناسبات متعرض هستند: یکی در باب امر بمعروف و نهی عن المنکر و لَتَكُنْ مِّنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ. ولتكن لام امر است. امر بمعروف و نهی عن المنکر واجب است به چه دلیل کفائی است نه عینی؟ جواهر را ملاحظه کنید در ج ۲۱ ص ۳۵۹. مشهور گفته اند امر بمعروف و نهی عن المنکر واجب کفائی است. دلیلشان چیست؟ اینکه امر شده به افراد، هر کسی باید خودش انجام دهد. کسی جای دیگری فایده ای ندارد. مشهور گفته اند واجب کفائی است و غیر مشهور گفته اند عینی است. استدلال به این کرده اند به اصالة العينية فی الوجوب. یعنی چه؟ این اصل عملی نیست. اگر اصل عملی باشد مثبتاتش حجت نیست و بدرد نمی خورد. این اصل عقلائی است. به کسی گفته برو امر بمعروف کن، یعنی خودت. مشهور قرائن آورده اند که مراد این است که معروف در خارج متحقق شود، قرائن داخلی و خارجی در ادله آورده اند. مهم این است که طرف نماز بخواند. مهم این است که کسی که ربا می خورد ربا نخورد. حالا شما مسببش باشید یا کسی به نیابت از شما مسببش باشد. اصالة العينية یک اصل است و جماعتی به آن تمسک کرده اند در موارد مختلف آنوقت ما باید از این اصل خارج شویم. کسی به کسی گفت خمس مرا شما خودت از پول خودت برو بده، یا خود شما از قبل او خمسش را دادید. این اصل عقلائی در باب اموال به عکس است، اصل عدم عینیت

است و دونکم سوق العقلاء در داد و ستدها مگر جائی قرینه خاص باشد که طرف می خواهد الا خود این بدهد. پدر به پسرش می گوید تو برو به فقیر این قدر بده، می خواهد پسر یاد بگیرد و دست بده داشته باشد. امر پدر اینجا عینی است و قرینه دارد. اما اگر در جائی قرینه نداشتیم. وقتیکه گفتند شما این قدر پول به فلان کس بدهید یعنی این قدر پول باید به فقیر برسد. این کفاره و فدیة و زکات و خمس و فطره برسد. البته این ادعائی است که ظاهراً تام است.

دلیل دوم بعضی روایات در باب خمس، ظهور در این جهت دارد. در باب زکات بعضی از روایات شبه صریح در این مطلب است. روایت خمس که ما نحن فیه ماست. روایت زکات هم بنابر اینکه کل ما یجری فی الزکاء یجری فی الخمس می شود به آن استناد کرد.

روایت خمس می گوید: وسائل، کتاب الخمس، ابواب ما یجب فیه الخمس باب ۱ ح ۴، صحیح ابی بصیر عن ابی جعفر علیه السلام (ظاهراً این ابی حمزه، ابی حمزه ثمالی است نه ابی حمزه بطائنی و بر فرض که تشکیک شود و بطائنی شود اصح این است که روایاتش معتبر است. روایاتی که ثقات از ابی حمزه بطائنی کرده اند مال قبل از وقفش است که شیخ طوسی هم اجماع نقل کرده. روایت علی المبنی که در امرین صحیح است چون ابی حمزه قبل از وقفش موثق نبوده ثقه بوده) ابی بصیر عن ابی جعفر علیه السلام: لا یحل لأحد أن یشتری من الخمس شیئاً حتی یصل إلینا حقنا. حالا هر کس که به آنها برساند اطلاق دارد. اگر زید در مالش خمس است و خمس را نداده و به شما فروخته، شما خمسش را می دهید. حضرت می فرمایند این حلال نیست تا حق ما به ما برسد. چه آنکه به گردنش بوده بدهد یا دیگری بدهد. ظاهرش این

است که در باب خمس باید خمس به اربابش برسد حالا معطی این باشد یا آن فرقی نمی‌کند آنوقت این مال می‌شود حلال ولو آن کسی که مکلف بوده خمس را بدهد نداده باشد. اگر ما باشیم و تنها این روایت آیا در مقام کافی است؟ بله. اصل عقلائی هم نداشته باشیم که ظاهراً داریم.

وجه سوم بعضی روایات در باب زکات است. صحیح شعب العرقوقی (کتاب زکات وسائل، ابواب المستحقین للزکاء، باب ۲۲ ح ۲) قال قلت لأبي عبد الله عليه السلام ان علی أخی زکاة کثیرة أفأقضیها أو أؤدیها عنه؟ (یعنی چه؟ من به ذهنم می‌آید حیاً و میتاً. یعنی اگر مرده که از طرف او بدهم، آن گیری ندارد. بحث از طرف زنده است. او دیها یعنی زنده است. "أو" اینجا چه خصوصیتی دارد؟ چون ارضی بمعنای دادن است نه بمعنای قضائی که وقتش گذشته و اعم است) فقال: وكيف لك بذلك؟ قلت: احتاط (اینجا احتیاط بمعنای احتیاط استحبابی و این‌ها نیست، من بذهنم می‌آید که یعنی من دلم برای برادرم می‌سوزد.) قال: نعم، اذن تفرّج عنه. اینهم اطلاق دارد ولو سائل در سؤالش تشکیک در اطلاقش که بگوید چون عمل است نه قول و شبهه عملی دارد و لسان ندارد و گنگ است. بالتیججه جواب اطلاق دارد.

اگر هم شک کردیم اصل عدم العینیة است (اصل عملی) اگر این ادله بعنوان اماره کافی شد آن اصل عقلائی و آن روایت خمس صحیح ابی بصیر و این روایت زکات، که در زکات که شد در خمس هم هست علی المبنی فیهما، اگر کسی شک کرد، به زید گفته‌اند خمس بده، اگر شما از قبل او بدهید نیایه، ذمه او فارغ شود اگر شک کردیم اصل عدم فراغ ذمه است. این اصل محکوم است. یک اصل حاکم سببی در کار است و آن این است که یک واجبی اگر شک کردیم که عینی است یا کفائی؟ همیشه قید اصل عدمش است. یعنی باید

این پول برسد به موردش، این مسلم است و گیری ندارد. آیا واجب است که رساننده این پول و دهنده این پول شخص کسی باشد که به ذمه‌اش است یا اعم از خودش و دیگری است. اگر شک در قید کردیم، اصل عدم قید است و همین سبب شده که فقهاء در باب عبادات و نیابت از حی تمسک به اجماع کنند. در باب عبادات این یک معرکه است که به چه دلیل شما نمی‌توانید نماز ظهر زید را بخوانید. للإجماع و للظهور در واجبات عینیة. یعنی در نماز و روزه ماه رمضان ما دلیل داریم که طرف باید خودش روزه بگیرد اگر زنده و قادر است. در باب حج، کسی که زنده و قادر است خودش باید حج برود للإجماع والا اگر جایی ما شک کردیم، اصل عملی عدم العینیة است. چون عینیة قید است. همچنین اجماعی در باب اموال نداریم. در باب خمس و زکات و فدیة نداریم. وقتیکه نداریم اصل عدمش است. رفع ما لا یعلمون قبح عقاب بلا بیان. این فدیة، صدقه، مد گندم باید به فقیر برسد، آیا لازم است آنکه گفته‌اند بده خودش بدهد؟ خیر. پس اصل عملی هم این را اقتضاء می‌کند.

در باب عبادات و اینکه حج بر او واجب شده اما نمی‌تواند برود و دلیل خاص داریم با اینکه زنده است نایب بگیرد. این دلیل خاص چکار کرده؟ به آن اجماع تخصیص زده، چون اجماع است - صاحب شرائع با اینکه یکی از محققین فقهاء هستند در باب صوم است یا صلاة یا هر دو، تردد دارم، آنجا می‌گوید کسی که نماز به گردنش است. یک عبارتی دارد که برداشت می‌شود حتی کسی که نماز به گردنش است و روزه به گردنش است اگر مریض شده و تا مردن مأیوس است از اینکه خودش بتواند بخواند و یا بگیرد مادامی که زنده است می‌تواند نایب از طرفش بگیرد مثل حج چون عمده دلیل ما در این

زمینه اجماع است. اجماع که شد لَبّی می شود معقدش اگر اطلاق نداشت نمی شود به آن تمسک کرد در موارد مشکوکه.

پس اینکه اصل در تکلیف عینی بودن است اصل عقلائی است و ما هم قبول داریم. اما اگر شک کردیم، یعنی در موردی بود که این اصل عقلائی نبود، شک کردیم در مراد مولی، یا شک در این اصل عقلائی کردیم چه مطلقاً یا در بعضی از موارد. اصل عملی عدم قید است. نتیجه الأصل الكفائیة است والقبول للنیابة است.

پس اگر کسی از طرف کسی خمسه را داد قاعده اش این است که هم خمسه باشد و هم از ذمه طرف مقابل رفع شود.

جلسه ۳۹۰

۱۸ محرم ۱۴۲۹

عروه مسأله ۱۶: اذا كان له في ذمته المستحق دين جاز له احتسابه خساً وكذا في حصة الإمام عليه السلام اذا اذن المجتهد. شخصی مستحق سهم سادات است و شما از او ۱۰۰ دینار طلب دارید. حالا ۱۰۰ دینار سهم سادات دارید باید سهم سادات را بدهید بعد از او دیتتان را بگیرید که بعضی فتوی داده‌اند یا احتیاط و جویبی کرده‌اند یا نه؟ مثل صاحب عروه و معظم فقهاء که اینجا را حاشیه نکرده‌اند لازم نیست که خمس را به او بدهید و سهم سادات را می‌توانید نیت کنید و این ۱۰۰ دینار را که خمس به ذمه من هست یا در مال من هست این ۱۰۰ دینار بجای آن ۱۰۰ دیناری که از این سید طلب دارم. صاحب عروه فرموده در سهم سادات می‌تواند از خمس حساب کند و اذن مجتهد هم نمی‌خواهد در سهم امام اگر کسی مستحق سهم امام است فرموده آن را هم می‌تواند حساب کند بشرطی که از مجتهد اذن بگیرد.

اما اذن از مجتهد در سهم امام، بخاطر اینکه نظر ایشان و مشهور همین است که اذن بخواهد سهم امام. زکات را شخص که می‌خواهد بدهد اذن

نمی‌خواهد از مجتهد بگیرد و به مستحق می‌دهد بنابر فتوای بسیاری از فقهاء، اما سهم امام را باید از مجتهد اذن بگیرد. سهم سادات اذن نمی‌خواهد مثل جاهای دیگر. پس نتیجهٔ صاحب عروه می‌خواهد بفرماید این خمس که در مال شخص هست در عین مالش، لازم نیست عین را به مستحق بدهد می‌تواند دین را حساب کند، جائیکه اذن می‌خواهد که سهم امام است آنجا هم باید اذن بگیرد. پس این مسأله می‌خواهد این مطلب را بگوید که اگر از کسی طلب دارد و مستحق سهم سادات است و یا مستحق سهم امام می‌تواند این خمسی که سهم سادات یا سهم امامی که در مالش هست بجای دین حساب کند و بردارد.

این مسأله که لازم نیست ولو خمس متعلق به عین است، لازم نیست که عین را بدهد، این مسأله را خود صاحب عروه چند جا ذکر کرده یکی نسبت به یک مصداقی که قبل از چند تا مسأله گذشت که اگر از کسی طلب دارد و او مُرد و مستحق خمس است می‌تواند از خمسی که در مالش می‌آید آن را ابراء ذمه کند. دیگری در باب زکات ذکر کرده‌اند که اگر کسی مستحق زکات است و مدیون است، طلبکار می‌تواند از زکات آن دین را حساب کند. قبلی‌ها هم معظم همین را گفته‌اند. مرحوم صاحب جواهر، شیخ، میرزای بزرگ، آخوند، خود آسید محمد کاظم در حواشی بر رساله‌های قبلی‌ها، رساله شیخ، رساله صاحب جواهر و میرزای بزرگ، میرزای نائینی، آقا ضیاء و آشیخ عبدالکریم همین را فرموده‌اند. چند عبارت می‌خوانم چون دو اشکال در مسأله هست که ببینیم آیا این اشکال‌ها تام است یا نه؟

در کتاب زکات فصل: بقية احكام الزكاة، در آن فصل، الثانية عشر یک مسأله‌ای است که یک تکه‌اش این است: **وكذالو كان له (كسی که زکات در**

مالش هست) دین فی ذمه شخص فی بلد آخر، جاز احتسابه زکاة ولیس شیء من هذه من النقل. در مقام این است که نقل زکات جائز است یا نه؟ اگر بگوئیم نقل زکات از بلد صاحب زکات مع وجود المستحق در بلد جائز نیست، صاحب عروه فرموده اما اگر در یک شهر دیگر مدیونی هست که این از آن طلب دارد می تواند طلبش را از زکات حساب کند و این نقل زکات اسمش نیست. پس خود این مطلب که دین را از زکات حساب کند صاحب عروه آنجا فرموده. کسی هم اینجا را حاشیه نکرده، چون در باب زکات روایات داریم.

در کتاب خمس قبل از مسأله ۱۶، مسأله ۱۱ صاحب عروه فرموده بود: لو كان له (خمس) دین فی ذمه شخص فی بلد آخر فاحتسبه خمساً وكذا. یعنی این هم جائز است. در خمس هم ما روایت نداریم و کسی هم ادعا نکرده که روایت داریم. صاحب عروه فرموده اند در خمس هم همینطور است، اگر نقل خمس گفتیم جائز نیست ولکن شخصی در قم است که یک سید مدیون دارد در کاشان و حالا در مالش خمس آمده اگر بخواهد دین او را از خمس اسقاط کند، اشکال ندارد و اسمش نقل خمس نیست.

سوم در کتاب خمس صاحب جواهر، مجمع الرسائل شماره مسأله ۱۶۲۸ و همینطور مجمع المسائل صفحه ۳۲۳. عبارت این است: اذا صار المدیون فقيراً جاز احتساب الدین له من ردّ المظالم و بعد فرموده خمس هم همین است. والأحوط (استحبابی است که جماعتی مثل آقای بروجردی و دیگران این احتیاط را وجوب کرده اند که عرض می کنم) اعطائه المبلغ ثم اخذه (یعنی اقباض و قبض کند) وتجري مثل هذا الحكم بالنسبة لسادات المدیونین، که نه خمس و نه رد مظالم دلیل دارد فقط در باب زکات دلیل هست. اینجا نه در رساله صاحب

جواهر و نه در رساله میرزای بزرگ هیچکدام حاشیه نکرده‌اند. دو اشکال اینجا هست: ۱- مسأله اذن از حاکم شرع است که بعضی مطلق فرموده‌اند در باب خمس. ۲- مسأله اقباض و قبض است، که در رساله صاحب جواهر بعنوان احتیاط استحبابی آمده بود اما بعضی در حاشیه عروه بعنوان احتیاط و جوبی کرده‌اند بعضی هم میل به قول عدم جواز گفته‌اند.

مطلب چیست؟ مطلب این است که بنابر مشهور که خمس در عین است. اگر شما با کسی شریک بودید و از شریکتان طلب دارید، آیا می‌توانید گندم‌ها را به او ندهید بحساب اینکه از او طلب دارید؟ این عین است و ذمه او مشغول است. باید به او بدهید یا لااقل از او اجازه بگیرید. یا در مور تقاص که اگر به او بدهید نمی‌دهد در مواردی که تقاص جائز است، و گرنه ابتداءً بعنوان حکم اولی می‌توانید همچنین کاری بکنید؟ اگر از زید پول طلب دارید و ذمه زید مشغول است برای انسان و عین مالی از زید پیش انسان است، کسی هدیه به شما داده که به زید بدهید، آیا شما می‌توانید هدیه را به او ندهید بجای طلبی که از او دارید بردارید؟ نه. اگر یک عینی را شما برای زید نذر کرده‌اید، نذرتان هم برآورده شد که این گوسفند شد ملک زید و نزد شما امانت است. حالا از زید قدر این گوسفند پول طلب دارید یا بیش از یک گوسفند طلب دارید و اگر به زید بگوئید طلب را منکر نیست و اگر داشته باشد می‌دهد، آیا شما حق دارید گوسفند را بجای طلبتان بردارید نه؟

در باب زکات ما دلیل داریم و روایات متعدده داریم بالنسبه به حی روایت داریم، نسبت به میت روایات داریم و فقهاء هم گفته‌اند و مسلم است و اجماعی است و گیری در آن نیست، اما در غیر زکات دلیل نداریم. آیا می‌گوئیم زکات بعنوان مثال است، در اصول مطلقاً همین است؟ نه. این را

مطلقاً نمی گوئیم. مثل همین دو مثالی که عرض کردم. آیا در اموال عمومی این را می گوئیم؟ یعنی فرض کنید شما متولی مدرسه‌ای هستید، یک موقوفه‌ای مال این مدرسه است پولی دست شما آمده، بناست که بین طلاب مدرسه تقسیم شود. شما از یکی از طلبه‌ها صد دینار طلب دارید. آیا حق دارید بدون اذن او این صد دینار موقوفه را بردارید بجای صد دیناری که طلب دارید، نه بعنوان تقاص چون این طلبه منکر نیست که بدهکار است؟ نه، نمی توانید بردارید. پس چطور در خمس جائز شده که صاحب جواهر و بقیه فتوی داده‌اند؟ چطور در رد مظالم این را فرموده‌اند؟ این گره سبب شده حتی در خمس جماعتی از فقهاء مثل مرحوم آقای بروجردی و آقای خوانساری و عده‌ای دیگر فتوی داده و بعضی هم میل به فتوی کرده‌اند و احتیاط وجوبی کرده‌اند که به دست او خمس را بده بعد بگوید طلبم را بده.

در باب زکات بعضی از روایات را می‌خوانم: صحیح عبد الرحمن بن الحجاج قال سألت ابو الحسن الأول عن دین لی علی قوم قد طال حبسه عندهم لا یقدرون علی قضاءه وهم مستوجبون للزکاة هل لی أن أدعه فاحتسب به علیهم من الزکاة؟ قال: نعم. اگر کسی پول هدیه داده بود برای این‌ها حق نداشت بعنوان طلبش بردارد. این روایت نسبت به مدیون حی است (وسائل، ابواب المستحقین للزکاة باب ۴۶ ح ۲) چند روایت دیگر هم هست.

نسبت به میت که مدیون بوده و مرده، صحیح ابن ابی عمیر عن هشم الصیرفی وغیره. هشم صیرفی مجهول است و توثیق نشده و تضعیف هم نشده. اگر کسی ابن ابی عمیر را قبول داشته باشد بخاطر سه اجماعی که شیخ طوسی که یکی نسبت به ابن ابی عمیر و یکی نسبت به صفوان و ابن ابی عمیر و بزندی و یک اجماع سوم نسبت به تصحیح ما یصح عنه. اگر کسی نسبت ابن

ابی عمیر را قبول داشته باشد که داریم. حتی صاحب جواهر می‌فرمایند این معارضه می‌کند با تضعیف که آن را قبول نداریم چون اخص مطلق است ولو بعضی از فقهاء گفته‌اند اخص مطلق نیست و تعارض می‌کند.

ما نحن فيه بنابر اینکه ابن ابی عمیر اگر نقل کرد از مجهول چه اسمش را ببرد یا نبرد، بین ابن ابی عمیر و معصوم علیه السلام مجهولی باشد این روایت سنداً معتبر است که این مطلب را قبول داریم، که این روایت صحیح است که غالباً هم این روایت را قبول دارند و نادری مثل صاحب مدارک و استاد ایشان محقق اردبیلی و بعضی دیگر. روایت این است: عن ابی عبد الله فان القرض الواحد بثمانیه عشر، وإن مات أحتسب بها من الزکاء. مرده ذمه‌اش مشغول است، زکات در عین است. (کتاب زکاء، ابواب مستحقین و مسائل باب ۴۹ ح ۸). در زکات روایت داریم. در خمس که روایت نداریم. قاعده این است که اصل جواز احتساب است الا ما خرج یا اصل عدم جواز احتساب است الا ما خرج؟ ده‌ها اعظام فقهاء از صاحب جواهر گرفته به اینطرف که در خمس پذیرفته‌اند، چطور پذیرفته‌اند؟ بخاطر یکی از دو وجه: ۱- مسأله تساوی خمس و زکات که جماعتی قائل هستند که گذشت که به نظر می‌رسد که حرف تامی باشد. یعنی هر حکمی که در باب زکات برخلاف اصل بود همان را در باب خمس دلیلی برخلاف دلیل زکات نداشتیم یعنی در باب خمس مسکوت عنه بود. بنابر تساوی زکات و خمس در احکام الا ما خرج بالدلیل، در ما نحن فيه می‌گوئیم در زکات که روایت دارد، از ادله استفاده می‌شود که خمس هم احکام زکات را دارد پس در اینجا هم خمس مثل زکات است که بحثش گذشت که به نظر می‌رسد که حرف تامی باشد. کسانی که تساوی خمس و زکات را قبول دارند در احکام الا ما خرج، اینجا گیری ندارند.

وجه دوم کسانی هستند که قبول ندارند تساوی خمس و زکات را، نه می گویند ما در خمس یک یک مسائل را باید علی القاعده عمل کنیم. هر جا که دلیل علی خلاف القاعده داریم چون دلیل می شود اخص مطلق به دلیل عمل می کنیم. و هر جا که دلیل نداشته باشیم به اصل عملی عمل می کنیم و به قاعده عمل می کنیم چه اصل باشد و چه عمومات باشد. در ما نحن فیه اینها چکار می کنند؟ اینها دو قسم شده اند: یک عده فرموده اند قاعده این است که کفایت کند. گفته اند در اموال قاعده اش این است که این رد امانت صدق می کند منهم مرحوم اخوی در الفقه. ایشان غالباً اشکال می کنند مسأله تساوی خمس و زکات را در احکام. خوب اینجا چکار کرده اند؟ و امثال ایشان یک عده ای که اشکال کرده اند. در الفقه مراجعه کنید فرموده اند که صدق اداء نمی کند. شما که در مالتان خمس هست باید این خمس را اداء کنید به کسی که مستحق خمس است. عرفاً اداء دو قسم است: این را به دستش می دهید و می گوئید این خمس و سهم امام است یا اینکه اگر از او طلب دارید حساب کنید. این حساب کردن عرفاً یک نوع اداء است. آنوقت اینجا بحث می آید که اداء چه حدودی دارد؟ آیا فقط در اموال است که شارع قرار داده یا از ادله شرعیه استفاده شده تا حتی رد مظالم را بگیرد یا نه حتی در اموال خاص می گوئیم که بعید می دانم در اموال خاصه گفته شود. یعنی نوع اداء مطلق یا نوع اداء در اموالی که شارع برای عنوان قرار داده است که این عنوان ینطبق بر این سید و آن سید و شخص منخیر است که به کدام بدهد. بعضی هم که این را نپذیرفته اند اشکال کرده اند یا احتیاط و جوبی یا میل یا فتوی به اینکه نه فایده ندارد. باید به دست سید بدهد پول را بعد بگوید طلبم را بده.

صاحب عروه که در سهم سادات اذن فقیه را فرموده و در سهم امام

فرموده چون ایشان مفصل در خمس است. بعضی که در هر دو اذن فقیه را گفته‌اند مثل مرحوم آقای حکیم و بعضی دیگر، یا از باب این است که در سهم سادات هم اذن فقیه را لازم می‌دانند مثل خود آقای حکیم و جماعتی، از آن باب است نه از باب اینکه این مسأله خصوصیت دارد. اگر کسی اذن فقیه را قبول ندارد یعنی اذن فقیه را لازم نمی‌داند در سهم سادات به مستحق، آنوقت اینجا نباید بگوید اذن فقیه در همه‌اش می‌خواهد.

پس نتیجه خمس را اگر کسی به مستحق سهم امام یا سهم سادات باشد و این طلبکار خمس دارد و سهم سادات و امام دارد، روی این دو مبنائی که عرض شد، می‌شود آن را از خمس حساب کند و ندهد به او، نه به او بدهد و از او بگیرد. اما در باب اذن فقیه چون در خمس به نظر می‌رسد که اذن فقیه لازم است، از آن باب باید اذن بگیرد برای دادن به این سید نه برای احتساب، احتساب اذن نمی‌خواهد.

جلسه ۳۹۱

۱۹ محرم ۱۴۲۹

اینجا چند تا تتمه هست: ۱- آن مدیون که مستحق خمس هست فرق نمی‌کند همین قدر مستحق خمس باشد و بشود سهم سادات و سهم امام را به او داد می‌شود طلبی که از او دارد بجای سهم سادات یا امام حساب کند چه او صغیر یا کبیر باشد یا دینی باشد که پول به او قرض داده یا ضمان بر او آمده، یعنی سیدی است فقیر و مؤمن، زده ظرف کسی را تلف کرده آنوقت آن سید ضامن و این شخص طلبکار است. حالا او فقیر است بجای اینکه پول ظرف را از او بگیرد سهم سادات را حساب می‌کند یا مستحق سهم امام است از سهم امام حساب می‌کند یا دیه گردنش است فرقی نمی‌کند. مهم این است که او مدیون است و ذمه‌اش مشغول است برای این شخص و مدیون مستحق خمس است، اینهم یا خمس خودش دارد و یا از کسی می‌گیرد، جای او حساب می‌کند.

۲- آیا لازم است که به او بگوید و از فکر او را دریاورد؟ نه. چون همیشه الزام دلیل می‌خواهد، عدم الزام دلیل نمی‌خواهد. یعنی وجوب و

حرمت دلیل می‌خواهد. اصل عام رفع ما لا يعلمون است، لا یکلف الله نفساً الا ما آتاهاست. بله به او بگوئید یک جاهائی حُسن دارد و یک جاهائی ندارد. این مسأله در باب زکات ذکر شده و روایاتش آمده که به حضرت عرض کرد طرف نمی‌خواهد زکات بگیرد، حضرت فرمودند بعنوان دیگر به او بده و بعنوان هدیه بده، گیری ندارد. یکوقت است که اگر به او بگوئید نمی‌پذیرد، اینجا خوب است که به او نگوئید، یکوقت است اگر به او بگوئید خوشحال می‌شود، خوب است که به او بگوئید، روی عناوینی که خوب است انسان مؤمنی را خوشحال کند. اما بما هو واجب نیست که به او بگوئید.

بله یک فرمایشی مرحوم صاحب عروه در زکات فرموده‌اند که اگر به او بگوئید این زکات است قبول نمی‌کند، اما اگر به او بگوئید چیز دیگر است قبول می‌کند، یعنی اینطرف دروغ بگوئید، صاحب عروه فرموده‌اند: **لو اقتضی المصلحة التصريح كذباً بعدم كونها زكاة جاز.** و در باب خمس بگوئید این خمس نیست و ذمه شما بری شد، می‌گوئید خمس حساب کردی؟ قبول نمی‌کند، بگوئید خمس حساب نکردم، در باب زکات ایشان فرموده اشکالی ندارد و دلیل خاص هم ندارد، اگر آنجا تام باشد اینجا هم تام است والا در هر دو جا تام نیست. فرموده اگر مصلحت اقتضاء کرد که به او دروغ بگوئید، بگوئید. **اذا لم يقصد القابض عنواناً آخر غير الزكاة بل قصد مجرد التملك.** یعنی آن طرف عنوانی مضاد با زکات را قصد نکند. اگر به او بگوئید این زکات و خمس نیست، این یک عنوان خاص مضاد با خمس و زکات حساب می‌کند یعنی قبول می‌کند با آن عنوان، فرموده‌اند صحیح و جائز نیست. به نظر می‌رسد هر دو فرمایش ایشان هم در زکات و هم در باب خمس، مورد تأمل بل اشکال است. اما اینکه دروغ جائز است، اینجا که از مستثنیات کذب نیست، بله اگر

مصدق یکی از مستثنیات کذب شد می شود جائز، اقتضت المصلحه هم که ایشان فرموده، شاید مرادشان همین باشد، نه مطلق المصلحه. مصلحتی که داخل می کند این را در مستثنیات کذب. اگر جزء مستثنیات کذب بود، چون کذب یکی از کبائر و محرمات است، جائز شدنش دلیل می خواهد. ما در باب کذب ادله داریم و مستثنیات دارد. اگر آن مورد مصداق مستثنیات کذب بود بله جائز می شود از آن باب، اما اگر داخل در آن مستثنیات نبود بالخصوص بنحو مطلق بگوئیم چون قبول نمی کند بعنوان زکات و خمس و مستحق است و بیچاره و معطل است پس به او دروغ بگوئیم. نه، دلیل می خواهیم. حرام جائز شدنش دلیل می خواهد، بعنوان عام کذب حرام است که باید بینیم چه خارج کرده. شارع کجا را استثناء کرده است؟ پس باید بگوئیم مراد صاحب عروه از لو اقتضت المصلحه، یکی از مستثنیات است، والا تام نیست. لهذا مجموعه ای از اعظم در حاشیه و تعلیقشان این اشکال را بر صاحب عروه فرموده اند که اینجا خصوصیتی ندارد که کذب جائز باشد.

بالتیجه یک مالی را که مال شخصی است و به این مستحق می خواهیم بدهیم اگر او من جهة من الجهات آن مال را نمی خواهد قبول کند الا به فلان عنوان و این مال را به فلان عنوان شما به او نمی دهید، جائز نیست بدهید.

۳- صاحب عروه فرمودند: **اذا لم يقصد القابض عنواناً آخر غير الزكاة**، در خمس هم همین است، چون دلیل خاص ندارد و فارقی هم در بین نیست. یعنی یک وقت است که به طرف می گوئید خمس نیست بعنوان هدیه قبول می کند، یکوقت نه بعنوان اینکه بگوئید مال تو، ذمه تو بری شد، به هر عنوانی، اما اگر قصد یک عنوان مضاد بکند، صاحب عروه بعنوان "اذا" شرطیه که مفهوم دارد و معنایش این است که اگر عنوان خاص دیگری قصد کرد کافی

نیست و مسقط ذمه شما نمی‌شود از این زکات و خمس، اینجا باید ببینیم که وجه این حرف چیست؟ شما که زکات یا خمس به ذمه‌تان است، به شما گفته‌اند زکات را به مستحق بده، آیا به او هم گفته‌اند شما بعنوان زکات پذیر؟ اگر دلیل داشتیم اشکالی ندارد ولی دلیل نداریم. ما باید ببینیم چهارچوبه دلیل چیست؟ کسی که زکات به ذمه‌اش است یا در مالش هست باید این را به مستحق زکات بدهد بعنوان زکات، اینهم داد، یا خمس به نیت قربت بعنوان خمس داد، حالا بگذار او خیال کند که این طلبکار است نه خمس است و خیال کند هدیه است. بعنوان هدیه هم بگیرد. به طرف گفت بعنوان خمس نمی‌گیرم، بعنوان هدیه می‌گیرم، در عمرم خمس مصرف نکرده‌ام و نمی‌خواهم مصرف کنم، هدیه را مصرف می‌کنم، مع ذلک شما نیت خمس بکنید و ذمه‌تان فارغ می‌شود و او هم ذمه‌اش مشغول نمی‌شود. چرا؟ چون به شما گفته‌اند خمس بده، به او که نگفته‌اند خمس بگیرد. در باب جماعت در ابواب مختلفه خود مرحوم صاحب عروه و فقهاء دیگر همیشه متعرض این هستند که دلیل چقدر سعه و ضیق دارد در باب جماعت می‌گویند امام باید عادل باشد، می‌گویند این تام نیست که امام باید عادل باشد مأموم باید امام را عادل بداند، اما اگر امام جماعت خودش را عادل نمی‌داند، ولی مأموم او را عادل می‌داند، آیا مأموم جائز است پشت سر این نماز بخواند؟ بله. ولو بعضی احتیاط کرده‌اند، که این احتیاط استحبابی است. اذا كان بينه وبين الله طلبه فلا يقوم. البته روایت مرسله است و حجت شرعیه ندارد و معمول بها نیست. اگر این روایت تام بود و طلب یعنی معصیت بود نه معصیتی که حدّ بالخصوص دارد بله می‌گوئیم. اما چون روایت مرسله است اعتبار ندارد و معمول بها نیست که اعتبار پیدا کند، پس ما هستیم و اینکه به مأموم گفته‌اند پشت سر امام عادل

نماز بخوان و مأموم هم این را عادل می‌داند. لهذا صاحب عروه دارد که مشهور بین فقهاء این است امام جماعت لازم نیست خودش را عادل بداند. هم نماز امام و هم مأموم درست است. حتی اگر واقعاً هم عادل نیست و خودش را عادل نمی‌داند. چون ما باید ببینیم دلیل چه گفته در باب زکات و خمس دلیل گفته کسی که خمس و زکات دارد باید به مستحق زکات بدهد. آیا او بعنوان زکات قبول کند یا هدیه. هر چه که می‌خواهد باشد.

خلاصه ما دلیل نداریم، اینکه صاحب عروه فرموده: **اذا لم يقصد القابض عنواناً آخر، چرا، حتی اگر قصد القابض عنواناً آخر،** اگر روایت داشتیم که نداریم. مراجعه کنید در کتب جواهر، حدائق و شروح عروه‌ای که هست، کسی متعرض روایت نمی‌شود و گذشته از اینکه یک عده‌ای از اعظام اشکال کرده‌اند به ایشان مثل مرحوم والد، مرحوم اخوی، میرزای نائینی، آقای بروجردی، آسید ابو الحسن، یک عده‌ای به ایشان اشکال کرده‌اند. مرحوم آسید ابو الحسن در حاشیه فرموده: **بل وان قصد عنواناً آخر فالعبرة بقصد الدافع لا القابض.** ملاک آن است آنکه می‌دهد بعنوان زکات بدهد و خمس، اما قابض هر نیتی که می‌خواهد بکند، حتی اگر این شخص دروغ بگوید و در موردی بود که دروغ استثناء نداشت و کار حرام کرد، در اثر این کار حرام آن شخص قصد غیر خمس کرد، اما اگر اینکه می‌دهد او را عنوان مستحق می‌داند و قصد خمس کرد، آن دروغ مدخلیت ندارد، این کار حرامی کرده استغفار می‌کند، اما ذمه‌اش از خمس بری شده است.

مرحوم میرزای نائینی فرموده‌اند: **بل وان قصده علی الأتوی (عنواناً آخر)** همین مسأله راجع به استحقاق و عدم استحقاق می‌آید و شروط دیگر. باید آنکه خمس را می‌گیرد مؤمن باشد، مستحق باشد، اگر شک دارد که آیا

مؤمن هست یا نه در باب اعتقادات مرحوم حاجی کلباسی و بعضی دیگر یک تقییدات و تضييق‌هائی در اعتقاد دارند که مباحثش را ذکر کرده‌اند. حالا اینکه می‌خواهد بگیرد شما او را هاشمی و مؤمن و مستحق می‌دانید، خودش شک دارد که آیا هاشمی هست یا نه، آیا می‌توانید بعنوان خمس بدهید؟ بله. چون تکلیف شماست اگر او خودش را هاشمی نداند و اصل عدم جاری شود در این مورد حق ندارد چیزی که می‌داند که خمس است بگیرد، اما شما به او نمی‌گوئید که خمس است، ذمه شما بری می‌شود چون او را هاشمی می‌دانید. یا شک می‌کند که فقیر شرعی هست یا نه؟ یک کسانی هستند که وسوسه دارند، اما شما او را مستحق می‌دانید، آیا جائز است به او خمس دهید؟ بله. شک در شروط جامع الشرائط بودن، یکوقت شما شک می‌کنید که جامع الشرائط است نمی‌توانید بدهید، اما اگر خودش شک می‌کند که آیا جامع الشرائط است بله، اگر علم دارد که جامع الشرائط نیست و به شما گفت این را بعنوان خمس به من نده من مستحق نیستم، اما شما می‌دانید که مستحق است جائز است بدهید. چون به شما گفته‌اند به مستحق بدهید و هاشمی و مؤمن، تکلیف شماست. بله اگر بداند مستحق نیست بعنوان خمس که شما می‌دهید حق ندارد بگیرد اما شما به او نگوئید که خمس است، یک عنوان دیگر برایش قرار دهید. لهذا این تکلیف شماست.

تتمه دیگر این است که ملاک وقت احتساب است نه قبل و بعدش. زید غنی بود از شما هزار دینار قرض کرد. سر سال نمی‌تواند بدهد. چرا؟ چون فقیر شده، هاشمی است، شما آیا می‌توانید بعنوان خمس حساب کنید؟ بله. چون ملاک آن وقتی است که شما حساب می‌کنید. ایتاء و اعطاء وقتی است که شما حساب می‌کنید نه اینکه او گرفت. وقتی که زد شیشه را شکست و

ضامن شما شد غنی بود اما بعد فقیر شد، شما ذمه او را از خمس بری می‌کنید.

یکی دیگر این است که اگر کسی **وَكَلَّ غَيْرَهُ فِي اعْطَاءِ الْخَمْسِ، أَوْ فِي الْإِيصَالِ** الی **المستحق**، تاجری است که وکیل دارد، به او گفت سر سال خمس مرا بده، یا تاجر پولی دست کسی داد گفت برو به مستحق برسان یا تعیین کرد یا نکرد، صاحب عروه در باب زکات فرموده اگر این وکیل یا آنکه پول داده که به طرف برساند اگر عادل است، همین قدر که به او داد ذمه‌اش بری می‌شود، چه بداند که او می‌رساند چه نداند، این مسأله مسأله محل ابتلاء است، سیاله است، نماز و روزه استیجاری به کسی می‌دهند که برو بده به کسی که انجام دهد. یا نذری کسی دارد که به طرف برساند. آیا چه موقع ذمه این شخص بری می‌شود؟ ما در اینجا دلیل خاص نداریم. نه در خمس و نه در زکات. در زکات چند روایت داریم که مؤید خواهد بود یعنی اگر روایت هم نبود باز مطلب روشن بود. صاحب عروه عدالت را مطرح کرده‌اند. جماعتی از محشین مطرح کرده‌اند وثوق را که گفته‌اند ملاک عدالت نیست، وثوق است. یک عده‌ای ساکت شده‌اند بر فرمایش صاحب عروه مثل آشیخ عبدالکریم حائری و آسید ابو الحسن پذیرفته‌اند که همین قدر که وکیل عادل است و شما به او دادید ذمه شما بری شد. جماعتی تبدیل کرده‌اند به اخبار العادل بالایصال، فایده ندارد که به عادل بدهید، اگر بعد آمد و گفت رساندم چون عادل است قولش معتبر است، کافی است. مرحوم آقای بروجردی، کاشف الغطاء، آقا ضیاء، میرزای نائینی این را گفته‌اند. یک عده‌ای گفته‌اند باید وثاقت باشد و شما ثقه داشته باشید که این می‌رساند. که اگر فردا وکیل از دنیا رفت و نمی‌دانید که آیا رسانده یا خواسته فردا برساند، فایده‌ای ندارد. نه عدالت فایده‌ای دارد و نه

و ثوق شخص کافی است. باید اطمینان باشد که به او رساند.

این‌ها بما هو هیچکدامش نمی‌تواند مدرک باشد. ما متعبد به دلیل شرعی هستیم. اگر در مقام دلیل شرعی خاص داریم فبها که متعبد به آن هستیم، اگر دلیل خاص نداریم باید ببینیم امارات دیگر و وضعیت چگونه است؟ چه موقع از ذمه شما این امانت برداشته می‌شود. حالا خمس و زکات نباشد و پولی باشد که کسی به شما داده که به زید بدهید. این چند راه دارد: ۱- علم وجدانی از هر راه که بیاید. باید برویم در عمومات، اگر شخص علم وجدانی پیدا کرد که به طرف رسید ولو دست فاسق داده باشد. نه عادل و ثقه است و نه خبر داد که رسید، اما علم پیدا کرد که بدست مستحق رسید و کافی است و علم قابل جعل و رفع هم که نیست و حجیت وجدانیه دارد.

دوم این است که به دو عادل هم خبر داد که رساندم. اینهم روی مبنای اینکه قول عدل واحد در موضوعات حجت است کافی است که از صاحب عروه به اینطرف غالباً قبول کرده‌اند، اما از صاحب عروه به قبل، شیخ، صاحب جواهر و حدائق، مستند و بقیه نسبت به مشهور داده شده که قول عدل واحد در احکام اعتبار دارد، در موضوعات معتبر نیست. زراره اگر گفت حضرت صادق علیه السلام فرمودند در شک بین سه و چهار بنابر چهار بگذار، این معتبر است ولو یک نفر است و عدل واحد، اما اگر زراره گفت پولی که شما به من دادید به طرف رساندم، یا باید دو عادل باشند یا اینکه شما علم پیدا کنید. بنابر اینکه قول عدل واحد در موضوعات حجت است که به نظر می‌رسد که این حرف تام باشد، آنوقت باید اخبار کند که من رساندم والا فایده ندارد و ظن پیدا کردید که به مستحق رساند کافی نیست.

سوم این است که اگر به ثقه داد. در عادل و ثوق نوعی هست اما اگر غیر

عادل است و وثاقتش شخصیه است، نمی دانید که عادل است یا نه؟ یا می دانید که عادل نیست اما مطمئنید امانت که به دستش می دهید به صاحبش می رساند. نه علم وجدانی، بلکه وثوق است، اگر وثوق است کافی است، دلیلش چیست؟ دلیلش بنای عقلاء در مقام تنجیز و اعدار است. ثقه، قولش و عملش عند العقلاء معتبر است آنوقت طریقت دارد. وقتیکه طریقت داشت شارع اگر نهی و نفی فرموده به آن عمل می شود که ما در باب طرق روی بنای عقلاء عمل می کنیم مگر در جائی که شارع تضییق یا توسعه داده باشد.

این سه تا راه درست است، یعنی یا باید علم وجدانی باشد که این خمسی که دادید، علم داشته باشید که داد یا وکیل عادل باشد و بعد بگویید دادم و یا ثقه باشد چه بگوید دادم یا نگوید، اما شما بدانید که می رساند، اما اگر هیچکدام از این سه تا نبود، عادل و متقی بود شما به او پول دادید که به مستحق خمس بدهد، رفت و فردا مرد نمی دانید که آیا داده یا نه؟ شما آیا ذمه تان بری شد؟ نه.

پس اینکه صاحب عروه فرمودند اگر عادل بود همینقدر که به او داد کافی است شاید بخواهیم فرمایش ایشان را توضیح دهیم این است که ایشان ناظر به این مورد نیست که اگر مُرد بدانیم یا ندانیم که داده و مرده، اما بالتلیجه ما هستیم و مسأله شرعی. قاعده اشتغال یقینی برائت یقینی می خواهد بمجردی که ذمه مشغول به خمس شد باید احراز شود که ذمه بری شد که یا با علم وجدانی بری می شود یا اخبار عدل واحد بری می شود بناءً بر اینکه قول عدل واحد در موضوعات حجت است و با وثاقت بری می شود. بله دو روایت در باب زکات هست که هر دو مسأله وثاقت را مطرح کرده است: ۱- صحیح علی بن یقطین عن ابی الحسن علیه السلام فیمن یلی صدقة العشر (کسی صدقه زکات را

جمع می‌کند) فقال عليه السلام: إن كان ثقة فمُرّه ان يضعها في موافقها وإن لم يكن ثقة فخلّها انت وضعها في مواضعها. به او کاری نداشته باش خودت با دست ببر و بده به مواردش (وسائل کتاب زکات، ابواب المستحقین، باب ۳۵ ح ۱).

روایت دوم: خبر شهاب، قلت لأبی عبد الله عليه السلام إني إذا وجبت زکاتي أخرجتها فادفعها الي من أثق به يقسمها، قال عليه السلام: نعم لا بأس في ذلك انه احد المعطين.

این دو روایت در زکات است که ثقه را گفته، حالا اگر این دو روایت را نداشتیم ثقه را می‌گفتیم للعمومات که طریقت عقلانیه دارد. این روایات مؤید است. در باب زکات هم هست علی المبنی، کل ما یجری فی الزکاة یجری فی الخمس، کسی هم که قاعده خمس و زکات را قبول ندارد در احکام الا ما خرج، همان که عرض کردم بناء عقلاء.

پس بالنتیجه کسی که ذمه‌اش مشغول شد به حق دیگری فرق نمی‌کند حق باشد یا پول دستش داده باشند، عین مال باشد یا در ذمه باشد خمس و زکات و رد مظالم باشد، امانات اشخاص باشد، نماز و روزه استیجاری باشد نذر باشد، باید به مستحقش برسد. یا علم وجدانی پیدا کنید، یا عدل واحد بگوید رساندم و یا وثاقت، اگر هیچیک از این‌ها نبوده، اشتغال یقینی باقی است.

جلسه ۳۹۲

۲۰ محرم ۱۴۲۹

نسبت به مسأله دیروز که خمسش را داد به کسی که برساند به مستحق یا به وکیلش گفت خمس اموال مرا بده، بعضی تفصیل قائل شده‌اند بین اینکه خمس را بدهد دست کسی که به مستحق برساند بعد اگر نمی‌داند که او رساند یا نه، ثقه بود یا نه که عاده باید به ثقه بدهد. آیا داده یا نه، فردا هم اگر او مرد نمی‌داند که داده یا نه؟ در اینجا گفته‌اند ساقط می‌شود. اما اگر به وکیلش گفت خمس اموال مرا بده، فردا یا یک هفته دیگر مرد، نمی‌داند یا نه؟ گفته‌اند ساقط نمی‌شود. فرقی چیست؟ این است که در اول عزل صدق می‌کند که سابقاً مسأله‌اش گذشت ولی در دوم عزل صدق نمی‌کند. عزل یک دلیل عقلانی نداشت، دلیل شرعی تعبدی بود. یعنی در امانات ما باید ببینیم که اداء امانت نزد آن‌ها چگونه است. آن اشتغال یقینی برائت یقینی درست می‌کند. در باب زکات دلیل داشتیم که اگر کنار گذاشت زکات را بعد بدون تقصیر تلف شد، این زکات حساب می‌شود. با این عزل و کنار گذاشتن. همان وقت صحبت شد که اگر ما بگوئیم این کسانی که قائل هستند که احکام

زکات در خمس هم می‌آید عزل خمس هم موجب سقوطش می‌شود اگر تلف شد، اما در جائیکه به وکیلش گفت خمس مرا بده، خمس را که مجزی نکرده و معزول نکرده، پس روی موازین عقلائی ضامن است تا بداند که داده شده و اگر نمی‌داند که داده یا نه کافی نیست. این تفصیل انصافاً جای تأمل یا بلکه اشکال است. چرا؟ چون خود این مطلب که عزل در حکم ایصال به مستحق است یک دلیل خاص داشت و بخاطر دلیل خاص در زکات می‌گفتیم در باب خمس هم از باب تساوی احکام آن‌هائی که قائل هستند در باب خمس هم قائل می‌شوند. باید ببینیم در چه موردی دلیل خاص فرموده اگر عزل کرد در حکم اعطاء به مستحق است؟ در یک مورد و آن اینکه تلف بی‌تقصیر شد، ما نحن فیه بحث تلف نیست، بحث شک در این است که آن امین و وکیل اداء کرده یا نه؟ یعنی ولو دلیل می‌گفت که عزل بمنزله ایصال به مستحق است اما اطلاق معلوم نیست که داشته باشد. در مورد اینکه شخص عزل کرد زکات را بعد دزد برد حضرت فرمودند همین کافی است به دلیل خاص، این برخلاف اسلوب عقلائی که شخص باید چیزی که امانت کسی نزدش هست از کسی گرفته و یا بناست که به او بدهد باید به او برساند و تا نرساند، ضامن است. دلیل استثناء کرد که اگر زکات را عزل کرد بعد تلف شد در حکم دادن است قبول است خدا نخواسته دوباره زکات را بدهد. گفتیم در خمس هم مثل زکات می‌ماند، اما در مورد تلف است نه در مورد شک. در اینکه وکیل داده یا نداده، مگر بگوئیم تلف خصوصیت ندارد. لهذا عرض کردم تأمل بلکه اشکال است. اگر کسی استفاده عموم کرد و دید ظهور دلیلی که راجع به تلف گفته شده ظهور عقلائی‌اش این است و متفاهم عرفی‌اش این است که تلف خصوصیت ندارد. مهم این است که به مستحق نرسیده است، یا تلف شده و

یا آنکه خمس به گردنش هست شک می‌کند که وکیل داده یا نداده؟ اگر این را گفتیم عیبی ندارد، اما واقعاً روشن نیست که آیا یک همچین الغاء خصوصیتی متفاهم عرفی هست یا نه؟ لهذا علی القاعده مگر کسی این استظهار را بکند این است که بگوئیم اگر خمسه را دست کسی داد که به مستحق برساند یا به وکیلش گفت خمس مرا جدا کن و بده و بعد شک کرد که این داده یا نه؟ اصل عدم است. اشتغال یقینی برائت یقینی می‌خواهد. برائت یقینی یا وجدانی است که علم داشته باشد که به مستحقش رسید یا تعبدی است که قول عدل واحد باشد، نه فقط دادن به عدل واحد. عدل واحد معصیت نمی‌کند اما اگر قبل از دادن مرد تقصیر او نیست و معصیت نکرده و اگر مالک شک کرد که این وقتیکه مرد داده بود و فرضاً منافات هم با فوریت نداشت، یا ثقه، اگر گفتیم عدل واحد اشکال دارد یا گفتیم لازم نیست.

علی کل پس این تفصیل بناء علی اینکه یکی از مصادیق عزل است، مصداق عزل که نیست، بگوئیم در آن حکم است و عزل خصوصیت ندارد. و تلف بلا تقصیر خصوصیت ندارد والا اعم از این است که به دست مستحق رسیده یا نه؟

مسأله دیگر در اینجا که باز صاحب عروه، چون یک عده مسائل را در زکات ذکر کرده‌اند در خمس متعرض بالخصوص نشده‌اند، اما چون هم دلیل خاص ندارد در زکات و فرق نمی‌کند خمس و زکات و هم محل ابتلاء در خمس حالاها بیشتر از زکات باشد. چون آنهائی که خمس می‌دهند عدداً بیشتر باشند از کسانی که زکات می‌دهند، لهذا خوب است مطرح کردنش تا ببینیم تکلیف چیست؟ آن مسأله این است که حالا هم خیلی محل ابتلاء است. شخصی سالها خمس نداده حالا آمده که خمس بدهد. می‌گوید نمی‌توانم

خمس تمام سال‌ها را بدهم. خمس سال اول در گردش است و اگر اعیانی از آن سال در گردش است خمس در عین است نه در ذمه‌اش بنابر مشهور، خمس سال دوم به گردش است و حالا سال سوم یا سی‌ام است، می‌خواهد خمس همه سال‌ها را بدهد یا نمی‌خواهد همه را بدهد، می‌خواهد یک تکه را بدهد. این خمسی که می‌دهد به ترتیب حساب می‌شود. فرض کنید سال اول یک میلیون خمسش بود و سال دوم دو میلیون و الآن یک میلیون، این الآن صد هزار تومان خمس می‌دهد، این خمس سال اول آیا حساب می‌شود یا سال دوم یا خمس فعلی یا حسب قصدش است که اگر قصد سال اول کرد همان حساب می‌شود و اگر امسال را قصد کرد امسال حساب می‌شود؟ فقهاء و اعظام اقوال مختلفه‌ای گفته‌اند مسأله هم دلیل خاص ندارد باید دید علی القواعد چیست؟ آیا اگر قصد بکند مؤثر است؟ بعضی گفته‌اند: بله. آیا وقتیکه قصد نکرد مال امسال حساب می‌شود یا مال سال اول که به ذمه‌اش آمده یا نه توزیع بر این‌ها می‌شود اگر قصد نکرد.

چند قول را عرض می‌کنم تا ببینیم مقتضای قاعده چیست چون آثارش فرق می‌کند. صاحب عروه تصریح فرموده و جماعتی از اعظام هم ساکت شده‌اند بر فرمایش ایشان مثل مرحوم والد، آسید عبدالهادی، میرزای نائینی، آسید ابو الحسن و عده‌ای دیگر که اینجا را حاشیه نکرده‌اند. این‌ها فرموده‌اند در زکات ختام زکات مسأله ۱۳ - صاحب عروه فرموده اگر قصد کرد مخیر است که قصد کند و حسب قصد حساب می‌شود. اگر قصد کرد تمام ۳۰۰ تومان مال سال اول، از سال اول ۳۰۰ تومان ذمه‌اش فارغ شده، ۷۰۰ تومان از سال او به ذمه‌اش است و یک میلیون از سال دوم و یک میلیون هم امسال. اگر قصد کرد ۲۰۰ تومان از سال اول و ۱۰۰ تومان از سال دوم یا اگر قصد کرد

همه‌اش از امسال یا نصف از سال اول نصف از سال دوم، حسب قصد است فرموده اما اگر قصد نکرد توزیع بالنسبه می‌شود. یعنی از هر سال ۱۰۰ هزار از ذمه‌اش کم می‌شود. حالا چه اثر دارد که عرض می‌کنم و غالباً هم قصد نمی‌کند می‌آید برای چند سال یک مقدار می‌دهد و توجه هم ندارد که برای کدام سال.

وجه فرمایش ایشان این است که اما عدم الترتیب لعدم الدلیل، اینکه سه میلیون به ذمه‌اش است یا در عین، مال سه سال، اینکه می‌دهد باید از سال اول حساب کند؟ به چه دلیل، فرموده‌اند چون دلیل نداریم پس واجب نیست قصد کند این را از سال دوم یا سوم، و اما اگر قصد کرد متعین می‌شود. خمس امر عبادی است و قصدی است، باید قصد خمس بکند، اگر قصد سال اول کرد آن می‌شود یا برای هر سالی. به چه دلیل اگر هیچ قصدی نکرد توزیع می‌شود؟ فرموده مقتضای ترجیح بلا مرجح است. گفته‌اند چرا می‌گوئید توزیع اگر ۳۰۰ تومان داد به چه دلیل همه مال سال اول است یا دوم یا سوم. نصف مال سال اول نصف مال سال دوم به چه دلیل؟ همه مال امسال به چه دلیل. هر چه بگوئیم ترجیح بلا مرجح است و دلیل بر تعیین مولی او را و تعیین در این مال. وقتیکه دلیل نداریم توزیع می‌شود. برای هر سالی $\frac{1}{3}$ حساب می‌شود. ایشان هم تفصیل توزیع را ذکر نکرده‌اند. قاعده‌اش این است که ظاهر فرمایش ایشان این است که توزیع بالنسبه می‌شود. یعنی اگر سال اول نیم میلیون به گردش است و سال دوم یک میلیون و سال سوم دو میلیون، این ۳۰۰ تائی که داد بین یک میلیون و دو میلیون و سه میلیون می‌شود سه میلیون و نیم که ۳۰۰ تا توزیع بالنسبه می‌شود. ایشان این را فرموده‌اند اما بعضی‌ها گفته‌اند باید مرادشان این باشد. این وجه فرمایش صاحب عروه.

جماعتی مثل مرحوم آقای بروجردی و کاشف الغطاء و بعضی دیگر تصریح کرده‌اند به اینکه این يقع مجملاً عن بعض ما علیه عین او لم یعیّن. این چقدر در این سه سال خمس مدیون است؟ این سه تا از آن حساب می‌شود. نه سال اول دون الثانی نه ثانی دون الثالث و نه ثالث بالخصوص و نه توزیع. فرض کنید سه میلیون مدیون است ۳۰۰ تومان داد، ذمه‌اش از ۳۰۰ تومان فارغ شده و دو میلیون و هفتصد هزار دیگر به ذمه‌اش هست.

مرحوم آقای بروجردی اینطور فرموده‌اند: **بل الظاهر وقوعه عن بعض ما علیه بلا تعین زائد علی ذلک**، مثل اینکه آدم به یک نفر یک جا مدیون است. اگر شخصی از بقال و عطار کم کم قرض کرد حالا ۳ میلیون بقال طلبکار است، حالا که مدیون ۳۰۰ تومان داد آیا مال جنس‌هائی است که اول گرفته یا مال جنس‌هائی که آخر گرفته یا توزیع می‌شود؟ نه اینهم مثل آن‌ها می‌ماند. مرحوم آقای بروجردی همینقدر اکتفاء کرده‌اند. مرحوم کاشف الغطاء یک اضافه‌ای کرده‌اند که این اضافه محل کلام است. فرموده‌اند: **لا فائدة فی التوزیع ولا اثر له اصلاً، مجردة عن کلّ عنوان**. چه فایده‌ای دارد توزیع اگر قصد نکرد. حالا ۳۰۰ تومان مال سه سال باشد یا همه‌اش مال امسال یا سال اول یا دوم. انصافاً آثار مهمه دارد مسأله. ایشان بالنتیجه از محققین هستند. اینهم قول دوم.

مرحوم آقا ضیاء یک طور دیگر فرموده‌اند، فرموده‌اند: سال اول به او خطاب شد که یک میلیون بدهد و سال دوم و سوم هم همینطور. چند خطاب موجه به اوست، اینکه دارد قسمتی از خطاب‌های سه‌گانه را وفا می‌کند و انجام می‌دهد ایشان فرموده‌اند یکی از این خطاب‌ها ساقط می‌شود بمقداره بلا عنوان. حالا که آمده ۳۰۰ هزار می‌دهد بدون عنوان سال اول یا سوم یا قصد بکند یا نکند علی سبیل البدل یکی از این عنوان‌ها ساقط می‌شود. فرموده

است: **بل الظاهر سقوط احد الخطابين** (اگر دو سال باشد پارسال و امسال) **بلا عنوان والوجه فيه ظاهر وجداناً وبرهاناً**. این فرمایش ایشان منافات ندارد با سقوط بالنسبه ای که صاحب عروه فرمودند: توزیع. یعنی نفی آن را نمی کند گرچه ظاهر عبارت ایشان این است که در این مقام است. بلکه منافات با تعیین و تعیین شرعی دارد که اگر قصد کرد احدهما را قصد بی جا کرده است چون احد الخطابات بلا عنوان موجب سقوطش می شود.

بعضی دیگر موافق با آقای بروجردی شده اند، اما یک اضافه فرموده اند بر مرحوم آقای بروجردی فرموده اند: من غیر تعیین این تساقط می شود از او، بعد فرموده اند: **ولکن لا يجوز له التصرف في مقدار النصاب** (چون در زکات بوده که این جهتش فرقی نمی کند) **حتى يؤدي الحاضر**. گفته اند ولو مال امسال حساب نمی شود اما تا مال امسال را ندهد نمی تواند در این مال تصرف کند، ظاهر این حرف این است که مقتضایش وجوب تقدیم حاضره است. آنوقت وقوعه عن بعض ما علیه بلا تعیین چطور با هم می سازد؟ این ۳۰۰ تومان که داد یقع عن بعض ما علیه بلا تعیین، وقتیکه بلا تعیین شد چطور شد در مال امسال در هیچ چیزی از آن نمی تواند تصرف کند. چرا؟ حالا اگر از مال پارسال مانده در آن می تواند تصرف کند با مال دو سال قبل؟ من درست نتوانستم استفاده کنم از این فرمایش. در مستمسک یک تفصیل دیگر قائل است، تفصیل خاص به خودشان که من ندیدم قبلی ها و بعدی های ایشان کسی این را فرموده باشد. تفصیل قائل شده اند، گفته اند: اگر در خصوصیات اختلاف ندارد مال پارسال و امسال و دو سال قبل، این همان حرف صاحب عروه یسقط بالنسبه، بلا حاجه الی تعیین، اما اگر اختلاف به خصوصیات داشته باشد، یعنی مال پارسال با امسال اختلاف داشته باشد. خودشان برای اختلاف دو مثال زده اند که یکی در

ذمه باشد و یکی در عین باش. یعنی مال سال‌های قبل همه‌اش مصرف شده و عین چیزی نمانده و خمس در ذمه رفته مال امسال عین مانده، ایشان فرموده‌اند اینکه می‌دهد اگر ۳۰۰ هزار تومان خمس داد یک میلیون امسال به گردنش است که در عین مالش هست فرش‌ها، دو یک میلیون مال سال‌های قبل به گردنش است که فروخته و مصرف کرده و تلف شده، خمس به ذمه‌اش مانده، *احدهما فی الذمه والآخر فی العین*، ایشان فرموده‌اند: ان قصد احدهما، از سال قبل باشد قبول می‌شود. فرش‌هایی که الآن هست خمس را داده شده اگر قصد کرد از فرش‌های الآن باشد این خمس آن دو میلیون که مال دو سال قبل ذمه‌اش مشغول است در ذمه‌اش هست، اما اگر قصد نکرد و دو میلیون در ذمه و یک میلیون در عین است و ۳۰۰ هزار تومان داد ایشان فرموده‌اند نه مال امسال حساب می‌شود و نه مال سال‌های قبل و اصلاً خمس حساب نمی‌شود. *وإن لم يقصد شيئاً منها معيناً لم يسقط عن شيء منها*. ج ۹ مستمسک ص ۳۶۶. *فلو لم يقصد شيء من ذلك اصلاً لم يسقط شيء ولئن لا يلزم الترجيح بلا مرجح*. حتی اگر فرمایش صاحب عروه را هم بگوئیم که توزیع می‌شود، ترجیح بلا مرجح است. پس خمس حساب نمی‌شود. این‌ها فرمایشات این آقایان.

صاحب جواهر مسأله را مفصل مطرح کرده‌اند. بالتیجه آدم صحبت بعدی‌ها را که نقل می‌کند صحبت قبلی‌ها هم هست. جواهر ج ۱۵ ص ۴۸۱ تا ۴۸۴. صاحب شرائع متعرض شده‌اند و مفصل صحبت کرده‌اند صاحب جواهر فرموده‌اند: *نعم، لو اراد التعین لم یکن به بأس*.

آنچه به نظر می‌رسد نقل بکنم. به نظر می‌رسد که تعیین دلیلی ندارد. چه ذمه چه عین، چه هر سه سال عینها باشد یا در ذمه باشد و چه بعضی عین و بعضی ذمه باشد. این شخص یک میلیون جنس یا ثمن اگر در ذمه‌اش رفته مال

سال اول، یک میلیون مال سال دوم و یکسال ممکن است ۱۰۰ هزار باشد و مقدارش فرق نمی کند مدیون است. بگوئیم اینکه می خواهد بدهد اول را بدهد نه دومی، دومی را بدهد نه سومی، چه دلیلی دارد؟ اصل عدم است. این مدیون است که باید بدهد. چون دلیل خاص نداریم می شود مثل دین های اموال دیگری که هست، بله باید قصد خمس کند و نیت قربت، این ها هست. اما مال آن سال یا امسال، تعیین کند، نه. مثل اینکه به نانوا برای شش ماه بدهکار است و یک پولی می دهد برای اداء دینش، آیا باید بگوید این برای کدام ماه؟ نه. اگر هم تعیین کرد، اگر اثر عقلانی دارد یتعین. چرا؟ چون قصد رکن است. این پول را بعنوان خمس می دهد، اگر قصد کرد خمس پارسال، خمس پارسال حساب می شود، اگر قصد خمس امسال را کرد، خمس امسال حساب می شود. یکی از آثار مسلمه اش این است که فرض کنید اگر خمس امسالش یک میلیون است و یک میلیون داد به قصد خمس امسال، در بقیه اموال امسال می تواند تصرف کند، بله مال سال های قبل به ذمه اش هست. اگر قصد کرد همه اش مال سال های قبل، در اموال امسال هیچ نمی تواند تصرف کند چون خمسش را نداده. بنابر اینکه شرکت ارباب خمس با صاحب مال علی نحو الاشاعه است که مشهور فرموده اند و به نظر می رسد همین تام باشد، در هیچ ذره ای از آن نمی تواند تصرف کند چون ذره ذره در آن خمس هست، اگر به فرمایش صاحب عروه و بعضی ها بگوئیم کلی فی المعین است، آنوقت اگر قصد یک مقداری کرد در آن مقدار می تواند تصرف کند یعنی تا $\frac{1}{2}$ می تواند تصرف کند. اما اگر مقدار خمس باقی نماند دیگر نمی تواند تصرف کند.

پس تعیین دلیل ندارد، اما اگر قصد کرد چون امر قصدی است یتعین چون خمس دادن که امر تکوینی که نیست، $\frac{1}{2}$ امر تکوینی است اما این تکلیف

به دادنش اینکه شارع فرموده $\frac{1}{3}$ مال ارباب خمس است این امر قصدی است، پس قصد تعیین لازم نیست، قصد توزیع هم لازم نیست. اگر قصد کرد چیزی را، همان واقع می شود چون امر قصدی است، اگر قصد نکرد و همینطوری داد، فرمایش صاحب عروه که توزیع شود حرف بدی نیست. چرا؟ چون عقلائی است. وقتیکه اثر دارد عقلائی است. در لبنیاتی و نانوا اثر ندارد، اما در ما نحن فیه که در بقیه می تواند تصرف کند یا نه و چقدر می تواند تصرف کند، اگر مشاع باشد، اگر کلی فی المعین باشد، چون اثر دارد، حرف بدی نیست که بگوئیم توزیع، و اینکه فرمودند توزیع هم ترجیح بلا مرجح لازم می آید، اگر بنای عقلاء بر این بود، این از آن حساب می شود وقتیکه تعیین نکرده باشد. یعنی اگر ۳ یک میلیون مدیون است و ۳۰۰ هزار تومان داد برای هر کدام بالنسبه ۱۰۰ هزار مال امسال می شود، وقتیکه ۱۰۰ هزار مال امسال شد، **علی القول الکلی فی المعین والاشاعه** فرق می کند تصرف در اموال امسال. چرا؟ لاستظهار بناء العقلاء علیه. پس تکه دوم فرمایش صاحب عروه به نظر می رسد که حرف تامی باشد که اگر قصد نکرد. اما تکه اول فرمایش ایشان نه، اگر تعیین کرد تعیین پیدا می کند. مسأله ای است محل ابتلاء که دلیل خاص هم ندارد. از مجموع قواعد باید برداشت کرد که چه می تواند باشد.

جلسه ۳۹۳

۲۱ محرم ۱۴۲۹

عرض شد مرحوم کاشف الغطاء فرمودند توزیعی که صاحب عروه گفتند نه فایده‌ای دارد و نه اثری دارد، عرض شد که فوائد متعدده‌ای دارد. یعنی اگر ما قائل به توزیع شویم خیلی حکم فرق می‌کند تا اینکه قائل نشویم صاحب عروه فرموده بودند اگر شخصی چند سال خمس نداده حالا می‌خواهد خمس بدهد لازم نیست به ترتیب بدهد. اول خمس سال اول را بدهد بعد خمس سال دوم و بعد خمس امسال را بدهد. بلکه می‌تواند نیت کند، آن اول و این دوم و می‌تواند به عکس نیت کند اینکه الآن می‌دهد مال امسال باشد و بعد مال سال دوم و هكذا و اگر تعیین نکرد و نیت نکرد که خمس کدام سال است صاحب عروه فتوی داده‌اند بدون تردد به اینکه این توزیع می‌شود. یعنی این مقداری که الآن داده توزیع می‌شود بر سال‌های گذشته که خمس نداده حالا چه دو سال یا بیست سال باشد، توزیع بر آنها می‌شود به نسبت که ایشان به نسبت تعبیر نکرده‌اند که من عرض کردم که ظاهر توزیع این است که بنسبه باشد. یعنی اگر یک سال یک میلیون و یکسال ۵۰ هزار تومان مدیون بوده و

سال سوم ۱۰ هزار، این باید به نسبت تقسیم شود. خوب چه فایده‌ای دارد؟ کاشف الغطاء گفته‌اند چه اثری دارد؟ اثرش یکی همین است که اگر بدون قصد داد و بعد تلف احد المالین من غیر تقصیر، در ارتکازش هم نبود که قصد کند. آمد به فقیه قصه را گفت فقیه هم گفت خمس پارسال یک میلیون و خمس امسال یک میلیون صاحب خمس هم ۱۰۰ هزار به فقیه داد بعنوان خمس، بعد اموال پارسالش تلف شد، اموال امسال مانده. بنابر توزیع وقتیکه توزیع می‌شود ۵۰ هزار تومان می‌شود خمس پارسال و ۹۵۰ هزار از پارسال مدیون است و ۵۰ هزار تومان مال امسال، ۹۵۰ هزار تومان مال امسال مدیون است. وقتیکه املاک پارسال کلاً تلف شد، ۹۵۰ هزار تومان خمس پارسال چون بی تقصیر تلف شده، ۹۵۰ هزار از ذمه‌اش ساقط می‌شود فقط ۹۵۰ هزار امسال در ذمه‌اش می‌ماند. اما اگر گفتیم توزیع نیست و انما قصدی است مسأله، یعنی گفتیم وقتیکه قصد نکرد خمس را ولو اینکه خمس در عین است و عین هم موجود است می‌تواند از عین دیگر خمس دهد یا اینکه قیمت را خمس بدهد. پس گیری ندارد که عین پارسال یا امسال موجود است. بنابر توزیع که از پارسال تلف شده بدون تقصیر اموالش، به نسبت اینکه خمس داده از ذمه‌اش می‌افتد، اما اگر گفتیم قصدی است یعنی ۱۰۰ هزار را که به فقیه داد به او گفت مال خمس پارسالم است از یک میلیون وقتیکه اموال پارسالش تلف شد، خمس امسال یک میلیون به ذمه‌اش است اما اگر گفت این ۱۰۰ هزار از خمس امسال باشد، وقتیکه اموال پارسال کلاً تلف شد بدون تقصیر، خمس هم تلف شده ضامن نیست لیس علی الأمین الا الیمین، از امسال که ۱۰۰ هزار حساب شده ۹۰۰ هزار به گردنش می‌ماند. فرقی این است. بنابر فتوای صاحب عروه ۹۵۰ هزار مدیون است. بنابر قول دیگر ۹۰۰ هزار مدیون

است. این فایده مهمی است. اگر ۵۰۰ هزار خمس داده بود یا یک میلیون خمس داده بود و نیت کرده بود مال سال قبل، اموال سال قبلش تلف شد، کل یک میلیون امسال به گردشش است بابت خمس. اما اگر یک میلیون را که خمس داد نیت امسال را کرد، مال امسال خمس به گردشش نیست، اموال پارسال هم بدون تقصیر تلف شد، هیچ خمسی به گردشش نیست.

مسئله دیگر که باز محل ابتلاء بسیار هست و مرحوم صاحب عروه در خمس ذکر نکرده‌اند و در زکات متعرضش شده‌اند، از مواردی است که زکات و خمس دو حکم دارد نه یک حکم للدلیل الخاص مسئله تمکن از تصرف است کسی اموالی داشت، سود کرد و سر سال دارد و خمس هم می‌دهد، قبل از اینکه سر سال شود تمکن از تصرفش در این مال از بین رفت، یا اختیاراً و یا عن غیر اختیار. پولش را سر سال به کسی قرض داد و سر سال پول دستش نیست، یا اینکه گم شد. بعد از سر سال یا پارچه و یا پولش پیدا شد یا دزد برده بود پشیمان شد و آورد. تا سر سال متمکن از تصرف در این مال نبود. در زکات دلیل خاص داریم و روایات خاصه و اجماع داریم که باید در طول سال این مالی که زکات به آن متعلق می‌شود متمکن من التصرف فیه باشد. اگر گم شد، دزد برد و نبود و بعد پیدا شد و دزد آورد، دوباره باید سال جدید بگیرد تا خمسش را بدهد. باید کل مالی که يتعلق به الزکاء باید در طول سال تحت یدش باشد و تمکن از تصرف داشته باشد اما خمس اینطور نیست. چرا؟ چون خمس از اول که دست انسان آمد يتعلق به الخمس، **هی والله الافادة يوماً بیوم**. امروز چه گیرش آمد باید خمسش را بدهد. فردا چه گیرش می‌آید باید خمس دهد. (وسائل، آخر کتاب الخمس، ابواب انفال، باب ۴ ح ۸) پس الآن خمس در مال آمد فقط چیزی که هست دو استثناء و قید به این خمس حسب ادله

فرموده: ۱- یجوز تأخیر این خمس تا سر سال بخاطر ادله عامی که داریم. اگر کسی هدیه‌ای به او داد یا سود کرد پنج قالی، یکی از این پنج تا مشاعاً یا کلیاً فی المعین از الآن خمس است. بله لازم نیست الآن بدهد مثل نماز اول دلوک شمس واجب است و اگر هم بخواند بعنوان وجوب نماز ظهر می‌خواند و نمی‌گوید نماز ظهر می‌خوانم مستحباً قربۀ الی الله، اتیانش در اول وقت مستحب است اما خودش متصف به وجوب است. اگر الآن یکی از پنج فرش را بدهد به نیت خمس می‌دهد و به نیت وجوب هم می‌دهد. اگر کسی چهل گوسفند گیرش آمد و همان روز یکی را به نیت زکات داد اصلاً زکات نیست و از مالش خارج نمی‌شود. در خمس یک تقیید شده که حق دارد این واجب را تا سر سال تأخیر بیاندازد. حالا سر سالتش یازده ماه دیگر می‌رسد یا فردا باشد. کسی که سر سال دارد و یکروز قبل از سر سال گیرش آمد باید خمسش را بدهد. سر سال که شد این واجب موسّع مضیق می‌شود. یک قید دیگر هم دارد که تا سر سال نشده اگر مصرف کرد این مال را آن مقداری که مصرف کرده خمس آن مقدار از گردنش ساقط می‌شود بدلیل الخمس بعد المؤونه، اگر پنج فرش را تا قبل از سال زیر پایش انداخت و استفاده کرد و در حد شأنش هم بود سر سال خمس ندارد چون مؤونه شده. پس اگر تمکّن از تصرف نداشت. در خمس بحث از تمکّن از تصرف نیست، خمس آمد در این مال و قبل از سر سال گم شد، سر سال که شد بر این پارچه‌ای که گم شد خمس هست چون خمس آمد، اگر دوخت و پوشید و شد مؤونه، خمس ساقط می‌شود، اما اگر ندوخته و نپوشیده، مؤونه نشد، فائده بود خمس آمد و قبل از سر سال مؤونه نشد چون دزدیده شدن که مؤونه نیست. بله اگر دزد برد و تا آخر هم گیرش نیامد چون فایده نیست که باید تا سر سال می‌بود. اگر سر سال

شده و پارچه پیشش بود و دزد بعد از سر سال برد، چون خمس مضیق شده بود باید بدهد ولو دزد برد، اما اگر دزد قبل از سر سال برد، این حق داشته تا سر سال تأخیر بیاندازد. دزد هم برد و نیاورد و یا پارچه آتش گرفت خمس از او ساقط می‌شود. چرا؟ چون فایده تا سر سال نبوده، اما اگر دزد آورد و یا گم شد و یک هفته بعد پیدا شد، به هر دلیلی، رفت یک پارچه دیگر خرید و دوخت، یکماه بعد از سر سال پارچه پیدا شد، آن پارچه که گم شد آیا خمس در آن آمد یا نه؟ مؤونه شد یا نه؟ اگر بعد از سر سال پارچه پیدا شد و دزد برگرداند، خمسی که در آن آمده معذور بوده از ندادن خمس بخاطر گم شدن چون فائده تا سر سال نبوده، اما وقتیکه پیدا شد و دزد آورد خمس دارد همان لحظه. چون خمسی است که مضیق بوده فقط معذور بوده در ندادن.

پس تمکن از تصرف در باب زکات دلیل خاص دارد. در باب خمس حکم زکات را نمی‌آوریم. اگر در باب خمس دلیل برخلاف نداشتیم بله روی مبنای تساوی خمس و زکات که به نظر می‌رسد که تام باشد حکم زکات را اینجا می‌آوریم. اما در باب خمس داریم هی والله الافاده یوماً بیوم. تقیید هم یکی تقییدش کردند به سال که در صحیحہ علی بن مهزیار از حضرت جواد علیه السلام است و یکی هم تقییدش کردند که مؤونه نشود با شرائطش. این نه مؤونه شد و سر سال هم رسید. پس تمکن از تصرف از شرائط زکات هست ولی از شرائط خمس نیست لهذا لازم نیست تمکن از تصرف در طول سال داشته باشد. بله باید مؤونه نشده باشد. آنوقت یترتب علی ذلک فروع مهمه که خیلی‌ها از آن غافل هستند که متأسفانه در رساله‌های عملیه گاهی یک تعرضی به آن شده ولی مفصل بحث نشده با اینکه گسترده راستی محل ابتلاء است و خیلی‌ها این مسائل را نمی‌دانند. ما باید ببینیم حسب ادله خمس چیست؟

عرض کردم که مبنای مشهور این است که ادعای اجماع هم شده و بحثش هم گذشت که مبنای این است که چیزی که گیر کسی می‌آید همین الآن متعلق خمس است و ارباب خمس شریک در $\frac{1}{5}$ هستند فقط مالک الملوک که فرموده $\frac{1}{5}$ مال ارباب خمس گفته می‌توانی تا سر سال تأخیر بیاندازی. و فرموده الخمس بعد المؤنّه که اگر مؤونه شد ساقط می‌شود. پس اگر سر سال رسید و مؤونه هم نشده بود هر عنوانی که داشته باشد بر آن خمس است. یکی‌اش این است که قرض بدهد که ثواب هم دارد و از صدقه هم ثوابش بیشتر است اما این مانع نیست که در آن خمس بیاید و متعلق خمس شود. اگر موضوع خمس تحقق پیدا کرد (الفائده) سر سال هم رسید بخاطر آن قید مؤونه هم نشد، خمس در آن هست.

اگر کسی به دیگری در اثناء سال پولی قرض داد، شأن انسان است که قرض دهد. سر سال شد، این پول متعلق خمس شد. دست من نیست باشد، تمکن از تصرف که در خمس شرط نیست، دست اوست اما مال من است نزد او در آن خمس هست. بله، آیا من سر سال باید خمس آن را بدهم یا نه؟ اگر این قرض (که مؤونه است) دادن حرام باشد، قرض ربوی داده، ولو دستش نیست باید خمس دهد، ولو او خورد و از بین رفت باید خمسش را بدهد. چون بنا شد مؤونه‌ای که حرام نیست خمس ساقط شود. قرض دادن مؤونه است اما بشرطیکه حلال باشد. حالا اگر با این پولی که مشروب می‌خرد و می‌خورد، باید خمس بدهد، مؤونه شده رفته، بله باید خمس بدهد. اگر این قرض، کلش یا اصلش بیش از شأن باشد، آن مقداری که بیش از شأن است باید خمسش را بدهد ولو قرض داده می‌گوید دستم رسید، مگر در دست بودن از شروط خمس است؟ از شروط زکات است. این قرضی که داد اگر

قدر شأنش است، سر سال دستش نیست معذور است خمسش را سر سال نباید بدهد، هر وقت که برگشت خمسش را می دهد، اگر هم سوخت شد و برگشت یکی از مؤونه‌ها این است که قرض در حلال و در حد شأن اگر باشد و سوخت شد جزء مؤونه است و خمس ندارد. بشرطیکه در حد شأنش باشد. یکی از مثال‌هایی که پیش عوام متعارف شده این است که می گوید قبل از سر سالم که شود پولم را هدیه می دهم به زنم و پسر و می بخشم. سر سال پول ندارم، بعد او هم سر سالش که شش ماه دیگر است به من هدیه می دهد، پس خمس ندارد. این حيله حيله خوبی است بشرطیکه با این دو شرط باشد، حلال باشد هدیه دادن و تعاون بر اثم نباشد و اعانت بر اثم نباشد و سوم اینکه در حد شأنش باشد. یعنی یک دفعه اگر به زن یا بچه اش ۱۰۰ میلیون هدیه داد، همه می گویند چه عجب ۱۰۰ میلیون به زنش هدیه داد؟ پس باید هم شأن هدیه دهنده و هم هدیه گیرنده باشد، بله مؤونه است. اما اگر بیش از این بود به او هدیه داده و ملک او شده اما باید خمسش را بدهد.

جلسه ۳۹۴

۲۴ محرم ۱۴۲۹

مسأله این بود که کسی که در اثناء سال سودی گیرش آمده به کسی قرض می‌دهد سر سال که شد این پول متمکن از آن نیست، دستش نیست پیش مدیون است یا مدت‌دار است یا اینکه بی‌مدت است و هنوز نداده یا می‌دهد یا نمی‌دهد. الآن متمکن از آن نیست. عرض شد متمکن از مال در زکات شرط و جوب زکات است و دلیل خاص هم دارد و فقهاء هم فتوی داده‌اند. در خمس نه دلیل دارد و نه فقهاء این را فرموده‌اند، لهذا این ملاک نیست ملاک این است که این شخص پولی بدستش آمد، سودی در اختیارش شده خمس به این سود متعلق شده، آنکه خورد، پوشید و سفر کرد و مصرف شد، شد مؤونه، خمسش ساقط شد تا سر سال، اما آنکه مؤونه نشد خمس در آن هست، باید خمسش را بدهد. اگر این قرض دادن مؤونه باشد در حرام نباشد و شأنش باشد و شخصاً، اصلاً و مقداراً، گاهی شخص شأنش هست که به زید قرض بدهد اما شأنش نیست که به عمرو قرض دهد. اگر به عمرو قرض داد، این مؤونه نیست. وقتیکه مؤونه نبود یا اینکه شأنش هست که

قرض سه ماهه یا شش ماه بدهد اما شأنش نیست که قرض پنج ساله بدهد، حالا قرض پنج ساله داد، و هکذا آنوقت باید اینطور جاهای خمس را بدهد چون مؤونه نشد. حالا بحث این است که اگر در اینها شک کرد که مسأله محل ابتلاء است و زیاد هم اتفاق می افتد. شک کرد که اصل این قرض شأنش بود یا نه؟ یا اینکه یک میلیون قرض داده بود که شک کرد تا حد یک میلیون آیا شأنش بود که قرض دهد یا نه؟ یا به فلان کس که قرض داد آیا شأنش بود که به این قرض دهد یا نه؟ یا قرضیکه به این داد قرض در حلال بوده حرام؟ شک کرد که آیا اعانت بر اثم حرام است یا نه؟ و این از آن قسم بود. اگر شک کرد حکم چیست؟ الحکم مثل بقیه مسائلی که مکرر قبل گذشت در خمس که بعضی را خود صاحب عروه متعرض شده بودند و بعضی را دیگران و صحبت شد، همیشه در باب خمس شک در سقوط خمس است نه در ثبوت خمس، همیشه که عرض می کنم نه اینکه هیچ جا شک در ثبوت خمس نداریم، از این قبیل اشیاء بعد از اینکه خمس متعلق شد شک در این است که آیا این مصرف موجب سقوط خمس هست یا نیست؟ ملاک اصل عملی که برائت است یکجا و اشتغال است یکجا، ملاک این است که اگر بیش از شأن بود آن اضافه خمس دارد، چرا؟ چون خمس متعلق به مالی که گیرش آمده شده همان اول و به مقدار شأن اگر مصرف می کرد خمس ساقط می شد و این بیش از شأن مصرف کرد. حالا اگر شک کرد که آیا این بیش از شأن بود یا نه؟ اصل این کونه اکثر من الشأن جاری نمی شود اینجا تا بگوئیم بیش از شأن نبوده، چون این مثبت است. چون من نمی دانم این عبائی که پوشیده ام بیش از شأن من است قیمتش یا در حد شأن من است؟ چون من نمی دانم آیا این سبب می شود که بگوئیم هذا من الشأن؟ چون دلیل گفت آنکه ساقط می شود خمسش، مؤونه

در حد شأن است، وقتیکه ندانستم که در حد شأن هست یا نه، اصل بقاء خمس است، این خمسی که آمده، ساقط نشده. یا اینکه شک کردیم که حرام بود یا حلال؟ حسب دلیلی که سابقاً گذشت مؤونه حلال خمسش ساقط می شود پس باید محرز باشد که این مؤونه حلال است. اگر حتی شک کرد که حلال است یا حرام، گاهی اصل حل جاری است، آن می شود حلال، عیبی ندارد، اگر دلیلی بر حلّیت باشد چه علم وجدانی و چه اماره تعبیه و چه اصل عملی تعبیدی، این ها حلال می شود محرز الحلّ می شود، سبب احراز گاهی علم است و گاهی اماره و گاهی اصل است. اما اگر یک جائی اصل حلّ نداشته باشیم. چون نمی دانیم که این شیء حرام است یا حلال پس حلال است. مثل چه؟ مثل در موارد شک، در شبهات بدویه، در شبهات حکمیة قبل از فحص نه بعد از فحص، اینجا جای براءت نیست و جای اصل حلّ نیست. خلاصه اگر اماره، علمی، اصلی دالّ بر حل بود فیها، اما اگر در جائی نبود، وقتیکه نبود این خمس آمده شک در سقوط است. مسأله اصل اینکه خمس آمده گرچه مفصل گذشت سابقاً و عرض شد بحث قبلی هی والله الافاده یوماً بیوم، گرچه این سند معتبر نداشته باشد، اما بالتّیجه معمول بهاست، یعنی در احکام الزامیه فقهاء استدلال و استناد به آن کرده اند آنوقت علی المبنی که مشهور هم قائل به این هستند می شود معتبر. بر فرض که تشکیک شود در اعتبار هی والله الافاده یوماً بیوم، خود آیه شریفه **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ** **لِلَّهِ خُمُسُهُ**، در این ندارد.

اگر شک شد که در حد شأن هست یا نه، اصل اینکه خمس آمده، عرض کردم حتی یوماً بیوم هم نداشته باشم خود آیه شریفه ظهور در همین جهت دارد. **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ**، اگر ما نبودیم و دلیل عام و ادله ای که استناد

به آن کرده‌اند لفظی و غیر لفظی، سیره باشد یا هر چی، قاعده‌اش این بود که **فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ** مثل این می‌ماند که یک پولی دست شما بدهند بگوید **۱** - این مال زید است، حق ندارد در **۲** - زید تصرف کند، هر قدر که به شما اجازه دادند آن استثناء می‌شود. **فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ** و...، این خمسه همین الآن شد مال آن‌ها لله خمسه نه بعد از سال، در زکات دلیل داریم بعد از سال، اینجا دلیل نداریم. خود ظاهر اینکه **۳** - این مال، ما این شش نفر است، خدا جعل این اعتبار را کرده و جعل این ملکیت را کرده و جعل حق آن‌ها را کرده، حالا هر چه که از آیه شریفه برداشت شود که مشهور ملکیت است.

شک در ما نحن فیه در اشتغال نیست در امتثال است. همیشه اگر شک در امتثال بود چه مورداً و چه زماناً و چه مکاناً و چه شخصاً به هر سببی و جهتی شک در این بود که آیا امتثال شد یا نه، استصحاب عدم امتثال جاری است، اگر استصحاب گیری داشت، اصل عدم امتثال جاری است، اشتغال یقینی برائت یقینی می‌خواهد. ذمه‌اش مشغول شد بمجردی که سود گیرش آمد، ۱۰۰ میلیون سود گیرش آمد، ۲۰ میلیون شد مال ارباب خمس، فقط حق دارد تأخیر بیاندازد تا سر سال، و حق دارد قدر شأنش بخورد و قرض دهد و تصرفات دیگر، اما اگر قدری کرد که آن مقدار را نمی‌داند که در حد شأنش بود یا نه؟ خمسی که آمده شک شده در سقوطش، و این مسأله که یکمرتبه عرض کردم و محل کلام است و مسأله اصولی است و مسأله مفصلی است در عام و خاص که آیا خاص به عام عنوان می‌دهد؟ در آیه شریفه راجع به ارث می‌فرماید: **يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّانِ**، می‌فرماید کسی که می‌میرد ورثه‌اش اینگونه ارث می‌برند. بعد که این‌ها تمام می‌شود عبارت را عنایت کنید عین عبارت خمس است، می‌فرماید این‌ها ارث می‌شود **مِنْ بَعْدِ**

وَصِيَّةٌ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ. این مضمون در قرآن کریم مکرر آمده، مِّن بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ يَا يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ، حالا اگر یک موردی شک شد که میت وصیت کرده یا نه؟ یا این عبارت میت حیة أم لا؟ میت چند بار گفته دلم می‌خواهد از پول خودم بعد از فوتم یک مسجد درست شود. شک کردیم که این آیا وصیت است یا بیان رغبت است فقط؟ وصیت یعنی خواسته جدی، بیان رغبت یعنی می‌خواهم وصیت بکنم اگر شک شد یکوقت می‌گوئیم این لفظ ظهور دارد در اینکه وصیت است، بحثی نیست اما اگر شک کردیم که آیا وصیت است یا نه، چکار می‌کنیم؟ آیا اموال را قدر مسجد به مسجد می‌دهیم؟ این تمسک به عام در شبهه مصداقیه است، عام یعنی خاص. موردی که نمی‌دانیم که وصیت است می‌خواهیم مصرف کنیم که درست نیست.

وقتی که شارع فرمود: **يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيْنَ**، این ارث می‌شود تماماً مال اولاد که دو استثناء دارد، اگر شخص مدیون است قدر دین اول برمی‌دارند و به ورثه نمی‌دهند. اگر وصیت کرده تا حد $\frac{1}{3}$ به وصیت عمل می‌کنند و بقیه را به اولاد می‌دهند. اگر در موردی شک کردیم که آیا این وصیت است یا نه، چه شبهه موضوعیه یا حکمیه بود، اگر در موردی شک کردیم که این دین است یا نه، چه شبهه موضوعیه یا حکمیه بود، مال مال بچه بود، بچه مرد قبل از بلوغ، شبهه این است که در اموالش خمس بود یا نه (شبهه حکمیه) یا شبهه موضوعیه بود، خلاف شد که چقدر مدیون است؟ خود میت گفت به بقال مدیون هستم، دینم را بدهید به او. بعد به بقال گفته چقدر میت به شما مدیون است؟ گفت نمی‌دانم. این‌ها در حد ۱۰ هزار می‌دانند که مدیون است مسلماً. اما ۱۱ یا ۱۲ یا ۱۳ تا ۳۰ یا ۵۰ هزار شک دارند. در حدی که شک دارند که خاص گرفته شامل شده یا نه، دین أم لا؟ شبهه موضوعیه است، آیا می‌توانیم این را از دهان ورثه بگیریم بدهیم به

اینجا؟ نه. روایت دارد که الخمس بعد المؤمنه، آیه شریفه فرموده. **مَنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ**، تعبیر همان تعبیر است اگر شک کردیم که این جزء استثناء هست یا نه؟ اصل عدم استثناء جاری است. اصل عدم استثناء نمی‌خواهم بگویم این اصل مثبتش حجت است، نه، قدر استثناء اعتبار دارد و قدر محرز بودن بالوجدان یا بالتعبد استثناء، اینجا هم در باب خمس همینطور است. اگر شک کرد که این مقداری که قرض داده در حد شأنش بوده یا نه؟ یکوقت می‌داند در حد شأنش نیست باید خمسش را بدهد و یک وقت می‌داند شأنش بوده، سوخت شده نباید خمسش را بدهد، سوخت نشده الآن نباید خمسش را بدهد چون شأنش بوده هر وقت که آورد و داد باید خمسش را بدهد. یکوقت هم نمی‌داند که آیا در حد شأنش بوده یا نه؟ آدم خجالتی بوده در خجالت گیر کرده شک می‌کنند که آیا این خجالت شأن درست می‌کند یا نه؟ یعنی شأن انسان اینقدر هست که خجالتی باشد؟ خود مکلف اگر شک کرد چکار باید بکند؟ از شما سؤال می‌کند، شما می‌گوئید در این مال خمس آمد و شما شک می‌کنی، که آیا استثناء گرفت این مورد را یا نه سقوط خمس گرفت یا نه؟ پس مورد شک در شأن در قرض عین مورد شک در شأن است در مصارف دیگر. لباس پوشیده شک می‌کند که این مقدار شأنش بود یا نه؟ یا با هواپیما سفر می‌کند که شأنش نیست باید اضافه خرج را خمس دهد. حالا اگر در یک موردی شک کرد که شأنش بوده یا نه آن را هم باید خمسش را بدهد. چون اشتغال یقینی، برائت یقینی می‌خواهد. خمس متعلق شد شک در سقوط خمس است. شأن یک مسأله عرفی است که آدم‌ها در آن فرق می‌کنند. شأن خیلی جاها می‌آید برای منصرف از ادله که ظهور و انصراف یکی است. اگر شک شد. در جائیکه شک در سقوط است، اصل عدم سقوط است، هم استصحاب و هم اصل عملی. در جائیکه احراز اشتغال شده، شک در امتثال

است، اصل عدم امتثال است. اینجا هم همان است. لهذا در قرض دادن‌ها، مثل لباس پوشیدن‌ها و سفر رفتن‌ها و غذا خوردن‌ها و خانه خریدن‌ها که مصرف می‌شود و در اختیارش هم نیست، قرض داده و ملک طرف شده باید در سقوط خمس محرز باشد که حرام نبوده و اگر شک کرد که حرام بوده یا نه باید خمسش را بدهد و اگر شک کرد که در حد شأن بوده یا نه، با اینکه داده باید خمسش را بدهد که در ذمه‌اش آمده و این مسأله‌ای است که خیلی جاهای محل ابتلاء است.

دیگر اینکه اگر کسی مال خودش را تلف کرد، پول‌هایش را آتش زد، باید خمسش را بدهد. چون ^۱ در آن آمده بود و دلیل گفت ساقط می‌شود خمس اگر مؤونه عقلانی شود و متعارفه و در حد شأن، این عقلانی نیست که انسان مالش را آتش بزند. بله اگر این سوزاندن و اتلاف مال جائز باشد شرعاً برای او، آنوقت مسأله شأن مطرح می‌شود، چون شأن در مورد جائز است. مثلاً از سفر آمده بود می‌خواستند از او گمرک بگیرند، این مال را تلف کرد که گمرک چیها نبینند تا اموال دیگرش را نفهمند و گمرک از او نگیرند، حالا اینکه سوزاند برای فرار از دادن گمرک مثلاً، حضرت صادق فرمودند: دروغ بگو، مالت را از عشّار نگه دار. اگر اتلاف مال جائز بود پس حرام نیست و از آن جهت گیری ندارد اما باز مسأله شأن مطرح می‌شود. آیا شأن این هست که این مال را اتلاف کند برای نجات خودش یا مالش یا فرزندش؟ اگر شأنش هست خمسش ساقط می‌شود والا نه.

این مسأله‌ای است سیّاله و بالتّیجه این فرق را خمس و زکات با هم دارند. چون در زکات شک در تعلق تکلیف است و شک در اشتغال است، در باب خمس، شک در امتثال بعد از احراز اشتغال.

فهرست

۵	جلسه ۳۴۳
۱۴	جلسه ۳۴۴
۲۲	جلسه ۳۴۵
۳۰	جلسه ۳۴۶
۳۹	جلسه ۳۴۷
۴۴	جلسه ۳۴۸
۵۰	جلسه ۳۴۹
۵۸	جلسه ۳۵۰
۶۵	جلسه ۳۵۱
۷۳	جلسه ۳۵۲
۸۰	جلسه ۳۵۳
۸۷	جلسه ۳۵۴
۹۵	جلسه ۳۵۵
۱۰۳	جلسه ۳۵۶

۱۱۲.....	جلسه ۳۵۷
۱۲۲.....	جلسه ۳۵۸
۱۲۸.....	جلسه ۳۵۹
۱۳۵.....	جلسه ۳۶۰
۱۴۴.....	جلسه ۳۶۱
۱۵۱.....	جلسه ۳۶۲
۱۵۹.....	جلسه ۳۶۳
۱۶۵.....	جلسه ۳۶۴
۱۷۱.....	جلسه ۳۶۵
۱۸۰.....	جلسه ۳۶۶
۱۸۸.....	جلسه ۳۶۷
۱۹۶.....	جلسه ۳۶۸
۲۰۳.....	مسأله ۳۶۹
۲۱۱.....	جلسه ۳۷۰
۲۱۸.....	جلسه ۳۷۱
۲۲۶.....	جلسه ۳۷۲
۲۳۲.....	جلسه ۳۷۳
۲۳۹.....	جلسه ۳۷۴
۲۴۶.....	جلسه ۳۷۵
۲۵۴.....	جلسه ۳۷۶

۲۶۴	جلسه ۳۷۷
۲۷۰	جلسه ۳۷۸
۲۸۱	جلسه ۳۷۹
۲۸۹	جلسه ۳۸۰
۲۹۵	جلسه ۳۸۱
۳۰۳	جلسه ۳۸۲
۳۱۳	جلسه ۳۸۳
۳۲۱	جلسه ۳۸۴
۳۳۰	جلسه ۳۸۵
۳۴۱	جلسه ۳۸۶
۳۵۱	جلسه ۳۸۷
۳۵۹	جلسه ۳۸۸
۳۶۸	جلسه ۳۸۹
۳۷۶	جلسه ۳۹۰
۳۸۴	جلسه ۳۹۱
۳۹۴	جلسه ۳۹۲
۴۰۴	جلسه ۳۹۳
۴۱۱	جلسه ۳۹۴
۴۱۸	فهرست